

علامه سید مرتضیٰ عسکری

سقیفہ

بررسی نحوه شکل گیری حکومت پس از رحلت پیامبر

به کوشش: مهدی دانشی



سقیفہ

پرسی نحوه شکل گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرم (ص)

علامہ محقق
سید مرتضیٰ عسکری

به کوشش
مهدی دانشی

فهرست

۷	یادداشت مؤلف
۹	پیشگفتار
۱. پی‌ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر اکرم (ص)	
۱۵
۱۶	شأن نزول آیات
۲. چگونگی برپایی سقیفه	
۲۵
۲۵	الف: عیاری و وفات پیامبر (ص)
۲۸	ب: غسل و تجهیز رسول خدا (ص)
۳۱	ج: وصیت پیامبر (ص) به علی (ع)
۳۹	د: نامزدهای خلافت
۴۰	هـ: شعرهای سقیفه
۴۱	و: کودتای سقیفه و بیعت ابوبکر
۴۲	ز: سقیفه به روایت بخاری
۴۳	ح: سقیفه به روایت تلویح طبری
۴۹	ط: نقش قبیله‌نَسَم در بیعت با ابوبکر
۵۰	ی: دلیل انتخاب ابوبکر به خلافت
۵۱	ک: بیعت همگانی
۳. نظر و نظری صحابه پیامبر (ص) درباره بیعت با ابوبکر	
۵۴
۴. نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان خارج از مدینه	
۶۵

۵. نحو فرخورد دستگه خلافت با مخالفان داخل مدینه ۷۰
۶. جنگ اقتصادی با اهل بیت (ع) ۹۰
۷. حضرت زهرا (س)؛ دو بستر بیماری ۱۰۵
۸. وضع سوزمین های اسلامی و عملکرد ائمه (ع) ۱۲۰
۹. وصیت ابوبکر و خلافت عمر ۱۲۲
۱۰. وضع حکومت در زمان عمر ۱۲۴
۱۱. دوران خلافت عثمان ۱۴۰
۱۲. قیام مردم بر عثمان و نقش علی (ع) ۱۶۸
- خطبه حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)، معروف به شمشیریه ۱۸۸
- کتابنامه ۱۹۵
- فهرست اعلام ۲۰۵

یادداشت مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

این کتاب، در اصل، سخنرانی‌هایی بوده که در مجالس عزاداری محرم و صفر سال ۱۴۱۹ هجری ایراد شده است و، پس از استخراج از نوار، جناب آقای دکتر مهدی دشتی زحمت تدوین و تحقیق مستندات آن را بر عهده گرفتند و اکنون آماده چاپ شده است.

سقیفه، در لغت، به معنی سایبانی است که در حکم مهمانخانه شیخ قبیله است، و نیز محل اجتماع افراد آن قبیله است که در آنجا درباره همه امور قبیله گفت‌وگو می‌شود.

انصار پیامبر اکرم (ص) از دو قبیله اوس و خزرج بودند که هر دو قبیله، در اصل، از اهل یمن بودند و اجداد ایشان برای درک حضور پیامبر خاتم (ص) به مدینه آمده بودند.

سقیفه مشهور در تاریخ، محل اجتماع قبیله خزرج از انصار بوده است و رئیس ایشان سعد بن عباده بود که برای بیعت با او، در آن زمان، در آن محل اجتماع کرده بودند؛ در حالی که جسد مبارک پیامبر (ص) بین خاندانش بود و مشغول غسل دادن جسم مطهر آن حضرت بودند. چون خبر اجتماع سقیفه به گروه پیر و ابوبکر و عمر رسید، با سرعت به اجتماع سقیفه ملحق شدند.

- در اثر اجتماع در آن سقیفه، شریعت اسلام پس از پیامبر اکرم (ص) دگرگون شد.
 در اثر سقیفه، تاریخ اسلام دگرگون شد.
 در اثر سقیفه، به درِ خانه فاطمه زهرا (س) آتش بردند و شد آنچه شد.
 در اثر سقیفه، شمشیر ابن ملجم بر فرق امیرالمؤمنین علی (ع) فرود آمد.
 در اثر سقیفه، امام حسن (ع) با زهر شهید شد.
 در اثر سقیفه، حضرت امام حسین (ع) شهید شد و زینب (س) و دیگر دختران پیامبر (ص) اسیر شدند.
 در اثر سقیفه، مسیر تاریخ بشریت دگرگون شد.
 اثر سقیفه، از آن روز تا کنون و تا ظهور حضرت مهدی موعود (عج) باقی است.

سیدمرتضی عسکری

ذی قعدة ۱۴۲۱

پیشگفتار

درباره «سقیفه» و جایگاه آن در تاریخ اسلام، از دیرباز تاکنون، کتاب‌های بسیاری مستقلاً یا به مناسبت، به رشته تحریر درآمده است که، البته، از نظر ارزش و اهمیت یکسان نیستند. بیشتر این کتاب‌ها، سقیفه را، تنها در یک روز دیده‌اند و لذا غالباً کوشیده‌اند که، صرفاً، حوادث این روز را بررسی کنند؛ البته، گاه، به ذکر حوادثی که در طی یکی دو هفته پیش و پس از آن رخ داده است نیز پرداخته‌اند.

در میان کتب متقدمین کمتر کتابی را می‌توان سراغ گرفت که در این باره سخن نگفته باشد. نگاهی به سی اثر برجسته از منابع هزاره اول اسلامی، که در آنها ماجرای سقیفه، گاه به اجمال و گاه به تفصیل، مورد بحث واقع شده، گویای این حقیقت است که ارباب تاریخ و سیره و حدیث نتوانسته‌اند بی‌اعتنا از کنار این ماجرا بگذرند.^۱

(۱) این منابع به ترتیب قدمت تاریخی عبارت‌اند از:

۱. سیره ابن هشام (ت: ۲۱۳ هـ). ۲. طبقات ابن سعد (ت: ۲۳۰ هـ). ۳. مسند احمد حنبل (ت: ۲۴۱ هـ).
۴. سنن دارمی (ت: ۲۵۵ هـ). ۵. صحیح بخاری (ت: ۲۵۶ هـ). ۶. الموقیبات زیر بن بکار (ت: ۲۵۶ هـ).
۷. صحیح مسلم (ت: ۲۶۱ هـ). ۸. الامامة والسیاسة ابن قتیبة دینوری (ت: ۲۷۰ یا ۲۷۶ هـ). ۹. سنن ابن ماجة (ت: ۲۷۳ هـ). ۱۰. انساب الاشراف بلاذری (ت: ۲۷۹ هـ). ۱۱. الاخصار الضوال دینوری (ت: ۲۸۲ هـ). ۱۲. تاریخ یعقوبی (ت: ۲۹۲ هـ). ۱۳. تاریخ طبری (ت: ۳۱۰ هـ). ۱۴. العقد الفرید ابن عبدربه (ت: ۳۲۸ هـ). ۱۵. التنبیه والإشراف مسعودی (ت: ۳۴۶ هـ). ۱۶. مروج الذهب مسعودی

از نویسندگان معاصر نیز افرادی بدین کار همت گماشته‌اند و آثاری شایان توجه عرضه کرده‌اند؛ کسانی چون: مرحوم محمدرضا مظفر^۲، محمد باقر بهبودی^۳ عبدالفتاح عبدالمقصود^۴، ویلفرد مادلونگ^۵.

مرحوم مظفر در کتاب خود، السقیفه، کوشیده که از منظری کلامی بدین ماجرا بنگرد و اثبات کند که آنچه در سقیفه شد اولاً بر مبنای اختیار و اجماع امت نبود و ثانیاً مخالفت با نص شرعی داشت. البته این دیدگاهی تازه نیست و پیش از وی بسیاری از علمای شیعه از این منظر بدین ماجرا نگرسته‌اند، همچون: مرحوم شیخ مفید (ت: ۴۱۳ هـ.) در کتاب‌های آمالی و محاضرات و مرحوم سید بن طاووس (ت:

→

(ت: ۴۱۳ هـ.) ۱۷. الاعانی ابوالفرج اصفهانی (ت: ۳۵۶ هـ.) ۱۸. ارشاد مفید (ت: ۴۱۳ هـ.) ۱۹. آمالی مفید (ت: ۴۱۳ هـ.) ۲۰. الاستیعاب ابن عبدالبر اندلسی (ت: ۴۶۳ هـ.) ۲۱. صفة الصّفوة ابن جوزی (ت: ۵۹۷ هـ.) ۲۲. تاریخ ابن اثیر جزری (ت: ۶۳۰ هـ.) ۲۳. أسدالغابه ابن اثیر (ت: ۶۳۰ هـ.) ۲۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ت: ۶۵۵ یا ۶۵۶ هـ.) ۲۵. الزیاض النضرة محبّ الدین طبری شافعی (ت: ۶۹۴ هـ.) ۲۶. تاریخ الاسلام ذهبی (ت: ۷۴۸ هـ.) ۲۷. تاریخ ابن کثیر (ت: ۷۷۴ هـ.) ۲۸. تاریخ الخلفاء سیوطی (ت: ۹۱۱ هـ.) ۲۹. تاریخ الخمیس حسین بن محمد دیار بکری (ت: ۹۶۶ هـ.) ۳۰. کنز العمال متقی هندی (ت: ۹۷۵ هـ.)

(۲) مرحوم مظفر از علمای حوزة علمیه نجف بود. کتاب وی (السقیفه) را محمدحواد حجتی کرمانی، با عنوان اسرار سقیفه، به فارسی برگردانده است. پیشتر نیز مرحوم سید غلامرضا سعیدی این کتاب را با عنوان ماجرای سقیفه به فارسی ترجمه کرده بود.

(۳) صاحب کتاب سیره علوی، که آن را در ۱۳۶۸ شمسی به چاپ رسانده است.

(۴) عبدالفتاح عبدالمقصود از نویسندگان و دانشمندان مصری و از اهل سنت است. کتاب وی، السقیفه والخلافة، توسط سید حسن افتخارزاده، تحت عنوان خاستگاه خلافت، به فارسی ترجمه شده است.

(۵) ویلفرد مادلونگ، از اسلام‌شناسان غربی و اصلاً آلمانی است که در سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۸ م. صاحب کرسی تدریس عربی و مطالعات اسلامی در دانشگاه آکسفورد بوده است. کتاب وی *The Succession to Muhammad: a study of the early caliphate* نام دارد که با عنوان جانشینی حضرت محمد (ص)، از طرف مؤسسه انتشارات آستان قدس رضوی، منتشر شده است.

۶۶۴ هـ.) در کتاب ارزشمند کشف المَحَجَّة.

آقای محمد باقر بهبودی، در کتاب سیره علوی، حوادث پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) را تا شهادت امیرالمؤمنین (ع) مورد بررسی قرار داده و در این میان، بحث مفصل و مفیدی را درباره سقیفه مطرح کرده است. وی سقیفه را حاصل نقشه‌ای از پیش طراحی شده می‌داند که مسلمانان را در مقابل کاری انجام‌شده قرار داد؛ منتها، دامنه این نقشه را تا زمان عثمان و معاویه نمی‌بیند و لذا بحث ایشان، علی‌رغم دقت و استناد علمی آن، ناتمام می‌ماند.

عبدالفتاح عبدالمقصود سقیفه را محل ظهور عملیاتی از پیش طراحی شده می‌داند که در آن نه خبری از شورا بود و نه جایی برای حاکمیت شورا. از نظر او، سقیفه می‌تواند آغاز حکمرانی کسانی باشد که می‌خواستند حکومت را چون گویی در میان خویش به گردش آورند.^۶

گرچه عبدالفتاح عبدالمقصود، نیز، در این ماجرا، نشانه‌های روشنی از برنامهریزی قبلی می‌بیند^۷، نهایتاً، روایات متضمن تصریح عمر به نام افرادی که اگر زنده می‌بودند آنان را پس از خود به خلافت می‌گماشت، جعلی می‌شمارد^۸ و برخلاف آنچه که در ابتدای کتاب خود عرضه داشته، تبانی این سه دوست (ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح) را بر غصب خلافت و گرداندن آن در میان خود، ضعیف شمرده گردن نمی‌نهد.^۹

و اما ویلفرد مادلونگ، مستشرق آلمانی‌الاصل، در کتاب خود، ابتدا نظریه لامنس (Lammens) را درباره مثلث قدرت (ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح) مطرح می‌کند^{۱۰} و از قول کایتانی تصریح می‌کند که در این مثلث، الهام‌بخش اصلی، عمر

(۶) خاستگاه خلافت، ص ۲۴۱ به بعد. (۷) همان، ص ۴۲۱ به بعد. (۸) همان، ص ۴۳۷.

(۹) همان، صص ۴۳۸ و ۴۳۹. (۱۰) جانشینی حضرت محمد (ص)، صص ۱۵ و ۱۶.

بوده است^{۱۱} و نتیجه می‌گیرد که پیامبر اکرم (ص)، به هیچ وجه، در نظر نداشت که ابوبکر جانشین طبیعی او باشد و به انجام این کار رضایت نداشت.^{۱۲} وی، مؤکداً، تصریح می‌کند که جایگاه ممتاز حاکمیت بر جامعه اسلامی، که ابوبکر آن را به قریش اختصاص داده بود، هیچ مبنایی در قرآن نداشت.^{۱۳}

با این همه، مادلونگ هیچ اعتقادی به تصریح پیامبر (ص) دربارهٔ جانشینی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) نیز ندارد و حتی دربارهٔ واقعهٔ غدیر خم نیز چنین اظهار نظر می‌کند که: «ظاهراً آن هنگام، موقع مناسبی نبود که علی را به جانشینی خود منصوب کند. احتمالاً محمد (ص) به امید آنکه طول عمر او به اندازه‌ای باشد تا یکی از اسباطش را تعیین کند، این تصمیم‌گیری را به تأخیر انداخت.»^{۱۴}

وی، نهایتاً، چنین نتیجه می‌گیرد که پیامبر (ص)، بدون تعیین جانشین، از دنیا رفت.^{۱۵} علاوه بر این، مادلونگ احادیث عبدالله بن عباس را هم، که در آنها اعترافات صریح عمر به علت منع خلافت از علی (ع) گزارش شده است، بی‌اعتبار می‌داند،^{۱۶} بی‌آن‌که در این باره دلیلی مقبول ارائه کند.

در بخش پایانی کتاب، مادلونگ پا را از این هم فراتر می‌گذارد و، اصلاً، عدم تعیین جانشین را سنت پیامبر (ص) اعلام می‌کند و حتی می‌گوید که شاید علی (ع) هم، بنا به همین سنت، مایل نبود، در زمان خلافت خود، جانشینی برای خویش انتخاب کند؛ هر چند که بالأخره به حسن (ع) وصیت کرد.^{۱۷} البته مادلونگ معتقد است که ابوبکر طالب خلافت بود و بی‌تردید پیش از رحلت پیامبر (ص) تصمیم گرفته بود که آن خلیفه خود او باشد، بدون آن‌که از جانب پیامبر (ص) بدین کار

(۱۱) همان، ص ۱۸. (۱۲) همان، ص ۳۲. (۱۳) همان، ص ۸۴. (۱۴) همان، ص ۳۴.

(۱۵) همان، ص ۳۵. (۱۶) همان، ص ۴۰. (۱۷) همان، ص ۴۲۷.

نامزد شده باشد؛ لذا تصمیم گرفت، برای رسیدن به این آرزو، مخالفان قدرتمند خود را که از اهل بیت پیامبر (ص) بودند از میان بردارد و به انتظار فرصت نشست. این فرصت را اشتباه عجلانه انصار، برای انتخاب رهبر از میان خود، به دست او داد.^{۱۸}

بدین ترتیب، مادلونگ نیز بر وجود نقشه و طرحی قبلی برای رسیدن به خلافت از جانب ابوبکر تأکید دارد؛ منتها، بروز و ظهور این تصمیم را، در سقیفه، امری اتفاقی می‌داند و همیاری چند تن دیگر از مردان قریش را در این کار، در گردن نهادن اکثریت قریش و انصار به خلافت ابوبکر، مؤثر می‌شمارد. خاصه که ابوبکر، با گفتن این جمله که «قریش حقّ دسته‌جمعی برای حکومت دارد»، آنان را اغفال کرده بود و آنان نیز از این که حکومت، همچون نبوت، در انحصار خاندان پیامبر (ص) نمی‌ماند راضی بودند.^{۱۹}

*

مروری اجمالی بر آنچه که از دیرباز تا کنون درباره سقیفه نگاشته شده است لازم بود تا اینک ارزش و اهمیت کار محقق گرانمایه، علامه سید مرتضی عسکری، در کتابی که پیش روی دارید، بهتر شناخته شود.

بر اساس این کتاب، سقیفه در یک روز و یا طرّاحی یک نفر برای خلافت خلاصه نمی‌شود، بلکه سقیفه آغاز بروز و ظهور اجرای نقشه‌ای حساب‌شده است که طی آن افرادی معین از قریش می‌بایست، یکی پس از دیگری، زمام حکومت را به دست گیرند تا آن را، پیوسته، از اهل بیت پیامبر (ص) - که بنا به نصّ ایشان، جانشینان برحقّ پیامبر بودند - دور دارند و نهایتاً آن را به بنی امیه بسپارند. این نقشه اجرا شد، لکن، با قتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین (ع)، ناتمام ماند. این تحلیل، که بر مبنای منابع درجه اول مکتب خلفاست، در نوع خود بی‌نظیر است؛

مطالب پراکنده و ناتمام و بعضاً نادرستِ گذشتگان و معاصران را، دربارهٔ سقیفه، منظم و کامل ساخته، تصحیح می‌کند و برای فهم بهتر تاریخ اسلام، از زمان رحلت پیامبر (ص) تا کنون، بسیار روشنی‌بخش و هدایتگر است.

نشر کنگره فرصت را مغتنم شمرد و، با کسب اجازه از مؤلف و محقق گرانقدر، حضرت علامه سیدمرتضی عسکری - دامت افاضاته -، چاپ و نشر این اثر ارزشمند را و جهت همت قرار داد و برای متمیم فایدهٔ آن، با استفاده از مأخذ معتبر، مستنداتِ روایاتِ حدیثی و تاریخی منقول در این کتاب را، در پی نوشت آورد و در مواردی نیز حواشی چند در توضیح بعضی مطالب درج کرد. امید که این برگ سبز، در درگاه مولی‌الموحّدین و امیرالمؤمنین، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، به دیدهٔ قبول تلقی شود؛ إن شاء الله.

وَأَخْتَرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مهدی دشتی

زمستان ۱۳۷۹ - تهران

پی‌ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر اکرم (ص)

برای بررسی نحوه پی‌ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر (ص) باید آیات زیر را مورد بررسی قرار دهیم.

خداوند متعال در آیات اولیه سوره تحریم می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ «۱» قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلِيكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ «۲»؛ وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَأَتْ بِهِ وَ أظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ «۳» إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَفَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ «۴»

ای نبی، برای چه بر خود حرام کردی آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده بود؟ برای جلب رضایت همسرانت؟ و خداوند آمرزنده و رحیم است. خداوند راه گشودن سوگندهایتان را معین ساخت؛ و خداوند مولای شماست و او دانای و حکیم است. آن‌گاه که پیامبر رازی را با بعضی از زنان خویش در میان نهاد، آن زن آن راز را به دیگری بازگفت. پس خداوند، پیامبر را از این امر آگاه ساخت. پیامبر نیز بخشی از آن (راز) را بیان کرد و بخشی را بیان نکرد. آن زن به پیامبر گفت: چه کسی تو را از این آگاه ساخت؟ فرمود: خداوند دانای مرا خیر کرد. ای دوزن، به سوی خدا توبه کن که دل شما از حق برگشته است و اگر بر ضد پیامبر پشت به پشت هم دهید، همانا خداوند مولای اوست و جبرئیل و دیگر فرشتگان و مرد

صالح از مؤمنان، پشتیبان اویند.

شأن نزول آیات

در این آیات سه امر بیان شده است:

الف: تحریم پیامبر اکرم (ص) بر خود آنچه را که خدا بر او حلال فرموده بود برای رضای همسرانش، و این که خداوند راه گشودن سوگندها را بیان فرموده است.

ب: خبر دادن پیامبر (ص) رازی را به یکی از همسرانش و خبر دادن آن زن، آن راز را به دیگری و آگاه نمودن باری تعالی، پیامبر (ص) را از افشای راز.

ج: تهدید باری تعالی آن دو همسر پیامبر (ص) را، تا آخر سوره.

پس از آن بیان نشده که پیامبر (ص)، برای رضای همسرش، چه حلالی را بر خود حرام کرده و چه رازی را آن همسر پیامبر (ص) افشا نموده و پس از آن چه شده است که خداوند چنان عبارات تهدیدآمیزی می فرماید.

شایسته است یادآور شویم که باری تعالی می فرماید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» - النحل ۴۴: ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی آنچه را که برای ایشان نازل شده است.

در امر قرآن، دو گونه وحی بر پیامبر (ص) نازل می شده است:

(۱) وحی قرآنی، که همان نص قرآن است، که از زمان پیامبر (ص) تا به امروز در دسترس همه است.

(۲) وحی بیانی، که با آن تفسیر قرآن بیان می شده است.

در بیان آیه اول در روایت آمده است که پیامبر (ص) در روز نوبت حفصه، با کنیز خود ماریه هم‌بستر شد و آنگاه که حفصه از آن داستان

آگاه گردید، پیامبر (ص)، برای دلجویی حفصه، ماریه را بر خود حرام فرمود.^۱

در آیه دوم، خداوند این تحریم را رفع می‌کند.

در آیه سوم بیان شده که پیامبر (ص) مطلبی را به عنوان راز به همسرش حفصه می‌فرماید، ولی او آن راز را فاش می‌کند. خداوند، پیامبرش را از کار وی آگاه می‌سازد و آن حضرت (ص)، حفصه را از فاش کردن آن راز آگاه می‌سازد. حفصه از پیامبر (ص) می‌پرسد که چه کسی شما را از این کار آگاه ساخت؟ پیامبر (ص) می‌فرماید: خداوندِ عالم آگاه مرا باخبر ساخت.^۲

در آیه چهارم لحن آیه تغییر می‌کند و خطاب به آن دو زن می‌فرماید: اگر شما از کار خود توبه کنید (به نفع شماست) زیرا دل‌هایتان از حق منحرف گشته است، و چنان‌که برضد پیامبر (ص) پشت به پشت هم دهید، خداوند مولای اوست و جبرئیل و فرشتگان و مرد صالح از مؤمنان (= علی) پشیمان اویند.

در خانه پیامبر چه پیش آمده بوده که برای رفع آن نیاز به تهدیدی چنین سخت بوده است، تا آن حد که می‌فرماید: پیامبر تنها نیست، خدا و جبرئیل و ملائکه و صالح‌المؤمنین (علی) پشیمان و حافظ او از آن دسیسه‌هایند؟ آیا چه بوده که در آیات بعدی، خداوند، در مقام تهدید، می‌فرماید:

امید است که اگر او شما را طلاق دهد، پروردگارش، به جای شما، همسرانی بهتر برای او قرار دهد؛ همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه‌کار، عابد، مهاجر، زنانی باکره و غیر باکره.

۱) تفسیر طبری، ۲۸ / ۱۰۱. و نزدیک به همین معانی نقل شده است در طسقات اس‌سعد، ۸ / ۱۳۵.

چ اروپا.

۲) تفسیر طبری، ۲۸ / ۱۰۱.

۳) الدر المنثور سیوطی، ۶ / ۲۴۴.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسان‌ها و سنگ‌هاست محافظت کنید؛ آتشی که فرشتگانی بر آن گمارده شده که خشن و سختگیرند و هرگز فرمان خدا را مخالفت نمی‌ورزند و آنچه را فرمان داده شده‌اند (به طور کامل) اجرا می‌کنند.

ای کسانی که کافر شده‌اید، امروز عذرخواهی نکنید، چرا که تنها به اعمالتان جزا داده می‌شوید.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به سوی خدا توبه کنید، توبه‌ای خالص؛ امید است (با این کار) پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغ‌هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد کند. در آن روزی که خداوند، پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده‌اند خوار نمی‌کند، و این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است و می‌گویند: پروردگارا، نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیزی توانایی. ای پیامبر، با کفار و منافقان پیکار کن و بر آنان سخت بگیر، جایگاهشان جهنم است و ند فرجامی است. خداوند برای کسانی که کافر شده‌اند به همسر نوح و همسر لوط مثال زده است. آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند و (ارتباط با آن دو پیامبر) سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی) نداشت، و به آنها گفته شد: وارد آتش شوید با کسانی که وارد می‌شوند.

در خانه پیامبر (ص) و گرد آن حضرت چه فتنه‌هایی به پا شده بود که پیامبر (ص) بعضی از آنها را بیان فرمود و بعضی را بیان نفرمود؟ آن دو همسر پیامبر و همکارانشان چه نقشه‌هایی داشته‌اند که برای هشدار دادن به ایشان نیازمند آن همه تهدید و بیان عاقبت کار دو زنِ مشرکِ دو پیامبر (نوح و لوط) بوده است، با تصریح به این‌که آن دو زن به آن دو پیامبر نفاق و خیانت ورزیدند و در نتیجه به آن دو زن امر شد که به دوزخ بروند؟ آنچه را که در این باره در کتاب‌های مکتب خلفا یافته‌ایم چنین است:

پیامبر (ص) نه حفصه دختر عمر فرموده بود که پدر تو با پدر عایشه (ابوبکر) برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد. این سخن را پیامبر (ص)

به عنوان رازی بیان داشته بودند، لکن این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد. عایشه هم آن را به پدرش بازگفت. ابوبکر هم آن را با عمر در میان گذاشت. عمر از حفصه سؤال کرد داستان چیست؟ بگو (تا آماده شویم). او هم راز پیامبر (ص) را برای پدرش برملا کرد.

پیامبر (ص) بخشی از جریان را، یعنی این‌که آن دو زن راز او را افشا کرده بودند، بیان نمود و از بازگویی بخشی دیگر اعراض کرد. آیا این راز جز آمادگی پسران آن دو برای گرفتن حکومت پس از پیامبر (ص) چه می‌توانست باشد؟

ابن عباس، برای آن‌که از زبان خلیفه دوم شأن نزول سوره را روایت کند، با زیرکی به او گفت: من یک سال است می‌خواهم از شما سؤالی کنم، هیبت شما مرا مانع است. عمر گفت: چیست؟ گفت: سؤال از آیه قرآن است. خلیفه گفت: ابن عباس، تو می‌دانی علمی از قرآن نزد من است و از من سؤال نمی‌کنی؟ در اینجا ابن عباس از او پرسید: سوره تحریم درباره چه کسی نازل شده است؟ عمر گفت: درباره عایشه و حفصه.^۴

در کتاب الدر المنثور سیوطی، جلد ۶ صفحه ۲۴۱، چنین آمده است:

وَ إِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا. قَالَ أَسْرَ إِلَىٰ حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ أَنَّ
الْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِهِ أَبُو بَكْرٍ وَمِنْ بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ.*

(۴) تفسیر طبری، ۲۸ / ۱۰۴-۱۰۵ و صحیح بخاری، ۳ / ۱۳۷ و ۴ / ۲۲ و صحیح مسلم، کتاب الطلاق، حدیث ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و مسند احمد حنبل، ۱ / ۴۸، و مسند طرابلسی، حدیث ۲۳. * در کتب مکتب خلفا، این پیشگویی پیامبر در باب خلافت ابوبکر و عمر، تأویل به بشارت آن حضرت به حکومت آن دو تن شده است! که نارواست. زیرا علاوه بر نص آیات یادشده، که دلالت بر انذار و سرزنش و تهدید دارد و گویای خیانت دو تن از زنان پیامبر است که هم‌ردیف زنان نوح و لوط شمرده شده‌اند و چنین امری با افشای بشارت مبینت تام دارد، پیامبر اکرم (ص)

از این داستان می‌توان دریافت که ابوبکر و عمر برای رسیدن به حکومت نقشه می‌کشیدند. نقشه‌ای برای زمان حیات پیامبر (ص)^۵ و نقشه‌ای برای



پیشگویی‌هایی از این دست، که دلالت بر وقوع مصیبت یا تنز و ظلمی در آینده می‌کند، بسیار داشته‌اند. مانند: اندار ریان حود از بانگ سگانِ حوَّاب (تاریخ ابن کثیر ۲۱۲/۶ و حصائص سیوطی ۱۳۶/۲ و المستدرک ۱۱۹/۳ و الإحابة ص ۶۲ و العقد العریة ۱۰۸/۳ و السیرة العلیة ۳ - ۳۲۰ - ۳۲۱) که نهایتاً در جنگِ حَمَل، دربارهٔ ام‌المؤمنین عایشه مصداق یافت (طبری ۴۷۵/۳ و در چاپ اروپا ۳۱۰۸/۱ و مسد احمد ۹۷/۶ و ابن کثیر ۲۳۰/۷ و المستدرک ۳ - ۱۲۰)، به نحوی که عایشه به شدت پریشان شد و گفت: «رُدُّوسِ رُدُّوسِ، هَذَا الْمَاءُ الَّذِي قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ: لَا تَكُونِي أَلْتِي تَسْحُكُ كَلَاثَ الْخَوَّابِ». یعنی: مرا برگردانید، مرا برگردانید. این همان آبی است که پیامبر خدا به من فرمود: منادا تو آن زنی بانی که سگان حوَّاب را و بانگ خواهند زد (تاریخ یعقوبی ۲ - ۱۵۷ و الکر ۸۳۰۶ - ۸۴) لکن زیر آمد و گفت. دروغ گفت کسی که به تو خبر داد که اینجا حوَّاب است. (اس کثیر ۷ - ۲۳۰ و ابوالفداء، ص ۱۷۳) ابن ربیع و طلحه بیر حرف ربیع را تأیید کردند و بی‌حاشا مرد دیگر هم آمدند و شهادت دروغ دادند که اینجا حوَّاب نیست (مزوج الذهب مسعودی، ۲ - ۶ - ۷) و پیشگویی پیامبر (ص) دربارهٔ شهادت ام‌الفضل (ع) که فرمود: «أَخْتَرِي جَبْرِيْلَ أَنْ هَذَا [= حُسَيْنًا] يُقْتَلُ بِأَرْضِ الْعِرَاقِ»: جبرئیل مرا خبر داد که همانا این [حسین] در زمین عراق کشته می‌شود. (مستدرک الصَّحیحین، ۴/۳۹۸ و المعجم الکبیر طبرانی، حدیث ۵۵ و تاریخ ابن عساکر، حدیث ۶۱۹ - ۶۲۱ و ترجمة الحسین در طبقات ابن سعد، حدیث ۲۶۷ و تاریخ الاسلام دهلی، ۱۱۳ و سیر اعلام النبلاء، ۳/۱۹۴ - ۱۹۵ و مقتل حوَّارومی، ۱/۱۵۸ - ۱۵۹ و دحائر النفس، ۱۴۸ - ۱۴۹ و ابن کثیر، ۶ - ۳۳۰ و کبر العُتَمَال، ۱۶/۲۶۶) و باز فرمود: «إِشْنَدَ عَصَبُ اللَّهِ عَلِيَّ مِنْ يَقْتُلُهُ» یعنی حسم خداوند سست به کشتندهٔ حسین بسیار شدید است (تاریخ ابن عساکر، ج ۶۲۳ و تهذیب تاریخ ابن عساکر، ۴/۳۲۵ و کنز العمال، ۲۳/۱۱۲ و الزَّوْجُ النَّصِيْر، ۱/۹۳) که اینها، هیچ‌کدام، شارت نیست بلکه بیان مصیبت و ظلمی است که به رودی واقع خواهد شد.

۵) نقشه‌ای که برای زمان حیات پیامبر (ص) می‌کشیدند می‌تواند رم دادِ شتر پیامبر به هنگام بازگشت آن حضرت از غزوة تبوک باشد تا حضرت (ص) سه دژه بیفتند و شهید شود. که البته نه فصل الهی موفق نشدند. بنا به نقل ابن حزم اندلسی - از بزرگان علمای مکتب خلفا - در کتاب ارزشمند المَحَلَّن، ۱۱ / ۲۲۴، از جمله کسانی که در این ماجرا شرکت داشتند و شتر پیامبر را رم



بعد از آن حضرت. آنچه که فعلاً مربوط به بحث ماست نقشه آن دو برای بعد از حیات پیامبر (ص) است که خود زیربنای سقیفه شد. آن نقشه چنان بود که ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح، سالم مولای ابی حذیفه و عثمان، گرد آمدند و برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر (ص) هم سوگند شدند و این قرار را در نامه‌ای نوشتند و آن را به امانت نزد ابو عبیده جراح گذاشتند.^۶ به این سبب بود که عمر می‌گفت: «ابو عبیده امین این امت است.»^۷ و به سبب این قرارداد بود که خلیفه دوم بارها می‌گفت: «اگر ابو عبیده یا سالم مولای ابی حذیفه زنده بودند خلافت را به ایشان واگذار می‌کردم.»^۸

در واقعه تعیین خلیفه دوم هم این جریان آشکار می‌شود:

ابوبکر، در مرض وفاتش، عثمان را طلبید و گفت بنویس: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، این آن چیزی است که ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمانان وصیت می‌کند. اما بعد... در اینجا ابوبکر بیهوش شد. عثمان نوشت: اما بعد، من بر شما عمر بن الخطاب را خلیفه قرار دادم و از حیرخواهی شما کوتاهی نکردم. چون ابوبکر به هوش آمد گفت: بخوان. عثمان نوشته را خواند. ابوبکر گفت: اللّٰهُ اَکْبَر.

→

دادند، ابوبکر و عمر و عثمان بودند. نص عبارات او چنین است: «ان ابانکر و عمر و عثمان و طلحة و سعد بن ابی وقاص، رضی اللّٰهُ عنهم، ارادوا قتل النبی صلی اللّٰهُ علیه و سلم و القاءه من العقبة فی ثبوک.» البته این حرم این روایت را، نه دلیل آنکه راوی آن ولید بن عبداللّه بن حمیم الزهری است، ناموثق و از درجه اعتبار ساقط دانسته است. لکن این رأی او غیر علمی و سارواست. زیرا مسلم و بخاری. هر دو، این راوی را موثق دانسته‌اند، چنانکه بخاری در کتاب الادب المفرد خویش و مسلم نیز در کتاب صحیح خویش از وی روایت نقل کرده‌اند اس حجر عسقلانی نیز، در کتاب التهذیب التهذیب خویش، ترجمه ولید بن عبداللّه بن حمیم را آورده و در آنجا تصریح کرده که بخاری و مسلم او را روایت نقل کرده‌اند و ساراین حدیث او صحیح است

(۶) بحار الانوار، ۲۹۶۰۲، روایت ۵.

(۷) العقد الفرید، ۲۷۴۰۴.

(۸) العقد الفرید، ابن عبدزئنه، ۲۷۴۰۴.

ترسیدی مسلمان‌ها بعد از من گرفتار اختلاف شوند؛ بله، همین را می‌خواستیم بگویم.^۹

عثمان از کجا خبر داشت که ابوبکر چه کسی را می‌خواهد بعد از خود برای خلافت تعیین کند؟ معلوم می‌شود که قراردادی در کار آنها بوده که به ترتیب ابوبکر، عمر، سالم، ابو عبیده و عثمان، یکی بعد از دیگری، خلیفه شوند. این امر از دو کارِ خلیفهٔ دوم، عمر، معلوم می‌شود:

(۱) وقتی عمر به دست ابولؤلؤة مضروب شد، چون سالم و ابو عبیده در آن زمان از دنیا رفته بودند^{۱۱}، عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رأی بیاورد.^{۱۲}

(۲) از واقعهٔ زیر نیز روشن می‌گردد که در زمانِ حیاتِ عمر، خلیفهٔ سوم تعیین شده بود: ابن سعد (صاحب طبقات) از سعید بن عاص اموی نقل می‌کند که وی از خلیفهٔ دوم زمینی را در کنار خانهٔ خود می‌خواست تا خانه‌اش را وسعت دهد؛ چون عمر در مورد بعضی‌ها از این بخشش‌ها می‌کرد. خلیفه به او گفت: بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم. سعید، به دستور خلیفه، پس از نماز صبح به نزد او رفت و با او به محل زمین مطلوب رفتند. خلیفه عمر، با پای خود، روی زمین خطی کشید و گفت: این هم مال تو.

(۹) تاریخ طبری، ۲۱۳۸/۱ چاپ اروپا و ۵۲/۳.

(۱۰) سالم مولای اسی حدیغه، در جنگ با مُسَیْلَمَة کذاب، در سال دوم خلافت ابوبکر، کشته شد و ابو عبیده نیز در سال ۱۸ هجری، در حالی که امیر لشکر مسلمانان در جنگ با روم بود، در طرف شام که در آن هنگام روم شرقی نامیده می‌شد، به طاعونِ عَمُوَاس وفات کرد.

(۱۱) العقد الفرید، ۲۷۴/۴.

(۱۲) نسب الاشراف بلاذری، ۱۹-۱۵/۵ و العقد الفرید، ۷۴-۷۳/۳ و طبقات ابن سعد، ۳ ق ۱ و ۴۳

تاریخ یعقوبی، ۱۶۰/۲.

سعید بن عاص می‌گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین، من عیالوارم، قدری بیشتر بده. عمر گفت: اینک این زمین تو را بس است. ولی رازی به تو می‌گویم، پیش خود نگاه‌دار. بعد از من کسی روی کار می‌آید که با تو صلّه رحم می‌کند و حاجتت را برآورده می‌سازد. سعید می‌گوید: در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسید و او، همچنان‌که عمر گفته بود، با من صلّه رحم کرد و خواسته‌ام را برآورد.^{۱۳}

از این روایت روشن می‌شود که خلیفه دوم، با نقشه‌ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود، می‌دانست که خویشاوند سعید اموی، یعنی عثمان، به خلافت خواهد رسید.

علاوه بر این، از جریانات زیر نیز معلوم می‌شود که خلیفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبدالرحمن بن عوف و پس از او معاویه به حکومت برسند. دلیل این مطلب آن است که در سال «عام الرّعاف» عثمان به بیماری خون‌دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد. پنهانی، در نامه‌ای، عبدالرحمن بن عوف را برای خلافت پس از خود تعیین کرد. عبدالرحمن بسیار ناراحت شد و گفت: من او را آشکارا خلیفه کردم ولی او پنهانی خلافت مرا می‌نویسد.^{۱۴} لذا بین آن دو عداوتی شدید ایجاد شد و نفرین حضرت امیر (ع) درباره آنها مستجاب گردید که فرموده بود: خداوند بین شما اختلاف بیندازد.^{۱۵} عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبدالرحمن در زمان

۱۳) طبقات ابن سعد، ۲۰/۵-۲۲، چاپ ارویا.

۱۴) سبزه اعلام النبلاء و تاریخ ابن عساکر، ذیل ترجمه عبدالرحمن بن عوف

۱۵) قال علی (ع). «دَقَّ اللّهُ بَيْنَكُمَا عِطْرَ مِثْمَمٍ». نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، خطبة ۳، ۱۸۸/۱ و

خطبة ۱۳۹، ۵۵/۹.

خلافت عثمان فوت شد.^{۱۶}

البته، امیرالمؤمنین (ع)، در همان روز که عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و موجب خلافت او شد، به او فرموده بود: «وَاللَّهِ مَا وَلَّيْتَ عُثْمَانَ إِلَّا لِيُرِدَّ الْأَمْرَ إِلَيْكَ.» یعنی به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر که (روزی) او نیز خلافت را به تو بازسپارد.^{۱۷} و اما میل عمر به خلافت معاویه را، پس از این، در بخش مربوط به معاویه در زمان عمر مورد بحث قرار خواهیم داد و در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که اصولاً عمر می‌خواست خلافت در قریش باشد ولی به بنی‌هاشم نرسد و او و یارانش، نه تنها در زمان خودشان، بلکه برای بعد از خودشان نیز نمی‌خواستند که بنی‌هاشم به حکومت برسند.^{۱۸}

۱۶) برای آشنایی بیشتر با دامنهٔ حصومت میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف سگرید نه. اسباب الانزاع بلاذری، ق ۴ ۵۴۶-۵۴۷، چاپ بیروت، ۱۴۰۰ هـ
 ۱۷) تاریخ طبری، ۲۹۷/۳ در ذکر حوادث سال ۲۳ هـ و ابن اثیر، ۳۷۰۳
 ۱۸) تفصیل این بحث را در همین کتاب، تحت عنوان حکومت در زمان عمر و گفت‌وگوی ابن عباس و عمر، ملاحظه کنید. بیر بگرید نه. الاستیعاب، ۱ ۲۵۳ و الاصابة، ۳ ۴۱۳ و انس کنیر، ۱۲۰۰۸ و مروج الذهب، ۲-۳۲۱-۳۲۲ و مسند احمد، ۱ ۱۷۷ و طبری، ۵ ۲۷۶۸ و ۲۷۷۰-۲۷۷۱ و ۲۷۸۷ و ابن ابی الحدید، ۱۲/۶-۱۳.

چگونگی برپایی سقیفه

الف: بیماری و وفات پیامبر(ص)

در دهه آخر صفر سال ۱۱ هجری پیامبر (ص) بیمار شد. در حال بیماری، اُسامة فرزند زید - آزادشده پیامبر - را، که در آن زمان هجده ساله بود^۱، به امیری لشکری گماشت که برود به سمت شام و با نصارای روم شرقی بجنگد. دستور فرمود که در آن لشکر، ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سعد بن عباده و دیگر سران صحابه از مهاجر و انصار شرکت کنند،^۲ و تأکید فرمود که کسی از ایشان، از رفتن با آن لشکر، تخلف نکند و فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ اُسَامَةَ». یعنی خدای لعنت کند هر کس را که از لشکر اسامه تخلف کند (و با آن نرود).^۳

پس از آن، حال پیامبر (ص)، در اثر آن بیماری، سنگین شد. به لشکر اسامه، که در بیرون مدینه بود، خبر دادند که پیامبر (ص) در حال احتضار است. آنها که می خواستند در امر خلافت دخالت کنند به مدینه بازگشتند و

(۱) الاستیعاب، رقم ۱۲ و اُسُدُ الغابه، ۶۵/۱-۶۶.

(۲) طبقات ابن سعد، ۱۹۰/۲-۱۹۲، چاپ بیروت و عیون الأثر، ۲/۲۸۱. در منابع بسیاری تصریح شده به این که ابوبکر و عمر جزو لشکر اسامه بوده اند: کنز العمال، ۵/۳۱۲ و منتخب کنز العمال، ۴/۱۸۰ و انساب الاشراف بلاذری، ذیل ترجمه اسامه، ۴/۴۷۴ و طبقات ابن سعد، ۴/۴۴ و تهذیب ابن عساکر، ۲/۳۹۱ و تاریخ یعقوبی، ۲/۷۴. چاپ بیروت و ابن اثیر، ۲/۱۲۳.

(۳) شرح بهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۵۲/۶.

صبح روز دوشنبه دور پیامبر جمع شدند. پیامبر (ص) فرمود: «أَتُونِي بِدَوَاةٍ وَقِرطاسٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا.» یعنی: قلم و کاغذ بیاورید تا (وصیت) نامه‌ای برای شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: «إِنَّ النَّبِيَّ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ: حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ.»^۴ یعنی بیماری بر پیامبر غلبه کرده است - کنایه از این که نمی‌داند چه می‌گوید - و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است. دسته‌ای گفتند: دستور پیامبر را انجام دهید. آن دسته‌ای که می‌خواستند دستور پیامبر (ص) را انجام دهند غالب شدند.^۵

در روایت دیگر، در طبقات ابن سعد، آمده است که، در آن حال، یک نفر از حاضران گفت: «إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ لَيُهْجُرُ.»^۶ یعنی همانا پیامبر خدا هذیان می‌گوید.

آسمان خون‌گریه کن! یک صحابی، در محضر دیگر صحابه، به پیامبر خاتم (ص) چنین ناز و اگفت. گریچه در این روایت گوینده را تعیین نکرده‌اند، لیکن، با توجه به روایت صحیح بخاری، که پیش از این نقل کردیم، جز عمر از چه کسی چنین جسارتی برمی‌آمد؟ آری، گوینده همان کس بود که گفت

(۴) صحیح بخاری، باث کتابه العلم من کتاب العلم، ۲۲/۱ و مسند احمد حنبل، تحقیق احمد محمد تاکر، حدیث ۲۹۹۲ و طبقات ابن سعد، ۲۴۴/۲، چاپ بیروت.

(۵) همان منابع و نیز طبقات ابن سعد، ۲۴۳/۲-۲۴۴، چاپ بیروت و مسند احمد، تحقیق احمد محمد شاکر، حدیث ۲۶۷۶.

(۶) طبقات ابن سعد، ۲۴۲/۲، چاپ بیروت در صحیح بخاری، باث حوائز الوفید من کتاب الحهاد، ۱۲۰/۲ و مات احرار اليهود من جریرة العرب، ۲، ۱۳۶، مذین لفظ آمده است. «فقالوا هجر رسول الله صلى الله عليه وسلم» و در صحیح مسلم، باب من ترك الوصیة، ۵، ۷۶ و تاریخ طبری، ۱۹۳، ۳، مذین عبارت آمده است: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَهْجُرُ»

«حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»*

بار الها، چه مصیبتی از این بزرگتر!

پس از این گفت‌وگو و مجادله، دیگران خواستند که قلم و کاغذ بیاورند، اما پیامبر (ص) فرمود: «أَوْ بَعْدَ مَاذَا؟!»^۷ یعنی آیا پس از چه؟! بعد از این سخن، اگر قلم و کاغذ می‌آوردند و پیامبر (ص) وصیت‌نامه‌ای می‌نوشت که در آن اسم علی (ع) بود، مخالفان می‌توانستند چند نفر را بیاورند و شهادت دهند که پیامبر (ص) آن وصیت را در حال هذیان نوشته است.

در آن هنگام، چون میانشان نزاع شد، پیامبر فرمود: «قَوْمُوا عَنِّي لَا يَتَّبِعِي عِنْدَ نَبِيِّ تَنَازُعٍ.» یعنی از نزد من برخیزید، که در محضر پیامبر، نزاع کردن شایسته نیست.^۸

در فجر آن روز چه گذشت؟

بلال، هرگاه که اذان نماز می‌گفت، می‌آمد به در خانه پیامبر (ص) و می‌گفت: «الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ.» در سحر روز دوشنبه، در وقت اذان صبح، بلال به در خانه پیامبر آمد و ندای همیشگی را سر داد. پیامبر (ص)، در خانه عایشه و در حال بیهوشی بود و سرش بر زانوی علی (ع) قرار داشت. عایشه به پشت در آمد و به بلال گفت: به پدرم بگو بیاید و نماز جماعت را

* عمر، حود، بدین امر اعتراف کرده است. بنا به نقل امام ابوالفضل احمد بن ابی طاهر در کتاب تاریخ بغداد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۹۷/۳، در شرح حال عمر، یک روز طی مباحثه‌ای مفصل که میان ابن عباس و عمر درگرفت، عمر گفت: «پیامبر تصمیم داشت که، به هنگام بیماری‌اش، تصریح به نام او [= علی بن ابی طالب] کند ولی من نگذاشتم.» نیز ر.ک: المراجعات، علامه شرف‌الدین، ترجمة محمد جعفر امامی، صص ۴۴۲-۴۴۳.

۷) طبقات ابن سعد، ۲/۲۴۲، چاپ بیروت.

۸) تاریخ ابی الفداء، ۱/۱۵۱. در صحیح بخاری، باب کتابة العلم من کتاب العلم، ۲۲/۱، به این لفظ آمده است: «قَالَ (ص): قَوْمُوا عَنِّي وَلَا يَتَّبِعِي عِنْدِي التَّنَازُعَ.»

اقامه کند. ابوبکر آمد و ایستاد به امامت نماز صبح. پیامبر (ص) به هوش آمد و متوجه شد که در مسجد نماز جماعت برپاست درحالی که علی بر بالین او نشسته است. پیامبر (ص) با آن حال، برخاست و وضو گرفت و بر بازوان فضل بن عباس و حضرت علی (ع) تکیه کرد. پیامبر (ص) را در حالی به مسجد آوردند که از شدت بیماری پاهایش روی زمین کشیده می شد. ابوبکر ایستاده بود به نماز. پیامبر (ص) به جلولو ابوبکر آمد و نماز او را شکست و به طور نشسته نماز خواند و صحابه به پیامبر (ص) اقتدا کردند و نماز صبح را به جای آوردند.^۹ بقیه وقایع در همان روز دوشنبه رخ داد و در همان روز، پیامبر (ص) وفات یافت.

ب: غسل و تجهیز رسول خدا (ص)

کسانی که پیکر پاک و مقدس رسول خدا (ص) را غسل دادند و در مراسم خاکسپاری آن حضرت نیز شرکت داشتند عبارت بودند از: علی بن ابی طالب (ع)، عباس عموی پیامبر، فضل بن عباس، صالح (آزادکرده پیامبر). بدین ترتیب، اصحاب رسول خدا (ص) جنازه آن حضرت را در میان افراد خانواده او رها کردند و تنها همین چند نفر عهده دار تجهیز پیکر رسول خدا شدند.^{۱۰}

۹) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، خطبة ۱۵۶، ۱۹۷/۹ و در چاپ مصر، ۴۵۸/۲ و ارتداد شیخ معید، صص ۸۶-۸۷. برای آشنایی با مفضل این بحث بگردید به: صحیح بخاری، ۱/۹۲ و صحیح مسلم، ۲/۲۳ و نس ابن ماحه، باب ماجاء فی صلاة رسول الله (ص): «فکان ابوبکر یاتم بالنبی والناس یتأمون به.» و نزدیک به همین الفاظ در مسند احمد، ۶/۲۱۰ و ۲۲۴ و طبقات ابن سعد، ۳/۱۷۹ و انساب الاشراف، ۱/۵۵۷ آمده است.

۱۰) طبقات ابن سعد، ۲/۷۰۲، کنز العمال، ۴/۵۴ و ۶۰. در روایتی، اوس بن حوّلان الانصاری نیز همراه این چهار تن ذکر شده است نگاه کنید به عبدالله بن سنا، ۱/۱۱۰.

بنا به روایتی دیگر، علی (ع) همراه با فضل و قثم، فرزندان عباس و شقران (آزادکرده پیامبر) و بنا به قولی اسامه بن زید، تمام مراسم تجهیز رسول خدا (ص) را بر عهده داشتند^{۱۱} و ابوبکر و عمر در این مراسم حضور نداشتند.^{۱۲}

در این وقت، عباس عموی پیامبر به حضرت علی (ع) گفت: «يَا ابْنَ أَخِي هَلُمَّ لِأَبَائِكَ فَلَا يَخْتَلِفُ عَلَيْكَ إِثْنَانٌ»^{۱۳} ای پسرِ برادر، پیش بیا تا با تو بیعت کنم، که پس از این، کسی با تو مخالفت نخواهد کرد.

علی (ع) فرمود: «لَنَا بِجِهَازِ رَسُولِ اللَّهِ شُغْلٌ»^{۱۴} اکنون کار ما تجهیز پیکر پیامبر است.

در آن حال، انصار در سقیفه بنی ساعده، برای تعیین رهبری از انصار گرد آمدند.^{۱۵} این خبر به گروهی از مهاجران، ابوبکر و عمر و ابو عبیده و

(۱۱) العقد الفرید، ۶۱/۳. ذهبی نیز، در تاریخ خود، ۳۲۱/۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶ نزدیک به عبارت العقد الفرید را آورده است.

(۱۲) کنز العمال، ۱۴۰/۳. عایشه نیز در این مراسم حضور نداشت و از تجهیز و دفن رسول خدا (ص) خبری نگرفت، مگر آن هنگام که به تصریح خود وی صدای بیل ها را در نیمه شب چهارشنبه شنید: «فَمَا عَلِمْنَا بِدَفْنِ الرَّسُولِ حَتَّى سَمِعْنَا صَوْتَ الْمَسَاجِي مِنْ حَوْبِ اللَّيْلِ لَيْلَةَ الْأُنْعَاءِ» - سیره ابن هشام، ۳۴۴/۴ و تاریخ طبری، ۴۵۲/۲ و ۴۵۵ و در چاپ اروپا، ۱۸۳۳/۱-۱۸۳۷ و ابن کثیر، ۲۷۰/۵ و اسد الغابة، ۳۴/۱ و مسند احمد، ۶۲/۶ و ۲۴۲ و ۲۷۴.

(۱۳) مروج الذهب، مسعودی، ۲۰۰/۲ و تاریخ الاسلام ذهبی، ۳۲۹/۱ و صُحُحِ الاسلام، ۲۹۱/۳. در کتاب الامامة والسياسة، ابن قتیبه دینوری، ۴/۱، با این لفظ آمده است: «أَبْسَطَ يَدَكَ أَبَايُفَكَّ فَيُقَالُ غَمَّ رَسُولُ اللَّهِ بِأَيْعِ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ وَبُيَايُفَكَّ أَهْلُ بَيْتِكَ. فَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ إِذَا كَانَ لَمْ يُقَلَّ» ابن سعد در کتاب طبقات خود، ۳۸/۲ و ۲/۲، ماجرا را با این عبارت آورده است: «أَنَّ الْعَبَّاسَ قَالَ لِعَلِيِّ: أَمَدُ يَدِكَ أَبَايُفَكَّ يُبَايِعُكَ النَّاسُ».

(۱۴) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳۱/۱، چاپ اول مصر، به نقل از کتاب سقیفه جوهری (۱۵) مسند احمد حنبلی، ۲۶۰/۱ و ابن کثیر، ۲۶۰/۵ و صفوة الصفوة، ۸۵/۱ و تاریخ الخمیس، ۱۸۹/۱

همراهانشان، رسید. اینان با سرعت به انصار در سقیفه ملحق شدند.^{۱۶} بدین سان، بجز خویشاوندان پیامبر، کسی پیرامون پیکر آن حضرت باقی نماند. آنان عبارت بودند از: علی بن ابی طالب (ع)، عباس بن عبدالمطلب (عموی پیامبر)، فضل بن عباس (پسر عموی پیامبر)، قثم بن عباس (پسر عموی پیامبر)، اسامه بن زید (آزادکرده پیامبر)، صالح (آزادکرده پیامبر) و اوس بن خزولم (از انصار). و تنها همین افراد بودند که غسل و دفن پیکر پیامبر را بر عهده گرفتند.^{۱۷}

اقامة نماز بر جنازه پیامبر بر همه مسلمانان حاضر در مدینه واجب عینی بود، یعنی بر یک‌یک مسلمانان واجب بود.^{۱۸} نماز خواندن بر پیامبر (ص) مانند نماز بر جنازه دیگران نبود و امام جماعت لازم نداشت؛ چنان‌که امام علی (ع) می‌فرمود: امام همه، خود پیامبر (ص) است. لذا، مسلمانان پنج نفر، شش نفر می‌آمدند و حضرت امیر (ع) ذکر نماز را بلند می‌خواند آنها تکرار

→

تاریخ طبری، ۴۵۱/۲ و در چاپ اروپا، ۱۸۳۰/۱-۱۸۳۱ و تاریخ ابی‌الفداء، ۱۵۲/۱ و أسئالغابه، ۳۴/۱ و العقدالفرید، ۶۱/۳ و تاریخ الاسلام ذهبی، ۳۲۱/۱ و طبقات ابن سعد، ۲/۲ ق ۷۰/۲ و تاریخ یعقوبی، ۹۴/۲ و البدء والتاریخ، ۶۸/۵ و الاستیعاب، ۶۵/۴ و أسئالغابه، ۱۸۸/۵.

۱۶) صحیح بخاری، کتاب الحدود، ۱۲۰/۴ و سیره ابن هشام، ۳۳۶/۴ و الزیاض النضره، ۱۶۳/۱ و تاریخ الخمیس، ۱۸۶/۱ و سقیفه ابی‌بکر جوهری نه نقلی ابن ابی‌الحدید، ۲/۲ و تاریخ طبری، ۱۸۳۹/۱ چاپ اروپا و البدء والتاریخ، ۶۵/۵.

۱۷) مسند احمد، ۲۶۰/۱ و ابن کثیر، ۲۶۰/۵ و صفوة الصفوة، ۸۵/۱ و تاریخ الخمیس، ۱۸۹/۱ و تاریخ طبری، ۴۵۱/۲ و در چاپ اروپا ۱۸۳۰/۱-۱۸۳۱ و ابن شحنه بهامش الكامل، ص ۱۰۰ و ابوالفداء، ۲۵۲/۱ و أسئالغابه، ۳۴/۱ و عقدالفرید، ۶۱/۳ و تاریخ ذهبی، ۳۲۱/۱ و ابن سعد، ۲/۲ ق ۷۰/۲ و یعقوبی، ۹۴/۲ و البدء والتاریخ، ۶۸/۵ و التنبیه والاشراف مسعودی، ۲۴۴.

۱۸) ابن مطلب استنباط اینجانب (سیدمرئضی عسکری) است، چراکه با وجود کراهت شدید تأخیر در دفن میت، جنازه پیامبر دو روز و دو شب دفن نشد تا همه مردم مدینه، از مرد و زن و کودک و پیر، بر آن حضرت (ص) نماز گزارند.

می‌کردند. در ابتدا مردان نماز گزار شدند و بعد زنان مسلمان و سپس فرزندان آن که به بلوغ نرسیده بودند. این کار از روز دوشنبه شروع و در عصر سه‌شنبه تمام شد.^{۱۹} پیکر پیامبر (ص) در شب چهارشنبه، در حضور چند نفر، در همان اتاقی که وفات یافته بود، دفن شد.^{۲۰}

بجز نزدیکان رسول خدا (ص) کسی در به خاک سپردن پیکر آن حضرت شرکت نداشت و هنگامی طایفه بنی غنم صدای بیل‌ها را شنیدند که در خانه‌های خود آرمیده بودند.^{۲۱} عایشه می‌گوید: «ما از به خاک سپردن پیکر پیامبر (ص) خبر نداشتیم تا آن‌گاه که در دل شب چهارشنبه صدای بیل‌ها به گوشمان رسید.»^{۲۲}

ج: وصیت پیامبر (ص) به علی (ع)

پیش از بیان وصیت پیامبر (ص) به علی (ع)، به منظور فهم بهتر آن، مناسب است که مقدمه‌ای ذکر کنیم. خداوند در سوره آل عمران، آیه ۱۴۴ می‌فرماید:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ.

محمد (ص) فقط فرستاده خداست که پیش از او پیامبرانی دیگر آمده و رفته‌اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما رو به عقب و به گذشته جاهلی خود

۱۹) اعلام الوری باعلام الهداة، طبرسی، به تصحیح و تعلیق استاد علی اکبر غفاری، ص ۱۴۴، چاپ بیروت و طبقات ابن سعد، ۲۵۶/۲-۲۵۷، چاپ بیروت و بحارالانوار، ۵۲۵/۲۲ و ۵۳۹.

۲۰) طبقات ابن سعد، ۲۹۲/۲-۲۹۴ و سیره ابن هشام، ۳۴۳/۴.

۲۱) طبقات ابن سعد، ۲/۲ ق/ ۷۸.

۲۲) سیره ابن هشام، ۳۴۴/۴ و مسند احمد، ۶/۶ و ۲۴۲ و ۲۷۴ و تاریخ طبری، ۳/۳۱۳ و طبقات ابن سعد، ۲/۲۰۵.

باز می‌گردید؟ و هر کس به گذشته جاهلی خود بازگردد، خدای را هرگز زیان نمی‌رساند. خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد بود.

همان‌گونه که پیشتر گفتیم، شریعت اسلام با دو نوع وحی بر پیامبر (ص) نازل می‌شد:

الف) وحی قرآنی، که عبارت است از متنِ همین قرآن که از زمان پیامبر (ص) تا به حال مانده و به دست ما رسیده است و همه الغای آن از خداست و در آن اصول شریعت اسلام، یعنی توحید خالق و توحید پروردگار قانون‌گذار و معاد و حشر و حساب و ثواب و عقاب و ارسال رُسل و وجوب طاعت از آنها از آدم تا خاتم، و نیز کلیت احکام و آداب اسلامی، همچون نماز و حج و جهاد و روزه و زکات و خمس و امر به معروف و نهی از منکر و نهی از غیبت و... ذکر شده است.

ب) وحی بیانی، که وحیی بوده که همراه همان وحی قرآنی نازل می‌شده است و در واقع تبیین و تفسیر آن را بر عهده داشته است. مثلاً در روز غدیر خم، همزمان با نزول آیه «یا ایها الرسولُ بلیغ ما أنزلَ إلیکَ مِن رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ» - مانده ۶۷/۶۷، این وحی بیانی آمده است که: «یا ایها الرسولُ بلیغ ما أنزلَ الیکَ فی علیّ». ^{۲۳} پس «فی علیّ» وحی بیانی بوده است که پیامبر (ص) آن را با حدیث خود بیان می‌فرموده و بنابراین «فی علیّ» نیز وحی خدا بوده است. پیامبر از خود چیزی بیان نمی‌فرمود، چنان‌که باری تعالی در این باره می‌فرماید: «مَنْ یَسْطِقْ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ

۲۳) بحار الانوار، ۱۵۵/۳۷ و ۱۸۹ و شواهد التنزیل خشکانی، ۱/۱۸۷ و ۱۹۰ و تاریخ دمشق اسعاکر، حدیث ۴۵۱ و اسباب النزول واحدی، ص ۱۳۵، جناب بیروت و الدر المنثور سیوطی، ۲/۲۹۸ و فتح القادیر، ۵۷/۲ و تفسیر نیشابوری، ۱۹۴/۶.

یوحی» - نجم / ۴ و محکمتر از آن می فرماید: «لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ» (حاقه / ۴۴). یعنی اگر پیامبر از خودش چیزی بگوید و به مانسبت دهد، مانعش خواهیم شد و رگ قلبش را خواهیم بُرید و کسی از شما هم نمی تواند از مجازات او جلوگیری کند.

بدین ترتیب، وحی قرآنی همان متن قرآن است که همه الفاضل از خداست و یک سوره آن را، ولو به کوچکی سوره کوثر باشد، کسی نمی تواند بیاورد (بقره / ۲۳-۲۴) و لذا معجزه باقی پیامبر اکرم (ص) است که خداوند خود عهده دار حفظ آن است: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (حجر / ۹). ولی وحی بیانی، معنایش از خداست، لکن بیانش با لفظ پیامبر (ص) است و در آن شرط تحدی و اعجاز نشده و هدف از آن تبیین معنای آیات قرآنی توسط پیامبر اکرم (ص) است؛ چنان که خداوند فرمود: «وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (نحل / ۴۴).

پیامبر (ص) هر آیه ای از قرآن را، که از طریق وحی دریافت می کرد، به هر کس که تبلیغ می فرمود، بیانی را هم که از جانب خداوند به او وحی شده بود برای وی می گفت و بدین ترتیب تبلیغ را کامل می فرمود.

عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگ پیامبر (ص)، می گوید: «هفتاد سوره از دهان پیامبر (ص) فراگرفتم.» مثلاً وقتی آیه نازل می شد که: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ» (اسراء / ۶۰) پیامبر به او می فرمود که مقصود از شجره ملعونه، بنی امیه است.^{۲۴}

در مسند احمد حنبل، از قول صحابه پیامبر، روایت شده که: «أَتَتْهُمْ كَأَنوَا يَقْتَرُونَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص) عَشْرَ آيَاتٍ، فَلَا يَأْخُذُونَ فِي الْعَشْرِ الْأُخْرَى حَتَّى

تَعَلَّمُوا مَا فِي هَذِهِ مِنَ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ»^{۲۵} یعنی صحابه پیامبر از رسول خدا (ص) قرآن را ده آیه ده آیه فرامی گرفتند و به ده آیه جدید آغاز نمی کردند مگر که آنچه از حیث معارف و احکام که در ده آیه گذشته بود فرامی گرفتند. مثلاً اگر از داستان پیامبران گذشته ذکر شده بود، حضرت رسول (ص) داستان آنان را بیان می فرمود. یا اگر آیه مربوط به قیامت بود، این را که روز قیامت چگونه است بیان می فرمود. یا اگر درباره احکامی مانند وضو و نماز و تیمم بود، نحوه دقیق عمل به آن احکام را تعلیم می فرمود. پس، پیامبر (ص) هیچ آیه قرآنی را تبلیغ نفرموده مگر که وحیی بیانی را هم با آن بیان کرده و همراه آن به امت ابلاغ فرموده است. مثلاً در تعلیم آیه: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (احزاب/۳۳)، پیامبر (ص) می فرمود: اهل بیت محمد (ص)، علی و فاطمه و حسن و حسین هستند.^{۲۶} همچنین در تبلیغ آیه «إِنْ تَوْبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا» (تحریم / ۴) بیان می فرمود که آن دو زوجه پیامبر، ام المؤمنین حفصه و ام المؤمنین عایشه اند.^{۲۷} در تعلیم این قسم آیات، پیامبر (ص) تعلیم معنا می فرمود و تعلیم عمل چنان بوده است که آن گاه که مثلاً آیه کریمه «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ...» (اسراء / ۷۸) نازل شد، کیفیت نمازهای پنج گانه و اذکار آنها را تعلیم می فرمود و در آن آیه که می فرماید «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ...» (مائده / ۶)، به طور عملی تعلیم می داد که نحوه وضو گرفتن چگونه است و با چه آبی باید باشد.

۲۵) مسد احمد، ۴۱۰/۵ و تیر تفسیر قرطبی، ۳۹/۱ و معرفة القراء الکبار ذهبی، ص ۴۸ و مجمع الزوائد،

۱۶۵/۱ و تفسیر طبری، ۲۷/۱ و کنز العمال، حدیث ۴۲۱۳ و ۴۲۱۵، چاپ بیروت

۲۶) مستدرک الصحیحین، ۱۴۷/۳ و صحیح مسلم، ۱۳۰/۷ و سنن بیهقی، ۱۴۹/۲ و تفسیر طبری و

الدر المنثور سیوطی، ذیل آیه ۳۳ احزاب و تفسیر رمختری و راری ذیل آیه مباحلة و أسئلة العانة، ۲۰۲

۲۷) صحیح بخاری، کتاب التفسیر، ۱۳۷/۳-۱۳۸ و صحیح مسلم، کتاب الطلاق، ۱۱۰۸/۲ و ۱۱۱۱

در تمام این موارد، آنچه که پیامبر (ص) به صحابه تعلیم می فرمود، هر یک از صحابه که نویسنده بود، آیه قرآن را با تفسیری که از پیامبر (ص) شنیده بود می نوشت. بنابراین، همه نویسندگان صحابه، همه قرآن را نوشته بودند با تفسیر هر آیه‌ای که خود از پیامبر (ص) شنیده بودند، البته در قرآن‌های تک تک نویسندگان صحابه، تفسیر همه آیات نوشته نبود، ولی آن قرآنی که در خانه پیامبر (ص) بود این چنین بود، یعنی متن کامل قرآن با تفسیر کامل همه آیات همراه بود. توضیح این که، آنچه از قرآن و تفسیر آن نازل می شد، پیامبر (ص) هر یک از صحابه را که نوشتن آموخته بود و نزدیک وی بود دستور می داد که آیه قرآن و بیان آن را که وحی شده بود، بر هر چه در دسترس بود بنویسد. بر روی کاغذ یا تخته یا استخوان یا شانه گوسفند و امثال آن؛ آن نوشته‌ها را پیامبر (ص) در خانه خود داشت.

به هنگام وفات، پیامبر (ص) به علی (ع) وصیت کرد: بعد از تجهیز من، ردا بر دوش میفکن و از منزل خارج شو تا این قرآن را جمع آوری کنی.^{۲۸} علی (ع) آیات قرآن را، که با تفسیر آن بر پوست و تخته و کاغذ و غیره نوشته شده بود، سوراخ می کرد و نخ از بین آنها می گذراند و این گونه آیات و تفسیر هر سوره‌ای را جمع آوری فرمود. این کار از چهارشنبه (فردای دفن پیامبر) آغاز شد و در روز جمعه تمام شد.

آن حضرت، آن قرآن را با مولا و آزاد کرده خود، قنبر، به مسجد آورد. مسلمانان برای نماز جمعه در مسجد پیامبر گرد آمده بودند. آن حضرت به ایشان فرمود: این قرآن موجود در خانه پیامبر (ص) است که برای شما آورده‌ام. آنها گفتند: ما به این قرآن حاجت نداریم، خودمان قرآن داریم!

۲۸ بحارالانوار، ۴۸/۹۲ و ۵۱-۵۲ به نقل از تفسیر قمی، ص ۷۴۵ و عمدة القاری، ۱۶/۲۰ و فتح الباری،

حضرت فرمود: این قرآن را دیگر نمی بینید.^{۲۹} آن قرآن، با تفسیر تمام آیات، پس از آن حضرت، در دست یازده فرزند او دست به دست منتقل شده و اکنون در نزد حضرت مهدی (عج) است که به هنگام ظهور خویش آن را ظاهر می کند.^{۳۰} این قرآنی که ما اکنون در دست داریم، همان قرآن زمان پیامبر (ص) است ولی بدون تفسیر، یعنی تنها وحی قرآنی است و از وحی بیانی خالی است.*

(۲۹) مفاتیح الاسرار و مصابیح الاررار فی تفسیر القرآن، شهرستانی، مقدمه، ورقة ۱۱۵، متن روایت جسیس است. «لَمَّا فَرَعَ مِنْ جَمْعِهِ أَخْرَجَهُ هُوَ (ع) وَ عَلَامَةُ قَبْرِ إِلَى النَّاسِ وَ هُمْ فِي الْمَسْجِدِ يَحْمَلَانَهُ وَ لَا يَقْلَانَهُ وَ قِيلَ إِنَّهُ كَانَ حَمَلٌ بَعِيرٍ. وَ قَالَ لَهُمْ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ كَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ (ص) حَمْعُهُ بَيْنَ الْوَلُوحَيْنِ فَقَالُوا: إِنْ رَفَعْنَا مُصْحَفَكَ لَا حَاجَةَ بِنَا إِلَيْهِ. فَقَالَ (ع): وَاللَّهِ لَا تَرَوْنَهُ بَعْدَ هَذَا أَبَدًا، أَمَا كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَحَبِّزٍ كُمْ بِه حِينَ جَمَعْتُهُ فَرَفَعْنَا إِلَى نَبِيِّهِ.»

در کتاب سلیم بن قیس هلالی، صص ۱۸-۱۹، ماحرا با تفصیل و تصریح بیشتری نقل شده است. بخشی از متن روایت این است. «... فَجَمَعَهُ فِي تَوْبٍ وَاجِدٍ وَ خْتَمَهُ نَمَّ حَرَجَ إِلَى النَّاسِ وَ هُمْ يَجْتَمِعُونَ مَعَ أَبِي بَكْرٍ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَمَادَى عَلِيُّ (ع) بِأَعْلَى صَوْتِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي لَمْ أَرَلْ مُسَدَّدًا قَبِيضَ رَسُولِ اللَّهِ (ص) مَشْعُولًا يُغْسَلُهُ ثُمَّ بِالْقُرْآنِ حَتَّى حَمَعْتُهُ كُلَّهُ فِي هَذَا النَّوْبِ الْوَاحِدِ، فَلَمْ يَنْزِلِ اللَّهُ عَلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ آيَةَ الْآ وَ قَدْ حَمَعْتُهَا وَ لَيْسَتْ مِنْهُ آيَةُ الْآ وَ قَدْ أَقْرَأْتُهَا رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلَّمَنِي تَأْوِيلَهَا ثُمَّ قَالَ لَهُمْ عَلِيُّ (ع) لَبَّأْتُ تَقُولُوا غَدًا أَنَا كَمَا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. ثُمَّ قَالَ لَهُمْ عَلِيُّ (ع) لَا تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنِّي لَمْ أَذْعَمْكُمْ إِلَى نَضْرَتِي وَ لَمْ أَذْكَرْكُمْ حَقِّي وَ لَمْ أَذْعَمْكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: مَا أَعْنَانَا بِمَا مَعْنَانَا مِنَ الْقُرْآنِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ ثُمَّ دَحَلَ عَلِيُّ (ع) سِيْتَهُ (سرای آشنایی با درجه اعتبار کتاب سلیم بن قیس هلالی و دیگر روایاتی که درباره این موضوع در کتاب های مکتب خلفا وارد شده است، نگاه کنید به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، علامه عسکری، ۳۹۶/۲-۴۰۸)

(۳۰) کافی، به تصحیح استاد علی اکبر غفاری، ۶۳۳/۲، روایت ۲۳ برای آشنایی با روایاتی که در آنها آمده (ع) علوم خویش را به امیرالمؤمنین و به واسطه ایشان به پیامبر نسبت می دهد، نگاه کنید به:

المعالم المدرستین، علامه عسکری، ۳۱۲.۲-۳۲۰

* توضیح آن که ابوبکر دستور داد تا قرآنی بی تفسیر بنویسند این کار در زمان ابوبکر آغاز شد و در

اما چرا قرآنی را که امیرالمؤمنین (ع) جمع کرده بود و، علاوه بر متن آیات، تفسیر همه آنها را هم - به همان گونه که پیامبر (ص) فرموده بود در بر داشت - قبول نکردند؟ دلیل این مطلب آن است که در وحی بیانی، که بر پیامبر (ص) نازل شده و با کلمات آن حضرت (ص)، به عنوان حدیث ایشان در بیان قرآن، تلقی می شد، مطالبی وجود داشت که مخالف سیاست سیاستمداران بود و مانع حکومت ایشان می شد. مثلاً، چنان که گذشت، ذیل آیه «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» (اسراء / ۶۰)، حضرت (ص) فرموده بود که مقصود بنی امیه است؛ و این در مصاحف ضبط شده بود. با وجود چنین روایتی، دیگر عثمان، معاویه، یزید، ولید و امثالهم نمی توانستند حاکم شوند. یا در ذیل آیات پرتهدید سوره تحریم آمده بود که مقصود از آن دوزن، عایشه و حفصه اند. یا آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ

→

زمان عمر نه پایان رسید. عمر، آن قرآن را نرد حفصه گذاشت. در زمان عثمان، چون صحابه با او مخالف شدند و آیاتی را که ذم بنی امیه در آن بود و در مصاحف آنها ضبط شده بود بر وی می خواندند و به آنها استشهاد می کردند، عثمان آن قرآن بدون تفسیر را از حفصه گرفت و دستور داد هفت نسخه از روی آن نوشته شود. شش نسخه از آن را به مکه، یمن، دمشق، حمص، کوفه و بصره فرستاد و یک نسخه را هم در مدینه نگاه داشت آن گاه دستور داد تا مصاحف صحابه را، که در آنها متن قرآن به همراه تفسیر آیات شنیده شده از پیامبر (ص) بود، بسوراسد. از این رو، او را حزاق المصاحف نامیدند. در این میان، تنها عبدالله بن مسعود حاضر به دادن مصحف خود نشد. لذا راویان به امر بنی امیه، روایات دروغی درباره او جعل و نقل کردند.

این قرآنی که امروز در میان مسلمانان است، همان است که در زمان عثمان استنساخ شده است و متن همان قرآنی است که بر پیامبر حاتم (ص) نازل شده و هیچ کم و زیاد و حاشه جایی (در کلمات) ندارد فقط، کاری که کردند، وحی بیانی را از آن جدا کردند. (برای آشنایی با بحث تفصیلی در این زمینه و مدارک آن، رک القرآن الکریم و روایات المذرستین، سید مرتضی عسکری،

النَّبِيِّ...» (حجرات / ۲) در شأنِ ابوبکر و عمر نازل شده است.^{۳۱} یا آن‌گاه که آیات ابتدایِ سورهٔ توبه (۱-۱۰) نازل شد. پیامبر (ص) آن آیات را به ابوبکر داد تا به مکه ببرد و در موسم حجّ به مشرکان ابلاغ کند. وحی غیر قرآنی نازل شد که این ابلاغ را باید یا خود انجام دهی یا آن کس که از توست. پس، پیامبر (ص)، علی بن ابی طالب (ع) را فرستاد تا آن آیات را از ابوبکر گرفت و خود (علی) به مکه برد و در موسم حجّ به مشرکان ابلاغ فرمود.^{۳۲} یا آیاتی که در شأنِ پیامبر (ص) و اهل بیتش نازل شد، مانند آیهٔ تطهیر (احزاب / ۳۳)، آیهٔ مباحله (آل عمران / ۶۱)، آیهٔ منجر به واقعهٔ غدیر (مائده / ۶۷) و پس از وقوع غدیر (مائده / ۳)، آیهٔ ولایت (مائده / ۵۵)، آیهٔ نجوی (مجادله / ۱۲) و... بسیاری آیات دیگر.^{۳۳} لذا، نه تنها قرآن امیرالمؤمنین را نپذیرفتند، بلکه کوشیدند تا قرآن را مجرّد از وحی بیانی بنویسند^{۳۴} و از بیان و نشر و کتابتِ حدیث پیامبر (ص) مانع شدند و به کتمان و جعل و تحریف آن پرداختند.^{۳۵}

(۳۱) صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سورهٔ الحجرات، ۱۹۰/۳-۱۹۱.

(۳۲) برای آشنایی با مدارک تفصیلی این بحث، رک: القرآن الکریم و روایات المدرستین، ۲۲۶/۱-۲۲۷.

(۳۳) برای آشنایی با مدارک تفصیلی این بحث سگریده منع سابق، صص ۲۱۸-۲۴۸.

(۳۴) همان، ۲۶۴/۱-۲۷۴ و ۴۱۳/۲-۴۱۷.

(۳۵) همان، ۴۱۷/۲-۴۳۱ و صص ۵۱۰-۵۱۵ و صص ۵۷۲-۵۸۲: معالم المدرستین، ۱-۳۲۹-۳۹۲ و

۴۰۲-۴۸۳، چاپ پنجم، ۱۴۱۲ هـ. احادیث ائم المؤمنین عانته، علامهٔ عسکری، ج ۲، چاپ اول،

۱۴۱۸ هـ. نقش ائمه در احیاء دین، ج ۲-۵ و ج ۹.

د: نامزدهای خلافت^{۳۶}

الف) علی بن ابی طالب (ع)، که از جانب خدا برای رهبری این امت

(۳۶) مراد از خلیفه در اینجا یعنی خلیفة الرسول، یعنی کسی که پس از پیامبر اکرم (ص)، امر حکومت ظاهری به دست اوست و حاکم است. و این معنایی است که نه جبهه لغوی دارد و نه اصطلاح شرعی و اسلامی است، بلکه ساحت صاحبان مکتب خلفاست. چراکه، در لغت، خلیفة هر شخص، یعنی کسی که در غیاب او کار او را انجام می‌دهد. (مفردات راغب، ذیل مادة خلف) کار اصلی پیامبر اکرم (ص) و همه پیامبران الهی، بنا به نص قرآن کریم، ابلاغ دین خدا به مردم است: «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ» (مانده / ۹۸)، «فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» (نحل / ۳۵)، و نه حکومت. لذا، غالب پیامبران حکومت ظاهری نداشته‌اند، مانند حضرت عیسی، یحیی، زکریا، نوح و ..

از طرف دیگر، این معنی جنبه شرعی نیز ندارد؛ زیرا در حدیث پیامبر، مراد از خلیفة الرسول یعنی کسی که حدیث و سنت پیامبر را روایت می‌کند: «قال (ص): الدِّينُ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرْوُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي» (معانی الاخبار صدوق، صص ۳۷۴-۳۷۵، مَنْ لَا يَعْضُرُهُ الْفَقِيه، ۴/۴۲۰، فتح‌الکبیر سیوطی، ۴/۲۳۳، شرف اصحاب الحدیث حطیب بغدادی، ص ۳۰) همچنین مراد از آن، خلیفة الله هم نیست؛ زیرا خلیفة الله یعنی کسی که خداوند او را معین می‌کند تا دین خدا را از طریق وحی (اگر پیامبر است) و یا به واسطه پیامبر (اگر وصی پیامبر است مانند ائمه علیهم السلام) بگیرد و به مردم ابلاغ کند. البته حکومت ظاهری نیز جزو شؤون این خلافت الهی است، منتها خلیفة الله، خود، وظیفه‌ای در جهت گرفتن آن ندارد، مگر که مردم گرد او جمع شوند و از او بخواهند که حاکم شود و او را در این امر یاری دهند، مانند پیامبر اکرم (ص) که در مدینه به دلیل بیعت و یاری مردم توانست تشکیل حکومت دهد ولی در مکه (چون مردم نخواستند و یاری نکردند) ندین کار قیام ننمود و به وظیفه اصلی خود، که ابلاغ دین خدا بود، اکتفا کرد. در مورد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نیز وضع به همین گونه بود. وظیفه اصلی ایشان و همه ائمه، همچون پیامبر (ص)، حفظ دین خدا و ابلاغ آن به مردم بود، و البته اگر مردم می‌خواستند و آن حضرت را یاری می‌کردند، ایشان قیام به حکومت نیز می‌کرد و این کار برایشان واجب می‌شد، لکن مردم نخواستند و نیامدند جز سه نفر (تاریخ یعقوبی، ۲/۱۰۵ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۲/۴) یا چهار و پنج نفر (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۲/۴۷)؛ چنان‌که حضرت امیر(ع) فرمود:

تعیین شده و پیامبر اکرم (ص) این امر را به مسلمانان ابلاغ فرموده بود.
 ب) سعد بن عبادَه، که نامزد اکثر انصار بود نه همه آنان.
 ج) ابوبکر، که نامزد جماعتی از مهاجران (قریش) بود، نه همه آنان.

هـ: شعارهای سقیفه

الف) شعارهای انصار:

- ۱ - انصار اسلام را یاری کردند.^{۳۷}
- ۲ - انصار در راه پیامبر شمشیر زدند.^{۳۸}
- ۳ - شهر مدینه، شهر انصار است.^{۳۹}

→

«لو وَحَدَّثَ اربعین ذوی عَرمِ مِنْهُم لَنَا فَهَضَّتِ الْقَوْمَ» (مسع سابق). اما پس از ۲۵ سال، یعنی پس از کشته شدن عثمان، چون مردم نه در حاکمیت آن حضرت آمدند و از ایشان مُصْرَافَه خواستند که حکومت را نه دست بگیرد، بدین امر قیام کرد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۵۰/۲ و تذکره سبط ابن جوزی، باب ششم). این عمل حضرت امیر، دقیقاً همان چیزی بود که پیامبر (ص) از ایشان خواسته بود: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) لِعَلِيِّ: إِنَّكَ بِمَثَلِ الْكَعْبَةِ تُؤْتِي وَلَا تَأْتِي. فَإِنَّ أُنَاكَ هُوَ لِأَيِّ الْقَوْمِ فَاسْلَمُوا لَكَ الْأَمْرَ فَأَقْبَلْتَهُ مِنْهُمْ...» (اسدالغابه، ۳۱/۴)

حال، اگر در اینجا نام امیرالمؤمنین (ع) جزو نامزدهای خلافت آورده شده، نه به این معناست که آن حضرت خود خواهان این امر و قیام‌کننده برای گرفتن آن بودند، بلکه بیانگر نظر عدّه قلیلی از مردم جامعه آن روز مدینه است، که به سبب آن‌که حضرت علی (ع) را وصی رسول الله (ص) می‌دانستند و حکومت را حرو و سئون حق او می‌شمردند (مانند سلمان و اودر و مقداد و عمار) یا به واسطه تعصبات خباثی (مانند عباس عمومی پیامبر) و یا تعصبات قبیلگی (مانند اوسغیان) حواستار حکومت ظاهری امیرالمؤمنین (ع) بودند.

(۳۷) عبدالله بن ساء، علامهٔ عسکری، ج ۱، ص ۱۱۳.

(۳۸) همان

(۳۹) همان، ص ۱۱۵

ب) شعارهای مهاجران (قریش)^{۴۰}

۱ - پیامبر از قبیله قریش است.

۲ - عرب نمی‌پذیرد که حاکم ایشان از قبیله‌ای دیگر باشد و جانشین

پیامبر باید از قریش باشد.

و: کودتای سقیفه و بیعت ابوبکر

پس از درگذشت رسول خدا (ص)، انصار در سَقِیْفَةُ بَنی سَاعِدَه گرد آمدند. خَزْرَجی‌ها می‌خواستند که سعد بن عباده را جانشین پیامبر (ص) کنند.^{۴۱} آنان، نه این‌که جانشین و وصی پیامبر را نمی‌شناختند و این کار را ندانسته انجام می‌دادند؛ خیر، می‌دانستند؛ کار آنان از روی تعصب قبیله‌ای انجام شد. در این حال، گروهی از مهاجران نیز به آنها پیوستند.^{۴۲} جنازه پیامبر (ص) را در میان چند تن از خاندانش رها کردند و آمدند بر سر جانشینی حضرتش جنگ و جدال کردند.

اَوْسِی‌ها موافق سعد بن عباده نبودند. در بین خزرجی‌ها هم بشیر بن سعد، که یکی از بزرگان خزرج بود، در امر ریاست با سعد حسدورزی می‌کرد و موافق او نبود.^{۴۳}

(۴۰) همان، صص ۱۱۵-۱۱۶.

(۴۱) همان، ص ۱۱۳.

(۴۲) افرادی همچون: ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح، مغیره بن شعبه و عبدالرحمن بن عوف - همان

منبع، صص ۱۱۳-۱۱۵.

(۴۳) ترحیح البلاغه، ۲/۲، به نقل از سقیفه حوهری.

ز: سقیفه به روایت بخاری

بنابره روایت صحیح بخاری، عمر داستان سقیفه را چنین بیان کرده است:

وقتی که پیامبر (ص) از دنیا رفت، از خبرهایی که به ما رسید، یکی این بود که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده‌اند. من هم نه ابوبکر پیشنهاد کردم که بنا تا ما هم به برادران انصار خود بیوندیم. ابوبکر موافقت کرد و ما، همراه یکدیگر، خود را به سقیفه رساندیم. علی و زبیر و همراهان ایشان نا ما نبودند. هنگامی که به سقیفه رسیدیم متوجه شدیم که طایفه انصار مردی را که در گلیمی پیچیده بودند و می‌گفتند سعد بن عباده است و تب دارد، با خود به آنجا آورده بودند. ما در کنار ایشان نشستیم و سخنان آنها برخاست و، پس از حمد و سپاس خدا، گفت: ما یاران خداییم و نیروی رزمنده و نه هم فشرده اسلام؛ اما شما گروه مهاجران، مردمی به شماره‌ای اندک هستید و...

من (عمر) خواستم در پاسخ او چیزی بگویم که ابوبکر آستینم را کشید و گفت: خونسرد باش. پس خودش از جای برخاست و به سخن پرداخت. به خدا قسم که او در سخن حویش هیچ نکته‌ای را که من می‌خواستم بر زبان بیاورم فروگذار نکرد؛ یا همان را گفت، یا بهتر از آن را به زبان آورد. او گفت: ای گروه انصار، آنچه را از خوبی و امتیازات خود بر سمردید، بی‌گمان، اهل و براننده آن هستید. اما خلافت و فرمانروایی، تنها، در حور قبیله قریش است، زیرا که آنها از لحاظ شرافت و حسب و نسب مسهورند و در میان قبایل عرب ممتاز. این است که من، به خیرخواهی شما، یکی از این دو تن را پیشنهاد می‌کنم تا هر یک را که بخواهید به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفت و دست من و ابو عبیده را گرفت و به آنان معرفی کرد. تنها این سخن آخر او بود که از آن خوشم نیامد. در این هنگام، یکی از انصار برخاست و گفت: «أَنَا جُدُّهَا الْمُحَكَّكُ وَ عُذِّيْفَهَا الْمَرْجَبُ...» یعنی من در میان شما گروه انصار به منزله آن چوبی هستم که پست شتران را با آن می‌خارانند و درختی که به زیر سایه‌اش پناه می‌برند. حال که چنین است، شما مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می‌کنیم

در پی این سخن، نگو مگو و سرو صدا از هر طرف برخاست و جنددستگی و اختلاف به شدت ظاهر گردید. من از این موقعیت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم که دست را دراز کن تا تو بیعت کنم. او هم دستش را پیش آورد و من ناو

بیعت کردم. پس از این که از کار بیعت با ابوبکر فراغت یافتم، به سوی سعد ابن عباده هجوم بردیم...
 بعد از همه این حرف ها، اگر کسی، بدون کسب نظر و مسورت با مسلمانان، با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت گیرنده؛ که هر دو مستحق کشته شدن اند.^{۴۴}

ح : سقیفه به روایت تاریخ طبری

طبری در داستان سقیفه و بیعت ابوبکر، در تاریخ خود، چنین می نویسد:

طایفه انصار پیکر رسول خدا(ص) را در میان خانواده اش رها کردند تا آنان به تجهیز و دفنش بپردازند و خود در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و گفتند: ما پس از محمد(ص)، سعد بن عباده را به حکومت بر خود برمی گزینیم. آنان سعد را، که مریض بود، با خود نه آنجا آورده بودند...

سعد خدای را ستایش کرد، سابقه انصار را در دین و برتریشان را در اسلام یادآور شد و احترامی را که آنان برای پیامبر خدا(ص) و اصحابش قائل بودند و جنگ هایی را که با دشمنان کردند برشمرد و تأکید کرد که پیامبر خدا(ص) در حالی از دنیا رفت که از آنان راضی و خشنود بود؛ و سرانجام گفت: اینک، شما گروه انصار، زمام حکومت را تنها خود به دست بگیرید و آن را به دیگری وامگذارید.

در پاسخ سعد، همه انصار بانگ برآوردند که: رأی و اندیشه ات کاملاً درست و سخنانت راست و متین است و ما هرگز برخلاف تو کاری انجام نخواهیم داد و تو را به حکومت و زمامداری انتخاب می کنیم.

پس از این موافقت قطعی، مطالبی دیگر به میان آمد و سخنانی رد و بدل شد تا سرانجام گفتند: اگر مهاجران قریش زیر بار این تصمیم ما نروند و آن را نپذیرند و بگویند که ما مهاجران و نخستین یاران پیامبر و از خویشاوندان او هستیم و شما حق ندارید که در حکومت و زمامداری پیامبر با ما از در مخالفت درآیید، چه جواب بدهیم؟ گروهی از آنان گفتند: در آن صورت، ما برای خودمان

(۴۴) صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب زجم الحلی، ۱۱۹/۴-۱۲۰ و سیره ابن هشام، ۳۳۸-۳۳۶/۴

امیری انتخاب می‌کنیم، شما هم رای خودتان زمامداری استحباب کنید. سعد ابن عباد، که تا آن زمان حاموش بنسخته بود، گفت. و این خود اوئیس قدم در شکست و عقب‌نشینی ما خواهد بود.^{۴۵}

چون خبر این اجتماع به گوش ابوبکر و عمر رسید، به همراه ابو عبیده حرّاح، تنابان، رو به سقیفه نهادند. اسید بن حُضَیر^{۴۶} و عُوَیم بن ساعده^{۴۷} و عاصم بن عدی^{۴۸} از بنی عجلان نیز که از روی حسادت، نمی‌خواستند سعد خلیفه شود، به ایشان پیوستند. همچنین، مُعیرة بن شُعة و عبدالرزّ حمن بن عوف در آنجا به صف نشستند.

ابوبکر، پس از این‌که از سخن گفتن عمر در آن جمع جلوگیری کرد، خود برحاست و حمد و سپاس خدا را به حای آورد و سپس از سابقه مهاجران و این‌که آنان، در میان همه مردم عرب، در تصدیق رسالت پیامبر (ص) پیشگام بوده‌اند یاد کرد و گفت:

مهاجران، نخستین کسانی بودند که در روی زمین به عبادت خدا پرداختند و به پیامبرش ایمان آوردند. آنان دوستان نزدیک و از بستگان پیامبرند و نه همین دلیل، در گرفتن زمام حکومت، بعد از حضرتش، از دیگران سزاوارترند و در این امر، جز ستمکاران، کسی با فرمانروایی ایشان به مخالفت و ستیزه نمی‌جورد.

ابوبکر، پس از این سخنان، از فصیلت انصار سخن راند و جیب ادامه داد. البته، پس از مهاجران و ستم‌گیرندگان در اسلام، کسی مقام و منزلت شما انصار را نزد ما نخواهد دانست. فرمان و حکومت از آن‌ما، و مقام و منزلت و رارت

(۴۵) طبری، در ذکر حوادث سال ۱۱ هـ، ۸۳۸، جناب ازویا.

(۴۶) از انصار بود؛ در عقبه دوم رَأْحِد و دیگر عرواات پیامبر (ص) حاضر بود و ابوبکر، هیچ‌یک از انصار را بر او مقدم نمی‌داشت در سال ۲۰ یا ۲۱ هجری درگذشت و عمر خود تاوب او راه دوش کشید -الاستیعاب، ۳۱۱-۳۳، و الاصابه، ۴۱، ۶۴.

(۴۷) از انصار بود و در عقبه و بدر و دیگر عرواات شرکت داشت در زمان خلافت عمر درگذشت در سیر اعلام السلاطه برادر عمر سمرده شده است -عمر بر سر قبر او گفت: «هیچ کس از اهل زمین نمی‌تواند بگوید که من از صاحب این قبر ختمم -الاستیعاب، ۱۷۳، و الاصابه، ۳، ۴۵ و اسدالغابه، ۱۵۸، ۴.

(۴۸) هم‌بیمان انصار و سید بنی عجلان بود و در رأْحِد و عرواات پس از آن شرکت داشت در سال ۲۵ هجری مُرد -الاصابه، ۲، ۳۳۷ و الاستیعاب، ۳، ۱۳۳ و اسدالغابه، ۳، ۷۵.

از آن شما باشد.

آن‌گاه، حُبَاب بن مُنْذِر از جای برخاست و خطاب به اصهار گفت:

ای گروه انصار، زمام امور حکومت را خود به دست بگیرید که این مهاجران در شهر شما و زیر سایه شما زندگی می‌کنند و هیچ گردنکشی را زهره آن نیست که سر از فرمان شما بتابد. پس، از دودستگی و اختلاف بپرهیزید که، اختلاف، کارتان را به تباهی و فساد خواهد کشید و شکست خواهید خورد و ریاست و حکومت از چنگتان به در خواهد شد. اگر ایان زیر بار نرفتند و بجز آنچه که از ایشان شنیدید چیزی دیگر نگفتند، در آن صورت، ما از میان خودمان فرمانروایی برمی‌گزینیم و آنها هم برای خودشان امیری انتخاب کنند.

در اینجا عمر از جای برخاست و گفت:

هرگز چنین چیزی امکان ندارد و دو شمشیر در یک علاف گنجد نه حدا سوگند که عرب به حکومت و فرمانروایی شما سر فرود نخواهد آورد. در حالی که پیامبران از غیر شماست، اما عرب با حکومت و زمامداری کسی که از خاندان نبوت و پیامبری باشد مخالفت نخواهد کرد. ما، در برابر کسی که به مخالفت ما برخیزد، دلیل و برهانی قاطع داریم و آن این‌که چه کسی حکومت و فرمانروایی محمد را از چنگ ما بیرون می‌کند و با ما بر سر آن به ستیزه و مخالفت برمی‌خیزد، در صورتی که ما از بستگان و خاندان او هستیم؟^{۴۹} مگر آن کس که به گمراهی افتاده، یا به گناه آلوده شده، یا به گرداب هلاکت افتاده باشد؟ حباب، بار دیگر، برخاست و گفت:

ای گروه انصار، دست‌هایتان را به یکدیگر بدهید و به سخن این مرد و یارانش گوش ندهید که حق خود را در حکومت و زمامداری از دست خواهید داد. اگر ایان زیر بار خواسته شما نرفتند، ایشان را از سرزمین خود بیرون کنید و حرف خود را به کرسی بنشانید و زمام امور را به دست بگیرید که، به حدا قسم،

(۴۹) وقتی امیرالمؤمنین (ع) این احتجاج مهاجران را شنید، فرمود: «اِحْتَجُّوا بِاللَّحْرَةِ وَ اِضَاعُوا النَّعْمَةَ» (این امی‌الدید، ۲/۲، چاپ اول) یعنی: نه درخت استدلال نمودند ولی میوه همان درخت را فراموش کردند. کنایه از این‌که مهاجران بر اصهار احتجاج کردند که جو در قریس است، و پیامبر (ص) هم از قریس است، پس، خلافت حق ایشان است و نه اصهار حضرت امیر (ع) می‌فرماید: بنا به همین استدلال، ما که اهل بیت پیامبریم و میوه درخت رسالت، به خلافت سزاوارتریم از شما مهاجران؛ لکن شما، ما را فراموش کردید و حَقمان را صایع نمودید.

تسما از آنان به فرمانروایی سز او ارتدید؛ چه، کافران به صرب شمشیر شما سر فرود آوردند و به این آیین گرویدند.

من، در میان شما، به منزله چوبی هستم که پشت شتران را با آن می‌خارانند^{۵۰} [کنایه از این‌که در مواقع سختی و گرفتاری به رأی من پناه می‌برند] و چون آن درخت تناوری‌ام که جان‌پناهی برای باتوانان است. رأی من این است که، به خدا قسم، تنها اراده تسما کافی است که جنگ و خونریزی را از سر بگیریم.^{۵۱}

عمر گفت: با چنین اندیشه‌ای خدا تو را بکشد.

حُباب پاسخ داد: بلکه خدا تو را بکشد.

ابو عبیده، چون چنان دید، خطاب به انصار گفت:

ای گروه انصار، شما نخستین کسانی بودید که به یاری رسول خدا (ص) و دفاع از دین برخاستید. اینک، در تبدیل و تغییر دین و اساس وحدت مسلمانان، نخستین کسان نباشید!

پس از سخنان زیرکانه ابو عبیده، بسیر بس سعد خزر جی^{۵۲} از جای برحاست و گفت:

ای گروه انصار، به خدا قسم که ما در جهاد با متحرکان و پیشگامی در پذیرش اسلام دارای موقعیت و مقامی والا شده‌ایم و در این امر، بجز خشنودی خدایمان و فرما برداری از پیامبرمان و ریاضت و خودسازی نفسمان، چیزی نخواسته‌ایم. پس، شایسته نیست که ما، با داشتن آن‌همه فضایل بر مردم، گردنکشی کنیم و بر آنان منت بگذاریم و آن را وسیله کسب مال و منال دنیای خود سازیم. خداوند ولی نعمت ماست، او در این مورد بر ما منت نهاده است. ای مردم، بدانید که محمد (ص) از قریش است و افراد قبیله‌اش به او نزدیکترند و در به دست گرفتن ریاست و حکومتش از دیگران سز او ارتتر؛ و من از خدا می‌خواهم که هرگز مرا ببید که در امر حکومت با آنان به نزاع برخاسته باشم. پس، شما هم از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید و در امر حکومت با ایشان به ستیزه برنخیزید و دشمنی نکنید.

(۵۰) این گفتار، متلی است در عرب.

(۵۱) مَصَّ عبارت چنین است: «أَمَا وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُمْ لَتَعْبَدْتَهَا جَدَّعَةَ»

(۵۲) او پدر نعمان بن شیبیر و از بزرگان خزر ج بود و سابقه حسادتی میان او و سعد بن عبادة بود.

— ابن ابی الحدید، ۲: ۲۰۲.

چون بشیر سخن به پایان برد، ابوبکر برخاست و گفت:
این عمر و این هم ابو عبیده؛ هر کدام را که می خواهید انتخاب و با او بیعت کنید.

ولی عمر و ابو عبیده، یکصدا، گفتند: با وجود تو، به خدا قسم، ما چنین متاعی را عهده دار نمی شویم...

عبدالرحمن بن عوف هم از جا برخاست و، ضمن سخنانی، گفت: ای گروه انصار، اگر چه شما را مقامی والا و شامخ است، اما در میان شما کسانی مانند ابوبکر و عمر و علی یافت نمی شود.

مُنْذِر بن اَبی الْأَرْقَم نیز برخاست و روی به عبدالرحمن کرد و گفت:
ما بر تری کسانی را که نام بردی منکر نیستیم، به ویژه که در میان ایشان مردی است که اگر برای به دست گرفتن زمام امور حکومت پیشقدم می شد، کسی با او به مخالفت بر نمی خاست. [منظور مُنْذِر، علی ابن ابی طالب «ع» بود. ۵۳]
آنگاه برخی از انصار بانگ برداشتند که: ما فقط با علی بیعت می کنیم. عمر، خود می گوید:

سروصدا و مهمه حاضران از هر طرف برخاست و سخنان نامفهوم از هر گوشه شنیده می شد، تا آنجا که ترسیدم اختلاف، موجب از هم گسیختگی شیرازه کار ما بشود. این بود که به ابوبکر گفتم: دست را دراز کن تا با تو بیعت کنم. ۵۴
اما پیش از آن که دست عمر در دست ابوبکر قرار بگیرد، بشیر بن سعد پیش دستی کرد و دست به دست ابوبکر زد و با او بیعت کرد. ۵۵

۵۳) آنچه که در میان قلاب آمده، سخن یعقوبی است. تاریخ یعقوبی، ۱۰۳/۲.
۵۴) بعد از آن که عمر توانست انصار را از بیعت با سعد بن عباده مصرف کند، انصار متوجه علی (ع) شدند، به نحوی که گفتند: ما فقط با علی (ع) بیعت می کنیم. عمر از این گرایش شدید انصار به علی (ع) ترسید و اندیشید که اگر این جلسه بی نتیجه به پایان رسد و انصار به سی هاشم - که دیگر از تجهیز پیکر پیامبر (ص) فارغ شده بودند - برسند، برای همیشه دست این چند نفر (ابوبکر، عمر، ابو عبیده جزاح، سالم مولای ابی حذیفه، عثمان) از خلافت کوتاه خواهد ماند. لذا، با عجله، مبادرت به بیعت با ابوبکر کرد و کار تمام شد.

۵۵) خلفا به سه نفر از انصار مال و مقام بسیار می دادند. یکی بشیر بن سعد خزررجی، اولین بیعت کننده با ابوبکر بود و دومی زید بن ثابت، که عمر او را به هنگام سفرهایی که می رفت، حانشین

حُباب بن مُنذر، که شاهد ماجرا بود، بر سر بشیر فریاد کشید: ای بسیر، ای نفرین سدهٔ خانواده! قطع رجم کردی و از این که بسیر عمویت به حکومت برسد حسادت ورزیدی؟ بشیر گفت: نه، به خدا قسم، ولی نمی خواستم دست به حق کسانی دراز کرده باشم که خداوند آن را به ایشان روا داشته است.

چون قبیلهٔ اوس دیدند که بشیر بن سعد چه کرد و قریش چه ادعایی دارد، و از طرفی، قبیلهٔ خزرج از به حکومت رسانیدن سعد بن عباده چه منظوری در سر دارد، بعضی از آنان، کسانی دیگر از افراد قبیلهٔ خود را - که اُسَید بن حُضَیر (یکی از نقبا) نیز در میانشان بود - مورد خطاب قرار دادند و گفتند: به خدا قسم، اگر قبیلهٔ خزرج خلافت را به دست بگیرد، برای همیشه این افتحار نصیب آنها خواهد شد و بر شما فخر و مباهات خواهند فروخت و هرگز شمارا در حکومتشان شریک نخواهند کرد. پس، برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید.

آن گاه همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و با این کار خود، اقدام سعد بن عباده و افراد قبیلهٔ خزرج در به دست گرفتن زمام امور حکومت نقش بر آب شد. مردم، از هر سو، برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و چیزی نمانده بود که در این گیرودار سعد بن عباده بیمار. در زیر دست و پای آنها، لگدمال شود که یکی از بستگان وی فریاد زد: مردم، مواظب باشید که سعد را لگد نکنید. عمر، در پاسخ او، بانگ زد: بکتیدش که خدایش بکشد! سپس، مردم را عقب رد و خود را بر بالای سر سعد رساند و گفت: می خواستم چنان لگدمالت کم که عصوی از اندامت سالم نماند! قیس بن سعد، که بر بالای سر پدرش ایستاده بود، برحاست و ریش عمر را به چنگ گرفت و گفت: به خدا قسم اگر تاز مویی از سر او کم کنی، با یک دندان سالم بر نمی گردی! ابوبکر نیز به عمر گفت: آرام باش عمر! در چنین موقعیتی مدارا و برمی به کار می آید نه خستونت و ثندی. عمر، با شنیدن سخنان ابوبکر، پشت به قیس کرد و از او دور شد. اما سعد خطاب به عمر گفت: به خدا سوگند، اگر بیمار نبودم و آن قدر توانایی داشتم که از جای برحیرم، در گذرگاه‌ها و کوچه‌های مدینه چنان عرشی از من می شنیدی که خود و یارانت، ار ترس، در

→

و والی خود در مدینه قرار می داد و سومین نفر، حَسَن بن ثابت، شاعر معروف بود که به هنگام خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از بیعت با آن حضرت امتناع کرد - ترجمهٔ ارتداد معباد، هاشم رسولی محلاتی، ۱، ۲۳۷.

بسیغوله‌ها پنهان می‌شدید؛ و در آن حال، به خدا سوگند، تو را نزد کسانی می‌فرستادم که، تا همین دیروز، زیر دست و فرمانبردارشان بودی نه آقا و بالا سرشان! آن‌گاه خطاب به یاران خود گفت: مرا از اینجا ببرید و آنان سعدا را به خانه‌اش بردند.

ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه خود آورده است:

عمر، در روز سقیفه بنی ساعده، همان روزی که با ابوبکر بیعت کرد، کمر خود را بسته بود و در پیشاپیش ابوبکر می‌دوید و فریاد می‌زد: توجه! توجه! مردم با ابوبکر بیعت کردند.^{۵۶}

به این ترتیب، آن دسته‌ای که از سقیفه همراه ابوبکر بودند، به هر کس که می‌رسیدند او را می‌کشیدند و می‌آوردند و بیعت می‌گرفتند.

در تاریخ طبری، در ادامه، آمده است:

همهٔ افراد قبیلهٔ اَسْلَم، در روز سقیفه بنی ساعده، برای خرید خواروبار به مدینه آمده بودند. ازدحام ایشان در شهر به حدی بود که عبور و مرور در کوچه‌های آن به سختی صورت می‌گرفت. عمر در این باره چنین گفت: «مَا أَقْنَتْ بِالنَّصْرِ حَتَّى جَاءَتْ أَسْلَمَ فَمَلَأَتْ سِكَكَ الْمَدِينَةَ.» یعنی: من به پیروزی یقین نداشتم تا قبیله اسلم آمدند و کوچه‌های مدینه را پُر کردند.^{۵۷}

ط: نقش قبیلهٔ اَسْلَم در بیعت با ابوبکر

این داستان را شیخ مفید در کتاب جَمَل چنین آورده است:

در آن زمان، صحرانشینان عرب برای خریدن خواروبار، به صورت قبیله‌ای، به شهر می‌آمدند؛ چون صحرا ناامن بود و اگر تعداد کمی از آنان می‌آمدند، بارشان را می‌گرفتند و خودشان را می‌کشتند. لذا افراد قبیله، همه با هم، برای خرید خواروبار حرکت می‌کردند. مردان قبیلهٔ اسلم از صحرا

^{۵۶} به نقل ابن ابی‌الحدید، ۱/۱۳۳.

^{۵۷} تاریخ طبری، ۱/۱۸۴۳، چاپ اروپا.

به مدینه آمده بودند تا آذوقه تهیه کنند. در آن زمان که وارد مدینه شدند، بیعت با ابوبکر در سقیفه انجام شده بود. عمر و بقیه به آنان گفتند: بیاید کمک کنید برای خلیفه پیامبر بیعت بگیریم، آن وقت ما هم خوار و بار رایگان به شما می‌دهیم. آنها خوشحال شدند. اول خودشان ریختند و بیعت کردند، و بعد دار و دسته ابوبکر شدند؛ دامن‌های عربی خود را به کمر زدند و کوچه‌های مدینه را پُر کردند. به هر جا می‌رسیدند. در بازار، کوچه، و... هر کس را که می‌دیدند برای بیعت با ابوبکر می‌آوردند. بدین ترتیب، ابوبکر به کمک قبیله اسلم خلیفه شد.^{۵۸}

ی: دلیل انتخاب ابوبکر به خلافت

مهاجران دلیل انتخاب ابوبکر را، برای انصار، این چنین بیان کردند: چون پیامبر از قریش است، جانشین او هم باید از قریش باشد^{۵۹} (قانون عرب چنین بود). دلیل دیگر این‌که ابوبکر صحابی پیامبر و از سابقین در اسلام بوده است.^{۶۰}

حضرت امیر(ع) در اینجا فرمایشی دارد؛ می‌فرماید: «اِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَاضَاعُوا الثَّمَرَةَ»^{۶۱} یعنی به درخت نبوت (که از قریش بوده) احتجاج کردند و میوه آن را (که پسر عمو و داماد پیامبر است) نادیده گرفتند. آنان حجت آوردند که از شجره پیامبرند؛ درحالی‌که میوه این شجره را، که بنی‌هاشم

(۵۸) الحمل، شیخ مفید، ص ۴۳. زبیر بن کُأر بیر در کتاب موقفتیات خود، به روایت ابن ابی‌الحدید در شرح بیح البلاغه، ۶، ۲۸۷، آورده است که: «فقوی بهم - سی اسلم - ابوبکر و لم یُعینا منی حادث اسلم بیر نگرید نه. طبری، ۱، ۱۸۴۳، چاپ اروپا»

(۵۹) صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رحم الخلی من الزنا، ۴، ۱۲۰ و سیره ابن‌هشام، ۴، ۳۳۹

(۶۰) عبداللّه س سا، جزء اول، ص ۱۲۱، به نقل از طبری

(۶۱) شرح بیح البلاغه ابن ابی‌الحدید، ۲، ۲، جاب اول.

هستند، گم کردند. ارزش درخت خرما یا انگور، به شاخ و برگش نیست، به میوه آن است.

حضرت امیر (ع) درباره این که گفتند ابوبکر صحابی پیامبر است، فرمود: اینها می گویند که ابوبکر باید جانشین پیامبر بشود چون صحابی اوست. اگر خلافت به صحابه بودن است، چگونه است آنجا که صحبت و قرابت با هم جمع شده است نمی شود؟! (یعنی درباره علی بن ابی طالب، که هم صحابی پیامبر بوده و هم پسر عموی آن حضرت). همه می دانیم که علی (ع) کودکی خردسال بود که پیامبر (ص) او را از خانه پدرش ابوطالب به خانه خود آورد. حضرت علی (ع)، خود، در این باره می فرماید: پیامبر غذا را می جوید و نرم می کرد و در دهانم می گذاشت؛ بوی خوش بدنش را به مشامم می رساند؛ در غار حراء با پیامبر (ص) بودم.^{۶۲} علی (ع)، تا وقت وفات پیامبر (ص) همیشه و همه جا، با آن حضرت بود. سر پیامبر (ص) بر سینه علی (ع) بود که از دنیا رفت.^{۶۳} او هم صحابی پیامبر بود و هم از ذوی القربای آن حضرت و همیشه، چون سایه، به دنبال پیامبر بود.

ک: بیعت همگانی

پس از بیعت با ابوبکر در سقیفه، کسانی که با او بیعت کرده بودند وی را، چون دامادی که به حجله می برند، شادی کنان به مسجد پیامبر بردند.^{۶۴} چون ابوبکر

(۶۲) نهج البلاغه، تحقیق صبحی صالح، خطبة ۱۹۲ (خطبة قاصعه)، صص ۳۰۰-۳۰۱ و نسرحد نهج البلاغه عنده، ۱۸۲/۱، چاپ مطبعة الاستقامة.

(۶۳) طبقات ابن سعد، ۲۶۴/۲؛ کنز العمال، ۲۶۲/۲ و ۲۶۳-۱۷۸/۷ و ۱۷۹؛ وقعة صفین، نصر بن مزاحم.

تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، ص ۲۲۴، چاپ دوم، قم.

(۶۴) الزیاض الصرة، ۱۶۴/۱ و تاریخ الحمیس، ۱۸۸/۱.

و پیروانش وارد مسجد شدند کار خلافت تثبیت شد.

مسجد پیامبر دارالحکومه بود؛ محل بستنِ عَلم، اعزام لشکر، دیدارهای پیامبر و رسیدگی به اختلافات مسلمانان بود. در واقع همه کارهای جامعه مسلمانان آن روز در مسجد النَّبی انجام می‌شد. منبر پیامبر نیز حکم رادیو و تلویزیون امروز را داشت. کودتاگران، در آغاز هر انقلاب، کوشش می‌کنند که رادیو و تلویزیون را تصرف کنند. این دو را که تصرف کنند دولت را تصرف کرده‌اند.

در روز سه‌شنبه، فردای روزی که در سقیفه بنی‌ساعده با ابوبکر بیعت به عمل آمد، ابوبکر بر منبر رسول خدا (ص) نشست. عمر، پیش از آن‌که او سخنی بگوید، برخاست و پس از حمد خداوند گفت که سخن دیروزش — انکار وفات رسول خدا (ص) — نه بر اساس کتاب خدا و نه دستوری از پیامبر (ص) بوده است؛ بلکه او چنان می‌پنداشته که پیامبر شخصاً به تدبیر کارها خواهد پرداخت و حضرتش آخرین کسی است که از جهان می‌رود! ^{۶۵} و در پایان سخن گفت:

خداوند کتاب خود را، که دستمایه هدایت و راهنمایی پیامبرش نیز بوده، در میان شما نهاده است. اگر به آن چنگ بزنید، خداوند شما را هم به همان راه که پیامبرش را هدایت فرمود راهنمایی خواهد کرد. اکنون، خداوند شما را بر زمامداری بهتریتان، که یار و همدم غار رسول خدا (ص) بود، هم‌رأی و هماهنگ کرده است. پس بر خیزید و با او بیعت کنید. ^{۶۶}

بدین ترتیب، عموم مردم، پس از بیعت بعضی از افراد در سقیفه، با ابوبکر بیعت کردند.

(۶۵) عبدالله بن سبا، ۱۲۱/۱، به نقل از طبری و بسیاری مدارک دیگر.

(۶۶) همان منبع.

در صحیح بخاری آمده است: پس از آن که گروهی در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت کردند، بیعت عمومی با او، بر فراز منبر پیامبر خدا، به عمل آمد.^{۶۷}

انس بن مالک می گوید: من در آن روز به گوش خود شنیدم که عمر، پی در پی به ابوبکر تکلیف می کرد که بر منبر بالا رود، تا این که سرانجام ابوبکر بر فراز منبر نشست و حاضران همه با او بیعت کردند. آن گاه ابوبکر خطبه ای خواند و گفت:

ای مردم، گرچه من از شما بهتر نبودم، زمام حکومت بر شما را به دست گرفتم. پس، اگر رفتارم را خوب و کارم را شایسته یافتید مرا یاری دهید و اگر بدی کردم و دچار لغزش و خطا شدم، مرا به راه آورید... اینک برخیزید و نمازتان^{۶۸} را بخوانید که خدایتان رحمت کند.^{۶۹}

پس از آن، به امامت او، نماز جماعت گزارند و سپس به خانه های خویش بازگشتند. مردم مدینه، از روز دوشنبه تا شامگاه روز سه شنبه، از پیامبر خود بی خبر بودند! در این مدّت، نخست به سخنرانی های ایرادشده در سقیفه بنی ساعده و بعد بیعت گرفتن برای ابوبکر در کوه های مدینه و سپس بیعت عمومی با او در مسجد النبی و آن گاه به سخنان عمر بن خطاب و ابوبکر سرگرم بودند، تا که سرانجام ابوبکر با ایشان به نماز برخاست!

۶۷) صحیح بخاری، کتاب البیعة، ۱۶۵/۴.

۶۸) ظاهراً نماز ظهر بوده است.

۶۹) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱۳۴/۱ و صفوة الصغوة، ۹۸/۱.

نظر و داوری صحابه پیامبر (ص) در باره بیعت با ابوبکر

(۱) فضل بن عباس

بنی هاشم مشغول تجهیز پیکر پیامبر (ص) بودند که خبر بیعت با ابوبکر به آنان رسید. فضل بن عباس از خانه بیرون آمد و گفت: ای گروه قریش، با اغفال و پرده پوشی، خلافت از آن شما نمی شود. سزاوار خلافت نایم نه شما؛ ما و صاحب ما به خلافت سزاوار تریم از شما.

(۲) عتبه بن ابی لهب

وی نیز، چون جریان بیعت با ابوبکر را شنید، این اشعار را سرود:

مَا كُنْتُ أَحْسَبُ هَذَا الْأَمْرَ مُضْرِفًا عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي الْحَسَنِ
عَنْ أَوَّلِ النَّاسِ إِيْمَانًا وَ سَابِقَةً وَ أَعْلَمَ النَّاسِ بِالْقُرْآنِ وَ السُّنَنِ
وَ آخِرِ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَ مَنْ جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغَسْلِ وَ الْكَفَنِ
مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمْ لَا يَمْتُرُونَ بِهِ وَ لَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ

من هرگز گمان نمی‌کردم که کار خلافت از حاندان هاشم و خصوصاً از ابوالحسن [علی علیه السلام] بازگرفته شود. زیرا ابوالحسن (ع) همان است که بیست از همه ایمان آورد و حسن سابقه او را در اسلام کسی ندارد. از همه مردم به علوم قرآن و سنت پیامبر (ص) داناتر است، و تنها کسی است که تالخطات آخر عمر پیامبر (ص)، همچنان، ملازم خدمتتس بود، تا آنجا که کار غسل و کفن رسول خدا (ص) را نیز نه یاری جبرئیل انجام داد. صفات حمیده و فضائل

معنوی دیگران را به تنهایی داراست، ولی دیگران از کمالات معنوی و مزایای اخلاقی او بی بهره‌اند.^۱

(۳) سلمان

ابوبکر جوهری روایت کرده است:

سلمان و زبیر و انصار مایل بودند که با علی(ع) بیعت کنند. پس، چون با ابوبکر بیعت شد، سلمان فارسی گفت: به خیر کمی رسیدید و خلافت را گرفتید، ولی معدن خیر را از دست دادید. مرد سالمند را برگزیدید و خاندان پیامبر خود را رها کردید. اگر خلافت را در خاندان پیامبر می‌گذاشتید، حتی دو نفر با هم اختلاف پیدا نمی‌کردند و از میوه این درخت، هر چه بیشتر و گواراتر، سود می‌بردید.^۲

گفتار دیگر سلمان این بود که «کردید و نکردید». یعنی اگر نمی‌کردید بهتر بود و کار صحیحی نبود که انجام دادید. اگر مسلمانان با علی(ع) بیعت می‌کردند، رحمت و برکات الهی، از هر سو، به آنان روی می‌آورد و سعادت و سیادت همه‌جانبه را به دست می‌آوردند.^۳

(۱) تاریخ یعقوبی، ۲/۱۰۳ و ابن ابی‌الحدید، ۱/۲۸۷ و الموفقیات، ربیع بن بکار، ۵۸۰-۶۰۷، چاپ بغداد. گفتنی است که در این هنگام، امیرالمؤمنین(ع) شخصی را به نزد فضل بن عتاس فرستاد و او را نهی فرمود از ادامه اشعار و فرمود: «إِنَّ سَلَامَةَ الَّذِينَ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ غَيْرِهِ» (ابن ابی‌الحدید، ۲/۸۰، چاپ مصر). ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابة، ۲/۲۶۳ و نیز ابوالفداء در کتاب تاریخ خود، ۱/۱۶۴، این اشعار را به فضل بن عتاس بن عتبة بن ابی‌لهب هاشمی نسبت داده‌اند که ما آن را صحیح نمی‌دانیم.

(۲) ابن ابی‌الحدید، ۲/۱۳۱-۱۳۲ و ۶/۱۷ به نقل از سقیمه ابوبکر جوهری.

(۳) آنساب الاشراف، بلاذری، ۱/۵۹۱ و جاحظ در عثمانیه اصل سخن سلمان این است «كَوْذَابٌ وَ بَاكِرٌ دَادٌ» (أَبَى عَمَلْتُمْ وَ مَا عَمَلْتُمْ) لَوْ بَايَعُوا عَلِيًّا لَأَكَلُوا مِنْ مَوْقِعِمْ وَ مِنْ نَحْتِ أَرْحَلِهِمْ

(۴) ابوذر

در آن هنگام که رسول خدا (ص) از دنیا رفت، ابوذر در مدینه نبود. وقتی رسید که ابوبکر زمام امور را به دست گرفته بود. وی در این باره گفت:

به چیز کمی رسیدید و به همان قناعت کردید و خاندان پیامبر (ص) را از دست دادید. چنانچه این کار را به اهل بیت پیامبرتان می‌سپردید، حتی دو نفر به زیان شما باشما مخالفت نمی‌کردند.^۴

(۵) مقداد بن عمرو

راوی می‌گوید:

روزی گذرم به مسجد رسول خدا (ص) افتاد. دیدم مردی بر دو زانو به روی زمین نشسته است و چنان دردمندانه و به حسرت آه می‌کشد که گویی تمام دنیا مال او بوده و از دست داده است، و در آن حال می‌گفت: کردار قریش چه شگفت‌آور است که کار را از دست اهل بیت پیامبرشان دور ساختند، درحالی‌که اول کسی که ایمان آورد در میان ایشان است.^۵

(۶) نعمان بن عجلان

نعمان بن عجلان، در جواب ابیات عمرو بن العاص، در داستان سقیفه، قصیده‌ای سروده که چند بیت از آن نقل می‌شود:^۶

وَقَلْتُمْ حَرَامٌ نَّضُبُ سَعِدٍ وَ نَضْبُكُمْ
عَسْتَيْقُ بِنَ عَشْمَانَ حَلَالٌ أَبَا بَكْرٍ
وَ كَانَ هَوَانًا فِى عَالِيٍّ وَ اِنَّهُ
لَا هَلَّ لَهَا يَا عَمْرُو مِنْ حَيْثُ لَا تَدْرِي
وَ صِىِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ ابْنِ عَمِيهِ
وَ قَاتِلِ فُرْسَانَ الضَّلَالَةِ وَ الْكُفْرِ

(۴) ابن ابی‌الحدید، ۵/۶، به نقل از سقیفه جوهری، چاپ مصر.

(۵) تاریخ یعقوبی، ۱۱۴/۲، چاپ سوریه.

(۶) ابن ابی‌الحدید، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۳۱/۶، به نقل از موقفتیات ربیر بن بکار.

فَلَوْلَا إِتْقَاءُ اللَّهِ لَمْ تَذْهَبُوا بِهَا وَلَكِنَّ هَذَا الْخَيْرَ أَجْمَعُ لِلصَّبْرِ^۷

شما گفتید که نصب سعد (بن عباده) به خلافت حرام است و نصب ابوبکر صحیح و حلال است. خواسته ما علی(ع) بود. علی سزاوار این کار بود، زیرا وصی پیامبر (ص) و پسر عم او بود؛ هم او که دلاوران گمراهی و کفر را کشته بود. پس، اگر ترس از خدا نبود، هرگز صاحب این امر نمی شدید، لکن این خیر (=اسلام) با صبر مناسب تر آمد.

(۷) امّ مسطح بن اثاثه

وی، در کنار قبر پیامبر (ص)، این اشعار را خواند:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَيْئَةٌ
لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخَطْبُ
إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدَّ الْأَرْضِ وَإِبِلَهَا
فَأَخْتَلَّ قَوْمُكَ فَأَشْهَدُهُمْ وَلَا تَغِيبُ

پس از تو، ای پیامبر، گفت وگوها و حوادثی مهم روی داد که، اگر تو زنده می بودی، هرگز این همه گرفتاری پیدا نمی شد. همچون زمینی که باران به آن نرسد و طراوت و حیات خود را از دست بدهد، تو از میان ما رفتی و مردم فاسد و تباه شدند. ای پیامبر، ایشان را بنگر و شاهد باش.^۸

(۷) به دلیل اهمیت بحث، مناسب آمد که ابیات عجلان را به نحو کاملتر نقل کنیم:

وَ قُلْتُمْ حَرَامٌ نَصَبُ سَعْدٍ وَ نَصْبُكُمْ وَ أَهْلُ آبِرِكِرٍ لَهَا خَيْرٌ فَنانم وَ كَانَ هَؤُلاءِ فِي عَلِيٍّ وَ أَنَّهُ فَذاكَ بِعَوْنِ اللَّهِ يَدْعُو إِلَى الْهُدَى وَ صَيِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ ابْنِ عَمَّتِهِ وَ هَذا بِعَهْدِ اللَّهِ يَهْدِي مِنَ الْعَمَى نَجِيٌّ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْغَايِ وَ خِذَهُ فَلَوْلَا إِتْقَاءُ اللَّهِ لَمْ تَذْهَبُوا بِهَا	عَتِيْقُ بْنُ عُثْمَانَ خَلالِ ابِابِكِرِ وَ اِنَّ عَلِيًّا كَما ن اَخْلَقَ سِالِامِ لَا هَلْ لَها بِا عَمَزو مِن حَيْثُ لا نَدْرِ وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ النِّغَمِ وَ النُّكْرِ وَ قاتِلِ فُرْسَانَ الضَّلالةِ وَ الكُفْرِ وَ يَفْتَحُ اَداناً نَسْقُلُنُ مِنَ الوَفْرِ وَ صاحِبُهُ الصِّدِّيقُ فِي سائِلِ الدَّهْرِ وَ لَكِنَّ هَذا الْخَيْرَ أَجْمَعُ لِلصَّبْرِ
--	--

(۸) ابن ابی الحدید، ۱۳۱/۲-۱۳۲ و ۱۷/۶.

۸) زنی از بنی نَجَّار

چون کارِ بیعت با ابوبکر استوار شد، وی، از محل بیت‌المال، سهمی برای زنان مهاجر و انصار تعیین کرد. سهم زنی از بنی عَدَى بن النَّجَّار را به زید بن ثابت سپرد که به وی برساند. زید به نزد آن زن آمد و سهم او را تقدیم کرد. زن پرسید: این چیست؟ زید گفت: از سهمی است که ابوبکر برای زنان معین کرده است. گفت: می‌خواهید دین مرا به وسیله رشوه از من بستانید؟ به خدا سوگند، از او چیزی نخواهم پذیرفت. سپس آن سهمیه را به ابوبکر بازگردانید.^۹

۹) ابوسفیان

پیامبر (ص)، ابوسفیان را برای انجام کاری به بیرون از مدینه فرستاده بود، لذا به هنگام وفات آن حضرت در مدینه نبود. هنگامی که باز می‌گشت، در راه، به کسی که از مدینه می‌آمد برخورد. پرسید: آیا محمد مُرد؟^{۱۰} آن مرد پاسخ داد: آری. پرسید: جانشین او که شد؟ گفت: ابوبکر. ابوسفیان پرسید: «فَمَاذَا فَعَلَ الْمُسْتَضْعَفَانِ عَلِيٌّ وَعَبَّاسٌ؟» یعنی: پس، علی و عباس، آن دو مستضعف، چه واکنشی از خود نشان دادند؟ آن مرد گفت: خانه‌نشین هستند. ابوسفیان گفت: به خدا سوگند، اگر برای ایشان زنده بمانم، پایشان را بر فراز بلندی رسانم: «لَأَرْفَعَنَّ مِنْ أَعْقَابِهِمَا» و اضافه کرد: «أَتَى أَرَى عُبْرَةَ لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا دَمٌ». یعنی: من گرد و غباری می‌بینم که، جز بارش خون، چیزی آن را فرو نماند. پس چون وارد مدینه شد در کوچه‌های مدینه می‌گشت و این اشعار را می‌خواند:

۹) ابن ابی‌الحدید، ۱۳۳/۲، به نقل از سقیفه جوهری، چاپ مصر: طقات ابن سعد، ۲/ ۱۲۹، ۲۰.

۱۰) از این تعبیر می‌فهمیم که او عقیده به پیامبری پیامبر بداتت است، ویرا گفت رسول الله

بَنِي هَاشِمٍ لَا تُطْعِمُوا النَّاسَ فِيكُمْ وَلَا سَيِّمْنَا تَيْمٌ بَنُ مَرْءَةٍ أَوْ عَدِيٍّ
فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فِيكُمْ وَ إِلَيْكُمْ وَ لَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنِ عَلِيٍّ^{۱۱}

ای بنی هاشم، راه طمع حکومت کردن را بر مردم ببندید، به ویژه بر دو قبیله تَیْم و عَدِيٍّ (قبیله‌های ابوبکر و عمر). این حکومت از آن شماست. از آن شما بوده، باز هم باید به شما بازگردد. کسی لیاقت زمامداری را به جز ابوالحسن علی(ع) ندارد.

یعقوبی پس از این دو بیت، دو بیت زیر را هم روایت کرده است:

أَبَا حَسَنِ فَاشْدُدْ بِهَا كَفَّ حَازِمٍ
فَسَائِكَ بِالْأَمْرِ الَّذِي يُرْتَجَى مَلِيٍّ
وَ إِنَّ أُمَّرَاءَ يَرْمِي قُصَى وَرَاءَهُ
عَزِيْزُ الْجَمِي وَالنَّاسُ مِنْ غَالِبِ قُصَى^{۱۲}

ای ابوالحسن، با دستی کاردان و نیرومند، حکومت را قبضه کن؛ چه، تو بر آنچه امید می‌رود نیرومند و توانایی. و البته مردی که قُصَى^{۱۳} پشتیبان اوست، حَقِّ او یا مال شدنی نیست و تنها (أَخْلَافِ) قُصَى، مردمی از نسل غالب‌اند.

به روایتِ طبری^{۱۳}، ابوسفیان پیش آمد در حالی که می‌گفت: ... ای فرزندان عبد مناف، ابوبکر را به کارهای شما چه کار؟! علی و عباس، آن دو ستم‌دیده و خوارگشته، کجایند؟^{۱۴} سپس، به نزد حضرت علی(ع) آمد و گفت: ای

(۱۱) العقد الفرید، ۶۲/۳ و ابن ابی الحدید، ۱۲۰/۳، به نقل از سقیفه جوهری.

(۱۲) تاریخ یعقوبی، ۱۰۵/۲. در روایت موقیّات، جریان را مفضل تر از ابن نقل می‌کند. رک: نه شرح بهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۷/۶.

* بنی هاشم و بنی امیه، فرزندان عبد مناف و او فرزند قُصَى بود.

(۱۳) طبری، ۴۴۹/۲ و ۱۸۲۷/۱-۱۸۲۸، چاپ اروپا.

(۱۴) ابوسفیان، پیامبر و رسالت او را قبول نداشت و فقط، از روی تعصب قبیله‌ای، می‌گفت. ریاست

ابوالحسن، دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم. علی(ع) خودداری نمود و قبول نکرد و فرمود: اگر چهل نفر مردان با عزم [یعنی کسانی که ایمان به وصایت او داشته باشند] داشتم، مقابله می کردم، ولی یاور ندارم.^{۱۵} و^{۱۶}

→

از آن قبیله ماست.

۱۵) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۴۷/۲.
 ۱۶) شاید این سؤال در ذهن بعضی خطور کند که چرا علی(ع) پیشنهاد بیعت اوس سفیان را نپذیرفت؟ پاسخ مفصل این سؤال در کتاب عبدالله بن سبا، ۱۴۶/۱-۱۵۱، داده شده است؛ لکن اختصاراً بیان می داریم که پس از وفات رسول خدا(ص)، تعصب خانوادگی و قبیله‌ی دوباره زنده شد. گرد آمدن انصار در سقیفه و میل به بیعت با سعد بن عباده، فقط بر پایه این تعصبات بود و گرنه خود می دانستند که، در میان مهاجران، افرادی هستند که نه مراتب برتر و برهیزگارتر از سعد بن عبدمنظربین بیعت اوس با ابوبکر نیز، جز تعصب قبیله‌ی، پایه و اساسی داشت ایشان می خواستند بدین وسیله نگذارند ریاست به دست طایفه خزرج بیفتد. از سخنرانی عمر در سقیفه (صحیح بخاری، ۱۲۰/۴) نیز پیداست که دسته او نیز تا چه اندازه، در کار بیعت با ابوبکر، تحت تأثیر احساسات قبیله‌ای قرار گرفته بودند.

ابوسفیان بیر، مانند دیگران، در چنگال تعصب گرفتار بود و تنها، برای آنکه ریاست در بنی عبدمناف باقی بماند، خواستار بیعت با امیرالمؤمنین(ع) شد. در این میان، تنها امیرالمؤمنین(ع) بود که افق فکرش بالاتر و والاتر از این بود که زمام امر را با نیروی تعصب به دست گیرد. اگر علی(ع) حتی حاکمیت را برای خود مطالعه می کرد، به این سبب بود که حکومتی سرفراز سازد که پایه اش جز بر حکم قرآن و دین نباشد. حضرت(ع) می خواست یارانی ماسد سلمان و ابودر و مقداد و عمار از او حمایت کنند، مردانی که هیچ عامل و محرکی برای یاری آنان جز مبدأ و عقیده الهی نباشد؛ نه چون ابوسفیان که جز اندیشه دنیا و تعصب خانوادگی محرک دیگری نداشت لذا، اگر امیرالمؤمنین(ع) پیشنهاد بیعت ابوسفیان را می پذیرفت، عملاً همه زحمات پیامبر(ص) و بیز خود آن حضرت(ع)، در پیروی از رسول خدا(ص) در طی ۲۳ سال برای بازگرداندن حاصمه نه فطرت الهی و نابود کردن تعصبات جاهلی، بر باد می رفت. درخور ذکر است که ابوسفیان، چون از علی(ع) مأیوس شد، با قبول رشوه حاکمان، راضی شد و با ابوبکر بیعت کرد و انگیره‌های مادی و دنیوی خویش را کاملاً آشکار ساخت. ابوبکر، سا به پیشنهاد عمر، آنچه ار رکاب بیت‌العمال که در

←

۱۰) خالد بن سعید (از بنی امیه)

خالد بن سعید بن عاص از آنان بود که در مسلمان شدن پیشی گرفته بود.^{۱۷} وی از گروه مهاجران به حبشه بود. پس از آن که اسلام قوت گرفت، پیامبر (ص) او را، با دو برادرش (آبان و عمرو)، مأمور وصول زکات قبیله مَذْحِج فرمود. پس از آن، مأمور آن حضرت (ص) در صنعا یمن شدند. آنها در زمان وفات پیامبر (ص) در مدینه نبودند. بعد از آن که به مدینه بازگشتند به ابوبکر گفتند: ما فرزندان اَحْبِیْحَه، پس از رسول خدا(ص)، کارگزار دیگران نخواهیم شد!^{۱۸} و خالد به نزد امیرالمؤمنین (ع) آمد و گفت: یا علی (ع) دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم که، به خدا قسم، در میان مردم کسی سزاوارتر از تو به مقام محمد (ص) نیست.^{۱۹} هنگامی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد نیز با ابوبکر بیعت کرد.^{۲۰}

۱۱) عمر بن الخطاب

عمر، در سال آخر زندگی، به هنگامی که در حج بود، شنید که عَمَّار گفته است: «بیعت ابوبکر لغزشی بود که در آخر به پا شد. اگر عمر از دنیا برود، ما با

→

دست ابوسفیان بود به خود او واگذار کرد (عقدالفرید، ۶۲/۳). همچنین، فرزندی ابوسفیان، یرید را به عنوان امیر لشکری که به سوی شام می رفت، منصوب کرد (طبری، ۱۸۲۷/۱، چاپ اروپا).

(۱۷) به نوشته ابن قتیبه در کتاب المعارف، ص ۱۲۸، او پیش از ابوبکر اسلام آورده بود

(۱۸) الاستیعاب، ۳۹۸/۱-۴۰۰ و الاصابه، ۴۰۶/۱ و اَسْدُالغَاة، ۸۲/۲ و ابن ابی الحدید، ۱۳/۶ و ۱۶.

(۱۹) یعقوبی، ۱۰۵/۲.

(۲۰) اَسْدُالغَاة، ۸۲/۲ و ابن ابی الحدید، ۱۳۵/۱، به نقل از سقیفه جوهری.

علی (ع) بیعت می‌کنیم.»^{۲۱} عمر خیلی پریشان شد و وقتی آمد مدینه، همان جمعه اول، در مسجد پیامبر (ص) بر بالای منبر رفت و گفت: بیعت با ابوبکر لغزش و اشتباهی بود که انجام گرفت و گذشت. آری، چنین بود، ولی خداوند مردم را از شر آن لغزش حفظ فرمود.^{۲۲}

۱۲) معاویه

معاویه، در نامه‌ای به محمد بن ابی بکر، چنین نوشت:

ما و یدرت (ابوبکر)، فضل و برتری فرزند ابوطالب را می‌دانستیم و حق او را بر خود لازم می‌شمردیم، پس، چون خداوند برای پیامبرش - که درود خدا بر او باد - آنچه را که نزد خود بود اختیار کرد و وعده‌ای را که به وی داده بود وفا کرد و دعوتش را آشکار نمود و حجتش را روشن ساخت و روح او را به سوی خود برد، یدر تو و فاروقش عمر، اولین کسانی بودند که حق علی را عصب کردند و با وی مخالفت نمودند. این دو، دست اتفاق به یکدیگر دادند؛ سپس علی را به بیعت خود خواندند. چون علی خودداری کرد و استنکاف ورزید، تصمیم‌هایی ناروا گرفتند (می‌خواستند علی را بکشند) و اندیشه‌هایی خطرناک درباره او نمودند تا در نتیجه علی با آنان بیعت کرد و تسلیمشان گردید.^{۲۳}

(۲۱) ابن ابی الحدید، ۲/۲۳۳

(۲۲) ابن ابی الحدید، ۲۲-۲۳ و ۴۷۶ و ۱۳۱۱ و ۱۲ و ۱۴۷ و تاریخ یعقوبی، ۲/۱۶۰
انساب الاشراف، ۵/۱۵ و سیره ابن هشام، ۴/۳۳۸-۳۳۶ و صحیح بخاری، کتاب الحدود، ص
رحم الحلی من الزنا، ۴/۱۱۹ و ۱۲۰ و کزالعمال، ۳/۱۳۹، حدیث ۲۳۲۶.

در حور توخه است که ابوبکر، خود نیز درباره خلافت خویش همین عبارت را گفته بود «ان
بیعتی کانت فلتة و فی الله شرها»، ابن ابی الحدید، ۴۷۰۶ و ۵۰.

(۲۳) مروج الذهب مسعودی، ۲/۶۰ و وقعة صفین نصر بن مزاحم، ص ۱۳۵، جناب قاهره و ابن

ابی الحدید، ۲/۶۵ و ۲۸۴

۱۳) سعد بن عبادة

سعد را، پس از ماجرای سقیفه، چند روزی به حال خود گذاشتند و سپس در پی او فرستادند که بیا و بیعت کن، که همه مردم و بستگان با ابوبکر بیعت کرده‌اند. سعد پاسخ داد:

به خدا قسم، تا تمام تیره‌های ترکشم را به سوی شما پرتاب نکنم و سنان نیزه‌ام را با خون شما رنگین نسازم، با شما بیعت نخواهم کرد. چه تصور کرده‌اید؟ تا زمانی که دستم قبضه شمشیر را در اختیار دارد، آن را بر فرق شما می‌کوبم و به یاری خانواده و هوادارانم، تا آنجا که در توان داشته باشم، با شما می‌جنگم و دست بیعت در دست شما نمی‌گذارم. به خدا قسم، اگر همه جن و انس در حکومت و زمامداری شما همداستان شوند، من سر فرود نمی‌آورم و شما را به رسمیت نمی‌شناسم و بیعت نمی‌کنم تا هنگامی که در دادگاه عدل الهی به حساب رسیدگی شود.

چون سخنان سعد به گوش ابوبکر رسید، عمر به او گفت: سعد را رها مکن تا با تو بیعت کند. اما بشیر بن سعد گفت: او لیج کرده است و با شما بیعت نمی‌کند، اگر چه جانش را بر سر این کار بگذارد. کشتن او به این سادگی نیست؛ چه، او وقتی کشته می‌شود که تمامی خانواده و فرزندان و گروهی از بستگانش با او کشته شوند. او را به حال خودش بگذارید^{۲۴} که رها کردنش شما را زبانی نمی‌رساند، زیرا که او یک تن بیش نیست.

آنها راهنمایی بشیر را پذیرفتند و دست از سعد برداشتند و او را به حال خود گذاشتند. سعد در هیچ‌یک از اجتماعاتشان شرکت نمی‌کرد و در نماز

(۲۴) طبری، ۴۵۹/۳ و ابن اثیر، ۱۲۶/۲ این دو منبع، روایت را تا همین جا نقل کرده‌اند. و کنز العمال، ۱۳۴/۳، حدیث ۲۲۹۶ و الامامة والسياسة، ۱۰۱/۱. السيرة الحلیة، ۳۹۷/۴، اضافه کرده است که: سعد به هر یک از ایشان که برمی‌خورد سلام نمی‌کرد. و طبری، ۱۸۴۴/۱، چاپ اروپا.

جمعه و جماعت ایشان حاضر نمی‌شد و در ادای مناسک حج به همراهی آنها و در کنارشان دیده نمی‌شد! این حال، همچنان ادامه داشت تا که زمان ابوبکر به سر آمد و بوبت خلافت به عمر رسید.^{۲۵}

نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان خارج از مدینه

کشتن مالک بن نویره

مالک بن نویره فردی شجاع و شاعر و رئیس بخشی از قبیله بنی تمیم بود؛ صحابی پیامبر و عامل و کارگزار آن حضرت نیز بود. مالک صدقاتی^۱ را که جمع کرده بود، پس از وفات پیامبر (ص)، به مدینه نفرستاد و به صاحبان آنها بازگرداند و این شعر را خواند:

فَقُلْتُ خُذُوا أَمْوَالَكُمْ غَيْرَ خَائِفٍ وَلَا نَاطِرٍ فِي مَا يَجِيءُ مِنَ الْغَدِ
فَإِنْ قَامَ بِالدِّينِ الْمُحَقَّقِ قَائِمٌ^۲ أَطَعْنَا وَ قُلْنَا الدِّينُ دِينُ مُحَمَّدٍ

گفتم، بدون ترس و نگرانی از حوادث آینده، اموالتان را بگیرید؛ چنانچه برای دین به یا ایستاده کسی قیام کند، از وی اطاعت نموده، می‌گوییم دین، دین محمد (ص) است.^۳

تمام مورخان، طبری، ابن اثیر، ابن کثیر، یعقوبی، همه به این داستان اشاره کرده‌اند که: ابوبکر، خالد بن ولید را با لشکری به طرف قبایلی فرستاد که پس از رحلت پیامبر (ص) با ابوبکر بیعت نکرده بودند یا زکات به گماشتگان او

(۱) اصطلاح امروز رکات است، ولی صدقات صحیح است.

(۲) در معجم الشعراء، ص ۲۶۰: فَإِنْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْمُحَوِّفِ قَائِمٌ و در شرح ابن ابی الحدید: فَإِنْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْمُخَدِّدِ قَائِمٌ، که همه آنها تحریف است.

(۳) الاصابة، ۳/۳۳۶.

نمی‌دادند تا آنها را مجبور به یرداخت زکات کنند. عمر به ابوبکر گفت: حالا صبر کن. ابوبکر گفت: «نه، به خدا قسم، اگر یک مهار مستر را که به پیامبر می‌دادند به من ندهند، من با آنها می‌جنگم».

به سر رمینی که مالک بن نویره در آن بود، اِسْطَاح می‌گفتند. اسو فسادة صحابی روایت می‌کند:

به این سرزمین شیخون زدند (در صورتی که پیامبر هرگز شیخون نمی‌زد). چون لشکر بان، شانه، آنها را احاطه کرد، قبیله مالک به وحشت افتاد سلاح جنگ بر سر کردند و امید برائی مقاله اسو فسادة می‌گویند: «آنها گفتیم که ما مسلمانیم آنها در حواش گفتند: ما هم مسلمانیم فرماده لشکر به آنها گفت پس چرا سلاح برداشته‌اید؟ گفتند: چرا شما سلاح برداشته‌اید؟ اسو فسادة می‌گوید: ما گفیم اگر شما راست می‌گویید، سلاح خود را بر زمین نهدارید. آنها سلاح را بر زمین گذاشتند سپس ما معمار حرانیم و آنها هم ما معمار حرانید»^۴

در روایت دیگر آمده است:

همین که اسلحه را فروگذاشتند، دست مردان آنها را بستند و آنها را مانند اسیر به نزد خالد بردند.^۵ همسر مالک همراه او بود. در آنجا اسو فسادة و عبدالله بن عمر نزد خالد شهادت دادند که اینها مسلمان هستند و ما دیدیم که معمار حرانید. معمار موزحان نوشته‌اند که همسر مالک، که همراهش بود، بسیار زیبا بود. خالد به صرار بن اُزور، رو کرد و گفت: گردن مالک را برین! مالک، با اساره به همسرش، گفت: اس رن مرا به کشتن داد. خالد گفت: خدا سوراگشت، چون از اسلام بارگشتی. مالک گفت: من مسلمانم و نایند اسلام. خالد به صرار گفت: گردن را برین او بر گردن مالک را زد.^۶ سایر مسلمانان را هم کشتند و خالد، همان سب،

(۴) این مطلب مورد حجاج موزحان مکتب حنطاس.

(۵) عبدالله بن سنا، ۱۸۱ هـ قبل از شرح نهج البلاغة اس ابی الحدید

(۶) تاریخ اس عداد، ص ۵۸، و بیات الانبیا، ۵، تاریخ اس تسخیم، ص ۱۱۴، منذرج در حاشیه

کامل اس الس، ج ۱، ص ۱۱۱، و بیات انبیا، ۳، ۶۲۷ هـ نقل از: دة اس ربیمة و رة و اقلدی

اهمسر مالک هم بستر شد!^۷

ابوقتاده از آنجا به مدینه بازگشت و گزارش حادثه را به ابوبکر داد و سوگند یاد کرد که دیگر زیر لوای خالد به جهاد نرود، زیرا او مالک را، که مسلمان بود، کشته است.^۸ عمر به ابوبکر گفت: خالد زنا کرده است و باید سنگسار شود. ابوبکر گفت: من او را سنگسار نخواهم کرد، زیرا او اجتهاد کرده، هر چند که در اجتهاد خطا کرده است.^۹ عمر گفت: او قاتل است و یک مسلمان را کشته است، باید او را قصاص کنی. ابوبکر گفت: من هرگز او را نخواهم کشت؛ او در اجتهادش به خطا رفته است. عمر گفت: لا اقل او را از کار برکنار کن (تا سرلشکر نباشد). ابوبکر گفت: من هرگز شمشیری را که خدا برای آنها از نیام کشیده در نیام نخواهم کرد.^{۱۰} لقب «سیف الله» برای خالد از اینجا پیدا شد. بعد که خالد به مدینه آمد، باز هم عمر نسبت به او، در مسجد مدینه، شدت عمل نشان داد. خالد به نزد ابوبکر رفت و او عذرخواهی خالد را پذیرفت و خالد بازگشت و به عمر پرخاش کرد.^{۱۱}

این بود نمونه‌ای از روش دارو دسته خلافت با مخالفان بیعت در خارج از

(۷) یعقوبی، ۲، ۱۱۰؛ کبرالعممال، ۳، ۱۳۲.

(۸) ترجمه تاریخ یعقوبی، مرحوم آیتی، ۱۰، ۲.

(۹) داور و دسته خلافت، از هر کدامشان که کار حلاف تسرع سر می‌رد، می‌گفتند او در این کار اجتهاد کرده است و «مجتهد اگر اجتهادش صواب نباشد دو حسه دارد و جماعه به حصاً اجتهاد کرده باشد یک حسه دارد» در این باره رجوع شود به بحث اجتهاد در مکتب خلفا، در جلد دوم از کتاب در مکتب در اسلام، مؤلف، ص ۸۹.

(۱۰) ما کُنْتُ اَعْمَدُ سَيِّعاً سَلَّهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ به نقل از تاریخ ابن الفداء و کبرالعممال، ۳، ۱۳۲، حدیث ۲۲۸.

ذیل شرح حال و تیمه در و میات الاعیان و فوات الوفيات.

(۱۱) عبدالله بن سبا، ۱، ۱۸۴-۱۸۵. به نقل از طبری.

نمونه‌ای دیگر

عامل ابوبکر در یمن، زیاد بن لَیْد، صدقات را جمع کرده بود. در آن موقع، از شترداران، شتر می‌گرفتند. در بین این صدقات یک بچه‌شتر بود. مالکِ بچه‌شتر، که نوجوانی بود، به عامل ابوبکر گفت: من به این بچه‌شتر علاقه دارم؛ آن را از من مگیرید؛ در عوض آن، یک شتر می‌دهم. عامل ابوبکر گفت: خیر، این جزو صدقات رفته است و نمی‌شود آن را باز گرفت. نوجوان به رئیس قبیله، حارثه بن سُراقه، شکایت کرد. حارثه به عامل ابوبکر گفت: این نوجوان، بچه‌شترش را دوست می‌دارد؛ به جای آن، یک شتر بگیر. گفت: خیر. در اینجا گفت‌وگو بالا گرفت و منجر به درگیری شد.^{۱۲}

اهل شهر «دَبا» نیز، چون از این واقعه باخبر شدند، عامل ابوبکر را از شهر بیرون کردند. زیاد بن لَیْد، به کمک عشایر دیگر، شهر دَبا را محاصره کرد.

(۱۲) فتوح اس اعثم، ۴۸/۱-۴۹. رئیس قبیله، حارثه بن سُراقه، مانوجوان مدکور سخنی دارد که بسیار جالب توجه و حائز اهمیت است. وی گفت: «أَحْذِ بِأَفْتَكِ الْبَيْتِ فَإِنَّ كَلْمَكَ أَحَدُ فَاحْضَمُّهُ اشْمَعُ بِالسَّيْفِ! نَحْنُ إِنَّمَا أَطْعَمْنَا رَسُولَ اللَّهِ (ص) إِذْ كَانَ حَيًّا، وَ لَوْ قَامَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ لِأَطْعَاءِ وَأَمَّا اسْنُ أُمِّي قُحَافَةٌ فَلَا وَاللَّهِ مَا لَهْ فِي رِقَابِنَا طَاعَةٌ وَلَا نَبِغَةٌ». یعنی: نترت را بگیر و اگر کسی در این باره ناتو (به اعتراض) سخن گفت، بینی‌اش را با شمشیر من ما فقط و فقط از رسول خدا (ص) اطاعت می‌کردیم در آن هنگام که رنده بود و اگر مردی از اهل بیت او، پس از وی، قیام به حکومت می‌کرد، هر آینه او را نیز اطاعت می‌کردیم. اما یسر اسی قُحَافَة (ابوبکر)، نه خدا قسم که هیچ طاعت و بیعتی از برای او در گردن ما نیست.

سپس حارثه ابیاتی سرود و از حمله گفت:

أَطْعَمْنَا رَسُولَ اللَّهِ إِذْ كَانَ نَيْبِنَا

فَبِمَا عَجَبًا مِمَّنْ يُطْعِمُ الْبَاكِرَ

یعنی: از رسول خدا، تا آن هنگام که رنده بود، اطاعت کردیم، پس چه شگفت است کار آن کس که از ابابکر اطاعت می‌کند! (فتوح، ۴۹، ۱)

اینها و آن مخالف اولی، به اتفاق، بالشکر عامل ابوبکر جنگیدند. ولی هر دو مغلوب شدند. اهل دبا حصن و حصار داشتند؛ به داخل حصارشان پناه بردند. ولی باز شکست خوردند. سرانجام، به عامل ابوبکر گفتند: ما زکات می دهیم و تسلیم می شویم. عامل گفت: به شرطی از شما می گذرم که اقرار کنید که ما بر حق هستیم و شما بر باطل، و کشته ما در بهشت است و کشته شما در جهنم. و هر حکمی که درباره شما صادر کنیم بپذیرید. آنها هم ناگزیر پذیرفتند. پس، به آنان فرمان داد از شهرشان، بدون سلاح، خارج شوند. آنان نیز خارج شدند. آنگاه لشکریان وارد شهر شدند؛ بزرگان آنها را یک یک گردن زدند و زنان و کودکانشان را به اسارت بردند و اموالشان را به غنیمت گرفتند و برای ابوبکر به مدینه فرستادند. سپس، از آنجا، به قبیله «کِنْدَة» حمله کردند. اشراف قبیله را سر بُریدند و باقی را به مدینه فرستادند. ابوبکر می خواست مردانشان را گردن بزند و زنانشان را به عنوان برده بگیرد، عمر نگذاشت. این اسیران تا زمان عمر، به اسارت، ماندند؛ عمر آنها را آزاد کرد و به قبیله شان بازگردانید.^{۱۳}

دستگاه خلافت، درباره مخالفان خود، فرقی بین مسلمان و مُرتَد نمی گذاشت و با همه به یک روش عمل می کرد. همان روش اعراب جاهلی. در جاهلیت، وقتی نبرد می کردند و غالب می شدند، مردان را به غلامی و زنان را به کنیزی می گرفتند و اموال را به غارت می بردند. باری، حکومت، همه این افراد را، مرتد نامید، و در کتاب های تاریخ هم، تا به امروز، از آنان به عنوان مرتد نام می برند.^{۱۴}

۱۳) فتوح ابن اعثم، (بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۶ هـ، ۶۰۱-۶۱۰).

۱۴) برای تفصیل بیشتر این بحث، مک، به عبدالله بن ساء، ۱-۱۶۵-۱۹۲ و ۲-۲۱-۹۹.

نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان داخل مدینه

الف) کشتن سعد بن عباده

عمر پس از این که به خلافت رسید، روزی سعد بن عباده را در یکی از کوچه‌های مدینه دید؛ رو به او کرد و گفت: هان ای سعد! سعد هم بلافاصله پاسخ داد: هان ای عمر! خلیفه پرسید: تو نودی که چنین و چنان می‌گفتی؟ سعد گفت: آری، من گفتم و حالا این حکومت به تو رسید. به خدا قسم که رفیقت را بیشتر از تو دوست می‌داشتم. به خدا که از همسایگی تو بیزارم. عمر گفت: هر کس که از همسایه‌اش خوشش نیاید، جا عوض می‌کند! سعد گفت: از این امر غافل نیستم؛ به همسایگی کسی می‌روم که از تو بهتر باشد. دیری نگذشت که سعد، در همان اوایل خلافت عمر، راهی دیار نمام شد که قبایل یمانی‌ها در آنجا بودند.^۱ بلاذری در کتاب اسباب الاشراف خود می‌نویسد:

سعد بن عباده با ابوبکر بیعت نکرد و به نمام رفت عمر مردی را در پی سعد به نمام فرستاد و به او گفت: سعد را به بیعت وادار کن و هر ترسیدی و حسده‌ای که می‌توانی به کار گیر، اما اگر کارگر بیفتاد و سعد در برابر بیعت نرفت، با سری خدا

۱) اصفیاء ابن سعد، ۳ ق ۲، ۱۴۵؛ ابن عساکر، ۶، ۹۰ و کبر العیال ۳، ۱۳۴ حدیث ۲۲۹۶ در سیره حلبیه، ۳، ۳۹۷

۲) انصار بصره در اصل از قبیله یمانی‌ها بودند که ایشان را سبایه بصره می‌نامند اما در یمن ساکن بودند و پس از حرات سدد سب بصره به مرزهای عراق رانده و مدینه متفرق سدد

او را بکشد!

آن مرد رو به شام نهاد و سعد را در حُوارین^۳ دیدار کرد و، بی درنگ، موضوع بیعت را مطرح نمود و از او خواست که موافقت کند. سعد در پاسخ فرستاده عمر گفت: با مردی از قریش بیعت نمی‌کنم. فرستاده، او را به مرگ تهدید کرد و گفت: اگر بیعت نکنی تو را می‌کُشم. سعد جواب داد: حتی اگر قصد جانم را بکنی! فرستاده، چون پافشاری او را دید، گفت: مگر تو از هماهنگی با این امت بیرونی؟ سعد گفت: در موضوع بیعت آری؛ حساب من از دیگران جداست! فرستاده عمر، با شنیدن پاسخ قطعی سعد، تیری به جانش بر تاب کرد که رگ حیاتش را از هم گسیخت.^۴

در کتاب تبصرة العوام آمده است: آنها محمد بن مسلمة انصاری را به این کار مأمور کرده بودند. محمد نیز به شام رفت و سعد بن عباده را با تیری از پای درآورد.

نیز گفته‌اند که خالد بن ولید، در همان هنگام، در شام بود و محمد بن مسلمه را، در کشتن سعد، یاری داد.^۵
مسعودی در مروج الذهب می‌گوید:

سعد بن عباده بیعت نکرد. از مدینه بیرون شد و رو به شام نهاد و در آنجا، به سال یابردهم هجری، کشته شد.^۶

(۳) از قراء معروف حلب است.

(۴) اسباب الاعتزاز، ۱، ۵۸۹ و عقدا العریب، ۳، ۶۴-۶۵ تا کمی اختلاف است. روایت بلاذری

(۵) تبصرة العوام، ص ۳۲، چاپ مجلس، طهران

(۶) مروج الذهب، ۱، ۴۱۴ و ۱۹۴۲

همچنین ابنُ عَبْدِ رَبِّیْهِ می‌گوید: سعد بن عبادہ را، در حالی یافتند که تیری در قلبش نشسته و از دنیا رفته بود. و شایع کردند که سعد چون ایستاده بول می‌کرد، جنیان دو تیر به قلبش زدند و این شعر را خواندند:

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَرْجِ سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ

وَ رَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُحْطِ بِهُ فُؤَادَهُ^۷

سیدِ خرج، سعد بن عبادہ، را کشتیم؛ دو تیر به او زدیم که درست سر قلبش نیست. و یکی از انصار، در پاسخ این یاوه‌گویی، دو بیت زیر را سرود:

يَقُولُونَ سَعْدٌ شَقَّتِ الْجَنُّ بَطْنَهُ أَلَا رُبَّمَا حَقَّقَتْ فِعْلَكَ بِالْفَعْدِرِ
وَ مَا ذَنْبُ سَعْدٍ أَنَّهُ بَالٌ قَانِمًا وَلَكِنَّ سَعْدًا لَمْ يُبَايِعْ أَبَا بَكْرٍ^۸

می‌گویند که جنیان شکم سعد را پاره کردند. آگاه باش که، چه بسا، کار خود را با نیرنگ انجام داده باشی گناه سعد این نبود که ایستاده بول می‌کرد؛ گناهش این بود که با ابوبکر بیعت نکرد.

به این ترتیب، دفتر زندگی سعد بن عبادہ بسته شد. ولی، از آن‌حاکم کشته شدن چنین شخصیت یکدنده و مخالف بی‌باکی از سوی حکومت و زمامداران وقت سؤال برانگیز و از حوادثی بود که مورخان نوشتن و بازگویی ماجرای آن را خوش نداشته‌اند، جمعی از آنان از کنار این حادثه بزرگ با بی‌اعتنایی گذشته‌اند و آن را نادیده گرفته‌اند.^۹ گروهی نیز – چنان که گذشت – چگونگی کشته شدن او را با اموری خرافی در هم آمیخته‌اند و آن را به جنیان نسبت داده‌اند.^{۱۰} اما این مورخان، با طرح چنین مسأله‌ای خرافی، نگفته‌اند که

(۷) عقد المرید، ۳-۶۴-۶۵

(۸) معجم رجال الحدیث، مرحوم آیة‌الله العظمی حوی، ج ۸، ص ۷۳

(۹) مانند طبری و اس‌کتیر و اس‌انیر در تاریخهای خودسان

(۱۰) مانند محب‌الدین ضری در «الریاض البصرة»، و اس‌عبدالرز در «الاستیعاب»

علت کینه شدید و دشمنی جثیان با سعد چه بوده است و چرا در میان آن همه اصحاب، از مهاجر و انصار، تیرهای جانکاه آنان تنها قلب سعد را نشانه گرفته است!

تطمیع عباس، عموی پیامبر (ص)

ابوبکر شورایی متشکل از عمر بن الخطاب و ابو عبیده بن جراح و مغیره ابن شعبه تشکیل داد تا تصمیم بگیرند که با کسانی که بیعت نکرده اند چه بکنند. شورانظر داد که: بهترین راه این است که عباس را ببینیم و سهمی برای او و فرزندان او از حکومت قسار دهیم؛ بدین ترتیب، علی شکست می خورد^{۱۱} و گرایش عباس به شما، حجتی به زیان علی در دست شما خواهد بود.^{۱۲}

ابوبکر، به اتفاق اعضای شورای مذکور، شبانه^{۱۳}، به خانه عباس رفتند. ابوبکر، حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت:

خدا پیامبر را فرستاد که نبی و ولی مؤمنان بود، و در میانشان بود تا که خدا آخرت را برای او بسنجد؛ او هم، پس از خود، کسی را تعیین نکرد؛^{۱۴} کارها را به خود

(۱۱) عمر، برای شکست علی (ع)، اس عباس را بزرگ می کرد. این یک سیاست بود که اس عباس حدیث روایت کند و تفسیر نگوید لیکن اس عباس آنچه را که مخالف سیاست حکومت بود بیان می کرد. (برای نمونه، ننگرید به: عبدالله بن سبا، ۱-۱۴۰-۱۴۲، گفت و گوی میان اس عباس و عمر. به نقل از طبری، ۲۸۹، ۲ در ذکر سیره عمر).

(۱۲) بنا به روایت اس ابی الحدید (۱-۲۲۵)، به نقل از سقیفه جوهری، اس یسهاد. زای معررة این تنعه بوده است. و این قول درست تر است.

(۱۳) بنا به نقل اس ابی الحدید از سقیفه جوهری این ملاقات در شب دوه از وفات پیامبر اکرم (ص) بوده است.

(۱۴) همه انبیا برای خود وصی تعیین می کردند پیامبر (ص) هم، مانند همه انبیا، وصی تعیین کرد:

مردم و اکتدار کرد. آنها هم مرا برگزیدند. و من از کسی جز خدا اسمی برسم که مستی در کار داشته باشم آنها که نام بیعت نکرده‌اند با عموم مسلمانان مخالفت می‌کنند و به شما پناه می‌برند. شما، با ما همه مردم همراه شوید و بیعت کنید، یا اگر همراه نمی‌شوید کاری کنید که آنها با ما سخنگویند. [این سخن از یکر، خود، ذلیل آن است که همه اصحاب پیامبر بیعت نکرده بودند.] می‌خواهم از خدا، حکومت، سهمی هم به شما بدهیم که بعد از شما برای سازماندگانت نیز باشد. براتو عمومی پیامبر (ص) هستی. مردم، کرجه، میرلت شما را دیدند که عمومی پیامبری - و میرلت عبی را هم دیدند، و بی این امر را از شما گرفتند. [سما را خواستند] با این حال، ما به شما نصیب می‌دهیم. می‌هاسم! آراء سانسند. که رسول خدا (ص) از ما و سعاست [ما از فرستیم و رسول خدا (ص) هم از فرست است]

سیس عمر، بالحنی تهدید آمیز چنین گفت: ما بدین خاطر به نزد شما نیامدیم که نیاز مند شما بودیم؛ آمدیم چون خوش نداشتیم، در کاری که مسلمانان بر آن اتفاق کرده‌اند. طعن و مخالفتی از طرف شما بشود و در نتیجه ریا و گرفتاری به شما و آنان برسد. پس مواظب رفتار خود باشید. آن‌گاه، عباس حمد و شای خدا را به جای آورد و گفت:

چنان‌که گفتی، حمار را، محمد (ص) از ترا کجحت تا پیامبر ناسد و برای مؤمنان یار و یاور و خداوند، به حرکت و خود پیامبر (ص)، بر این امت مسند کدارد تا آن‌که وی راه برد خود خواند و بی او آنچه در برد خویش داشت سرگزیدند و کنار مسلمانان راه خود نهند و کداست تا حق را بیاند و برای خود سرگزیدند. به آن‌که، تا که آهی شای! هوای من از حق خدا سوید و به جانب دیگر روند.^{۱۵}

→

بود برای امتیابی با حبب تفصیلی وصایت، خدای کنیده معالیه‌العباد استین، مؤلف، ۱-۲۸۹-۳۲۵.

حبیب بنجم، ۱۴۱۳ هـ و عقاب‌الاسلام، من القدر الحرفه، مؤلف، ۲-۲۶۴-۲۸۵، حبیب دوم، ۱۴۱۱ هـ.

۱۱۵ در مقام احتجاج، سیوه‌ای هست نه، س: احتجاج شده ذیلی می‌آورد که رد صرف مقبول مورد

←

اگر تو این امر (حکومت) را به نام پیامبر (ص) گرفته‌ای، پس در واقع، حق ما را گرفته‌ای زیرا که ما حریسین و پیامبریم و سست ما او اوستی از تویم - و اگر آن را به این سب گرفته‌ای که از جمله مؤمنان به پیامبری، ما هم از جمله مریدانند و ایم. - این حال، در کاری که تو در آن پیشقدم شدی، ما قدم نگذاریم و در آن مداخله نکردیم و بی‌وسنه به کار تو معتزیم و اگر نه واسطه سب مؤمنان حکومت بر تو واجب شده و سراوار آن گردیده‌ای، آنجا که ما هم از مؤمنیم و بدین کار رضایت نداده‌ایم و از آن کراهت داریم. این حق برای تو واجب و ثابت شده است.

این دو سخن تو، چه قدر از هم دورند: از یک طرف می‌گویی که مردم ما شما مخالفت کرده‌اند و در امر حکومت بر شما طعن زده‌اند و از طرف دیگر می‌گویی که مردم تو را برای حکومت انتخاب کرده‌اند. وجه دور است این نامی که به خودت داده‌ای - حلیفه رسول الله! - یعنی کسی که پیامبر او را - عنوان جانشین خود معین کرده است - از این مطلب که می‌گویی پیامبر کار مردم را به خودشان واگذار کرد تا هر که را می‌خواهد برگزیند و آنها هم تو را برگزیده‌اند [چون، نه این ترتیب، تو حلیفه مردمی نه حلیفه پیامبر - منتخب مردمی نه منتخب پیامبر (ص)] .

اما درباره این که گفتی (اگر با تو بیعت کنم) سهمی نه من وامی‌گذاری. اگر آنچه را که می‌دهی مال مؤمنان است و حق ایشان است، تو چنین حقی نداری. زیرا که تو نمی‌توانی حق دیگران را، از بیس خود، بذل و محسب کنی^{۱۶} و اگر حق ماست، نباید تمام آن را بدهی، حرنی از حق خود را می‌خواهیم که بخشی را ندهی و بخشی را ندهی. و اما این که گفتی پیامبر از ما و شماست: همان پیامبر (ص) از درختی است که ما شاخه‌های آن هستیم و شما همسایه آن هستید.^{۱۷} و اما سخن تو ای عمر، که گفتی از مخالفت مردم ما می‌ترسی؛ پس،

→

قبول است، لکن خود احتیاج‌کننده از قبول ندارد. ظاهراً، گفتار عباس در اینجا از همین نوع است.

۱۶ در شرح صحیح البخاری ابن ابی الحدید، به نقل از سنیفة جوهری و نیز در الامامة والسیاسة ابن قتیبه دیوری، این جمله را در اینجا اضافه دارد: «و اگر حق خود نوست، ما را بدان بیاری بسبب حملة اخیر، کتابه از این معناست که شما بیگانه‌اید و رضی به پیامبر (ص) نداری»

این (مخالفت) امری است که اول بار از جانب شما نسبت به ما سر زده است.

پس از این سخنان، ایشان برخاستند و از منزل عباس بیرون رفتند.^{۱۸}

برخورد با متحصنانِ خانه حضرت زهرا(س)

۱. تحصن در خانه حضرت زهرا(س)

عمر بن الخطاب می‌گوید:

پس از این که خداوند پیامبرش را به سوی خود فراخواند، از گزارش‌هایی که به ما رسید یکی این بود که علی و زبیر و همراهانشان از ما بریده‌اند و، در مقام مخالفت با ما، در خانه فاطمه گرد آمده‌اند.^{۱۹}

مورخان، در شمار کسانی که از بیعت با ابوبکر سر باز زدند و همراه با علی(ع) و زبیر در خانه حضرت فاطمه(س) بست نشستند، اشخاص زیر را نام برده‌اند:

عباس بن عبدالمطلب، عتبه بن ابی‌لهب، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمّار بن یاسر، مقداد بن أسود، براء بن عازب، ابی بن کعب، سعد بن ابی وقاص، طلحة بن عبیدالله و گروهی از بنی‌هاشم و مهاجران و انصار.^{۲۰}

۱۸) تاریخ یعقوبی، ۱۰۳/۲ و ابن ابی‌الحدید، ۱۳/۲ و ۷۴، به نقل از سقیفه جوهری، ۲۲۰۱-۲۲۱ و، بالفظی نزدیک به نقل ابن ابی‌الحدید، در الامامة والسیاسة، ۱۴۱

۱۹) مسد احمد، ۵۵/۱ و طبری، ۴۶۶/۲ و در حایب اروپا، ۱۸۲۲/۱ و اس اثیر، ۲ و ۱۲۴ و اس کتیر، ۲۴۶/۵ و صفوة الصفوة، ۹۷/۱ و ابن ابی‌الحدید، ۱۲۳/۱ و تاریخ‌الجله‌اء سیوطی، ص ۴۵ و سیره ابن هشام، ۳۳۸/۴ و تیسیر الوصول، ۴۱۲

۲۰) علاوه بر مصادری که پیش از این ذکر شد، مصادر دیگری نیز هست که تصریح کرده‌اند این چند نفر از بیعت با ابوبکر سر باز زده، در حایه فاطمه(س) متحصن شدند. بعضی از این مصادر نام

موضوع خودداری علی(ع) و همراهان وی بیعت با ابوبکر و بست نشستن آنان در خانه فاطمه(س)، در کتاب‌های سیره، تاریخ، صحاح و مسانید، ادب، کلام و شرح حال رجال و معاریف، به حد تواتر است و تردیدی در صحت آن نیست. ولی چون نویسندگان کتاب‌های مزبور خوش نداشتند از همه اتفاقاتی که بین متحصنان و حزب پیروز رخ داده است پرده بردارند، به جز آن مقدار که ناخودآگاه از قلمشان تراوش کرده است، چیزی به دست نداده‌اند.

اکنون، نمونه‌ای از همین مقدار را که سخن بلاذری درباره این رویداد مهم تاریخی است می‌آوریم:

هنگامی که علی زیر بار بیعت با ابوبکر نرفت، ابوبکر به عمر بن خطاب فرمان داد که او (علی) را، گرچه به زور، در محضر وی حاضر کند! عمر فرمان برد و در نتیجه بین او و علی سخنانی رد و بدل شد تا این که علی به او گفت: شتر خلافت را خوب بدوش که نیم آن سهم تو خواهد بود! به خدای سوگند، جوش و خروش می‌کند که امروز برای حکومت ابوبکر می‌زنی، فقط برای آن است که فردا تو را بر دیگران مقدم دارد و خلافت را به تو بسپارد.^{۲۱}

۲. حمله به خانه فاطمه زهرا(س)

مورخان نام کسانی را که، بنا به فرمان ابوبکر، به خانه فاطمه(س) حمله کردند، چنین آورده‌اند:

→

چند نفر از این همه راهم برده‌اند که برای بیعت با علی(ع) در خانه حضرت زهرا(س) اجتماع کرده بودند. آن مصادر عبارت‌اند از: الزیاض النضرة، ۱/۱۶۷ و تاریخ الخمیس، ۱/۱۸۸ و ابن عبدته، ۳/۶۴ و تاریخ اسی الفداء، ۱/۱۵۶ و ابن شحنه در حاشیه کامل اس اثیر، ۱۱/۱۱۲ و جوهری، بنا بر روایت ابن ابی الحدید، ۲/۱۳۰-۱۳۴ و سیره الحلییه، ۳/۳۹۴ و ۳۹۷.

۲۱) انساب الاشراف، ۱/۵۸۷.

عمر بن حطّاب، خالد بن ولید، عبدالرحمن بن عوف، سابت بن قیس
 ابن شماس، زیاد بن نبید، محمد بن مسلمة، زید بن ثابت، سلمة بن مسلامه
 ابن وقش، سلمة بن اشلیم، انسید بن خضیر...^{۲۳}
 چگونگی حمله و ورود این اشخاص را به حانة فاطمة (س) و
 برخورد آنان را منحصّصان در اینجا چنین آورده‌اند:

گروهی از مهاجران، از حمله علی بن ابی طالب (ع) و بر سر، که از بیعت ابوبکر
 سر باز رده بودند، مسلّح و خشمگین در حانة فاطمة (س) بودند...^{۲۴} ابوبکر و
 عمر نیز کوازش کردند که جمعی از مهاجران و اصحاب در حانة فاطمه، دختر
 پیامبر خدا (ص) بپراهن علی بن ابی طالب (ع) گرد آمده‌اند.^{۲۵} و قصد دارند که
 برای خلافت، با او بیعت کنند.^{۲۵} ابوبکر به عمر دستور داد که به حانة فاطمه رود
 بر آن را آحابیرون کند و احماغسان را برانگیزد و اکثر مقاومت کردند تا
 آنها سحطند.

عمر، در احرای فرمان ابوبکر، رو به حانة فاطمة (س) نهاد، در حالی که
 سعنه‌ای از آتش در دست گرفته بود و تصمیم داشت که، آنان، حنة را به آتش
 بکشد چون فاطمه (س) به پشت در آمد، روی به عمر کرد و گفت ای سر
 حطّاب! آمده‌ای حانة ما را آتش بری؟ عمر پاسخ داد: آری، مگر این که ما رفت
 همراه شوید.^{۲۶} [و ابوبکر بیعت کند]

بلاذری در این باره چنین آورده است:

۲۳ صری، ۲۴۳ و ۲۴۴ و ابوبکر جوهری، در روایت ابن ابی الحداد، ۲-۱۳۰-۱۳۴ و ۱۹۰ و

ح ۱۷ در حوات قاصی نقصاة مای

۲۳) الریاض البصرة، ۱، ۲۱۸، حاب مصر، ۱۳۷۳ هـ و سقیفه جوهری، در روایت ابن ابی الحداد

۱ و ۱۳۲ و ۲۹۳ ۶ و تاریخ الحمیس، ۲، ۱۶۹، حاب بیروت

۲۴) تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۰۵

۲۵) ابن سحبه، در حانیه کامل ابن اثیر، ۱۱، ۱۱۳ و ابن ابی الحدید، ۲، ۱۳۴

۲۶) العتقاد المبرید، ابن عدلرته، ۳، ۶۴ و تاریخ الوعداء، ۱، ۱۵۶

بویکر، برای بیعت گرفتن از علی(ع)، در بی او فرستاد. ولی او بیعت نکرد. آن‌گاه عمر، با تسعة آتش، به سوی خانه وی رهسپار گشت. در آستانه در. فاطمه(س) با او روبه‌رو شد و گفت: ای یسر خطّاب! آمده‌ای تا در خانه مرا آتشی بزنی؟ عمر پاسخ داد: آری... این کار، دینی را که پدرت آورده تقویت می‌کند.^{۲۷}

در کنز العمال نیز این چنین آمده است:

عمر به حضرت زهرا(س) گفت: هیچ‌کس نزد پدرت محبوب‌تر از تو نبود. ولیکن این مرا منع نمی‌کند، چنان‌که این گروه نرد تو جمع شوند. که فرمان دهم خانه را بر تو آتش زسد^{۲۸}

در کتاب الامامة والسیاسة آمده است:

عمر آمد و علی(ع) و دیگر کسانی را که در خانه وی بودند صدا کرد که بیرون بیایند، ولی قبول نکردند. عمر گفت: قسم به خدایی که جاسم در دست اوست، بیرون می‌آیید یا خانه را با هر که در آن هست آتش می‌زنم. به عمر گفتند: فاطمه(س) در خانه است. گفت: باشد، خانه را آتش می‌زنم.^{۲۹}

حافظ ابراهیم، شاعر مصری، با توجه به این رویداد، چنین سروده است:

وَقَوْلِي لِعَلِيٍّ قَالَهَا عَمْرٌ أَكْرَمُ بِسَامِعِهَا أَغْظَمُ بِمُلْقِيهَا
حَرَقْتُ دَارَكَ لَا أَبْقَى عَلَيْكَ بِهَا إِنَّ لَمْ تَبَايَعْ وَبِنْتُ الْمُصْطَفَى فِيهَا
مَا كَانَ غَيْرُ أَبِي حَفْصٍ يَفْؤُهُ بِهَا أَسَامَ فَارِسِ عَدْنَانَ وَ حَامِيهَا^{۳۰}

۲۷) اسباب الانصراف، ۱، ۵۸۶

۲۸) کنز العمال، ۱۴۰۰۳

۲۹) الامامة والسیاسة، ۱۲۱

۳۰) دیوان حافظ ابراهیم، ص ۸۲، چاپ مصر، ۱۹۸۷م. گفتمی است که این ابیات در ضمن قصیده‌ای آمده که شاعر به قصد مدح عمر بن الحطّاب سروده است. نگاه کنید به العادیر، علامه امینی، ۸۶، ۸۶

عمر سخنی به علی گفت که گوینده و شنونده آن، هر دو، بررگواز و درحور
تکریم‌اند. عمر گفت: اگر بیعت نکنی خانه را بر سرت آتش می‌زنم و یک تن را
زناه نمی‌گذارم، با این که دختر مصطفی در آنجاست.

این سخن، در برابر پیشوای رزمندگان عدنان [یعنی قهرمان بزرگ قریش] و
سرآمد آنان (علی بن ابی طالب)، از دهان کسی به جز عمر نمی‌توانست بیرون
بیاید.

یعقوبی، در تاریخ خود، آورده است:

آنها، به همراه گروهی، به خانه علی حمله بردند... در این گیر و دار، شمشیر
علی شکست^{۳۱} و مهاجمان جرأت و حسارت ورود به خانه علی را پیدا کردند و
وارد آنها شدند.^{۳۲}

طبری نیز، در تاریخ خود، می‌نویسد:

عمر به خانه علی رو آورد، در حالی که طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران در
آنجا متحصن بودند. زبیر (پسر عمه علی)، با شمشیر کشیده، به مقابله او شتافت،
ولی پایش لغزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد. پس مهاجمان حمله بردند و
او را دستگیر کردند.^{۳۳}

(۳۱) نه دو دلیل این خبر صحت ندارد: الف) پیامبر اکرم (ص) به آن حضرت وصیت فرموده بود که
صبر کند (بحارالانوار، ۵۲۷/۲۲-۵۲۸ و مناقب ابن شهر آشوب، ۳/۳۳۶) و تمسیر کشیدن مخالف آن
وصیت بود. ب) شجاعت‌های آن حضرت در جنگ‌ها با این که آن حضرت تمسیر کشیده باشد و
هیچ کس کشته نشده باشد تعارض دارد

(۳۲) تاریخ یعقوبی، ۱۰۵/۲.

(۳۳) طبری، ۴۴۳/۲ و ۴۴۴ و ۴۴۶ و در چاپ اروپا، ۱/۱۸۱۹ و ۱۸۲۰ و الزیاض النضره، محبت‌الذین
طبری، ۱/۱۶۷ و تاریخ‌الخمیس، ۱/۱۸۸ و انس‌اسی‌الحدید، ۲/۱۲۲ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۵۸ و ۶ و ۲
کنز العمال، ۳/۱۲۸. نص طبری چنین است: «بائع الناس واستثنوا للبيعة وتحلف علي والرئيس»

پس این شبهه که امروزه مطرح می‌کنند که خانه‌های زمان پیامبر در نداشته است که عمر در خانه حضرت زهرا(س) را آتش بزند صحیح نیست. با توجه به آنچه از کتاب‌های معتبر مکتب خلفا نقل شد و بنا به اعتراف خود خلفا، از جمله عمر و ابوبکر، آنها در خانه حضرت زهرا را آتش زدند و به زور وارد آن شدند. به دو دلیل در این باره اشاره می‌کنیم:

(۱) ابوبکر در بستر مرگ گفت:

أَمَّا أَنِّي لَا أَسَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا عَلَىٰ ثَلَاثٍ فَعَلْتُهُنَّ وَوَدِدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهُنَّ...
فَأَمَّا الثَّلَاثُ اللَّاتِي وَوَدِدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهُنَّ فَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكْشِفْ بَيْتَ فَاطِمَةَ عَن
شَيْءٍ وَإِنْ كَانُوا قَدْ عَلَّقُوهُ^{۳۴} عَلَىٰ الْحَرْبِ^{۳۵}...

من بر هیچ چیز دنیا متأثر و اندوهناک نیستم مگر به سه کار که کرده‌ام و ای کاش که آن کارها را نکرده بودم... ای کاش هرگز در خانه فاطمه را نگشوده بودم، گرچه برای جنگ و ستیز با من آن را بسته بودند.

یعقوبی سخن ابوبکر را در این باره، در تاریخ خود، چنین آورده است:

→

وَ اخْتَرَطَ الرَّبِيزِيُّ سَيْفَهُ وَقَالَ لِأَعْمَدَةَ حَتَّىٰ يُبَايِعَ عَلِيًّا. فَبَلَغَ ذَلِكَ أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرَ فَقَالَ عُمَرُ: حُدُوا سَيْفَ الرَّبِيزِيِّ فَأَضْرِبُوا بِهِ الْخَجَرَ...»

(۳۴) در زبان عربی، کولون در را «عَلَى» می‌گفتند. حالا کوچکش را می‌سازند، چوبی یا فلزی، که از این لنگه در به آن طرف می‌رود. بنابراین خانه‌ها در زمان پیامبر در داشتند و، به اعتراف خود ابوبکر، در را شکستند و مردان را با سلاح جنگی وارد آن خانه کردند

(۳۵) طبری، ۵۲/۴ و در جاب اروپا، ۲۱۴۰/۱ و مروج الذهب مسعودی، ۴۱۴/۱ و العقد الفرید، ۶۹۰۳ و کنز العمال، ۱۳۵/۳ و الامامة والسياسة، ۱۸/۱ و كاملی مُبَيَّرِد، برحسب روایت ابن ابی الحدید، ۱۳۰/۲-۱۳۱ و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ۱۳۰/۹ و لسان المیزان، ۱۸۹/۴ و مرآت الزمان سبط ابن جوزی و تاریخ ابن عساکر، ذیل ترجمه ابی بکر و تاریخ الاسلام ذهبی، ۳۸۸/۱.

ای کاش من [در] خانه فاطمه، دختر پیامبر، را نگشوده بودم و مردان را به خانه او نریخته بودم، گرچه در آن خانه به منظور جنگ با من بسته شده بود.^{۳۶}

(۲) دلیل دوم، سخن عمر بن خطاب به امیرالمؤمنین علی (ع) است، که در *کَنْزِ الْعَمَالِ* آمده است: «...أَنْ أَمَرْتَهُمْ أَنْ يُحْرِقُوا عَلَيْكَ الْبَابَ.» یعنی: دستورشان می‌دادم در خانهات را آتش بزنند. این عبارت برای اثبات مدعا کافی است.

داستان سوزاندن در خانه حضرت زهرا(س) به قدری مشهور بوده است که، پس از گذشت سال‌ها از این ماجرا، وقتی عبدالله بن زبیر در مکه بر بنی‌هاشم سخت گرفت تا به حکومت و فرمانروایی وی گردن نهند، چون ایشان زیر بار نرفتند و با او بیعت نکردند، دستور داد تا که آنان را در شکاف کوهی حبس کردند و هیزم فراوانی فراهم آوردند تا همه آنان را به آتش بسوزانند. عروة، برادر عبدالله بن زبیر، در توجیه عمل برادرش، به کار عمر، در به آتش کشیدن خانه فاطمه(س) در داستان بیعت ابوبکر، استناد کرد و گفت: برادرم این کار را کرد فقط برای جلوگیری از اختلاف مسلمانان و نابودی وحدت کلمه آنان، و می‌خواست که همه، با گردن نهادن به طاعت وی، به کلمه‌ای واحد بدل شوند؛ همچنان‌که پیش از او نیز عمر بن الخطاب همین کار را با بنی‌هاشم کرد، هنگامی که از بیعت با ابوبکر سر باز زدند: او نیز هیزم حاضر کرد تا آنان را در خانه به آتش کشد.^{۳۷}

(۳۶) تاریخ یعقوبی، ۱۱۵/۲. متن سخن ابوبکر، بنا به نقل یعقوبی، چنین است: «وَأَيْتَنِي لَمْ أَقْتَسِ بَيْتَ فَاطِمَةَ نَسَبِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَذِيْلَةَ الرِّجَالِ وَلَوْ كَانَ أَغْلِقَ عَلَيَّ حَرْبًا.»

(۳۷) مروح الذهب، ۸۶/۳، چاپ دارالمعرفة، بیروت و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ۴۸۱/۲۰، چاپ ایران

۳. برخورد با علی (ع)

ابوبکر جوهری نقل کرده است که علی (ع)، در آن هنگام که ناخواسته به مسجد برده می شد تا با ابوبکر بیعت کند^{۳۸}، می فرمود: «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ (ص)». یعنی: من بنده خدا و برادر پیامبرم. سرانجام آن حضرت را به نزد ابوبکر بردند و به او پیشنهاد کردند که با وی بیعت کند. آن حضرت در پاسخشان فرمود:

من به حکومت و فرمانروایی از شما سزاوارترم. پس، با شما بیعت نمی کنم؛ این شما باید که باید با من بیعت کنید. شما این حکومت را، به استناد خویشاوندیتان با پیامبر، از انصار گرفتید؛ آنان هم زمام حکومت را، به آن دلیل، در اختیار شما نهادند. من نیز همان دلیل شما در برابر انصار را برای خودتان می آورم. پس، اگر از هوای نفستان پیروی نمی کنید و از خدا می ترسید، درباره ما [اهل بیت] به انصاف رفتار کنید و حق ما را در حکومت و زمامداری - همان طور که انصار به شما حق دادند - به رسمیت بشناسید؛ و اگر نه، وبال این ستم، که دانسته بر ما روا داشته اید، گریبانگیرتان خواهد شد.

عمر گفت: آزاد نمی شوی مگر این که بیعت کنی. علی (ع) پاسخ داد: «ای عمر، شیرینی را می دوشی که نیمی از آن سهم تو خواهد بود. اساس حکومت او [= ابوبکر] را امروز محکم گردان تا فردا به تو بسپارد. به خدا قسم، نه سخن تو را می پذیرم و نه از او پیروی می کنم.»

ابوبکر نیز گفت: اگر با من بیعت نکنی، تو را به آن مجبور نمی کنم. ابو عبیده جراح نیز چنین ادامه داد: ای ابوالحسن، تو جوانی و اینان پیر مردانی از خویشاوندان قریشی تو! تو، نه تجربه ایشان را داری و نه آشنایی

۳۸ ابن ابی الحدید، ۲۸۵/۶، به نقل از سقیفه جوهری؛ عقد الفرید، به تحقیق و تعلیق علی شیرینی، ۲۴۷/۴ (بیروت، دار احیاء التراث العربی)؛ صحیح الاعشی، ۱/۲۸۸

و تسلط آنان را بر امور. من، ابوبکر را، برای به عهده گرفتن امری چنین مهم، از تو تواناتر و بردبارتر و واردتر می‌بینم. پس، تو هم با او موافقت کن و کار حکومت را به او واگذار، که اگر بمانی و عمری دراز یابی، برای احراز این مقام، هم از نظر فضل و هم از لحاظ نزدیکی‌ات با رسول خدا (ص) و هم از جهت پیشقدمی‌ات در اسلام و کوشش‌هایت در راه استواری دین، از همگان شایسته‌تر خواهی بود.

علی (ع) گفت:

ای گروه مهاجران، خدای را در نظر گیرید و حکومت و فرمانروایی را از حانه محمد (ص) به خانه‌ها و قبیله‌های خود مبرید و خانواده‌اش را از مقام و منزلتی که در میان مردم دارند برکنار مدارید و حَقِّش را پایمال نکنید. به خدا سوگند، ای مهاجران، ما اهل بیت پیامبر (ص) - مادام که در میان ما خواننده قرآن و دانا به امور دین و آشنا به سنت پیامبر و آگاه به امور رعیت وجود داشته باشد - برای به دست گرفتن زمام امور این امت از شما سزاوارتریم. به خدا سوگند که همه این نشانه‌ها در ما جمع است. پس، از هوای نفستان پیروی نکنید که قدم به قدم از مسیر حق دورتر خواهید شد.

بشیر بن سعد، با شنیدن سخنان امام (ع)، رو به آن حضرت کرد و گفت: اگر انصار، پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند، این سخنان را از تو شنیده بودند، در پذیرش حکومت و فرمانروایی تو، حتی دو نفرشان هم با یکدیگر اختلاف نمی‌کردند؛ اما چه می‌توان کرد که آنان با ابوبکر بیعت کرده‌اند و کار از کار گذشته است!

باری، علی (ع) در آن وقت بیعت نکرد و به خانه خود بازگشت.^{۳۹}

همچنین ابوبکر جوهری نقل کرده است: چون فاطمه (س) دید که با

۳۹) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۲۸۵/۶، به نقل از سقیفه جوهری.

علی(ع) و زبیر چه کردند، بر در حجره خود ایستاد و رو به ابوبکر کرد و گفت: «ای ابوبکر، چه زود در مقام نیرنگ با خانواده پیامبر خدا(ص) برآمدید! به خدا قسم که تا زنده‌ام با عمر سخن نخواهم گفت.»^{۴۰}

در روایتی دیگر آمده است: فاطمه(س)، در حالی که به شدت می‌گریست، از خانه بیرون آمده، مردم را پس می‌زد و از خانه دورشان می‌کرد.^{۴۱}

یعقوبی نیز، در تاریخ خود، می‌نویسد:

فاطمه(س) از خانه‌اش بیرون آمد و، خطاب به مهاجمانی که آن را اشغال کرده بودند، گفت: از خانه‌ام بیرون می‌روید، یا که، به خدا قسم، سرم را برهنه می‌کنم و به خدا شکایت می‌برم. با شنیدن این تهدید، مهاجمان و دیگرانی که در خانه بودند بیرون رفتند و آنجا را ترک کردند.^{۴۲}

مسعودی نیز، در تاریخ خود، می‌نویسد:

چون کار بیعت با ابوبکر در سقیفه به پایان رسید و روز سه‌شنبه، در مسجد، با وی تجدید بیعت شد، علی(ع) از خانه بیرون آمد و رو به ابوبکر کرد و گفت: «کارهای ما مسلمانان را تباه کردی و هیچ مشورتی نکردی و حق ما را نادیده گرفتی.» ابوبکر پاسخ داد: آری، درست است، اما من از بروز فتنه و آشوب می‌ترسیدم.^{۴۳}

عکس العمل اهل بیت(ع) بعد از سقیفه

یعقوبی می‌گوید:

۴۰ همان، ۱۳۴/۲ و ۲۸۶/۶.

۴۱ همان.

۴۲ تاریخ یعقوبی، ۱۰۵/۲.

۴۳ مروج الذهب، ۴۱۴/۱ و الإمامة والسياسة، ۱۲/۱-۱۴، با کمی اختلاف.

گروهی دور علی(ع) را گرفتند و خواستند تا با او بیعت کنند. علی(ع) به آنان فرمود: «فردا صبح، با سرهای تراشیده، همین جا حاضر شوید.» اما چون صبح شد، از آن عده، بجز سه نفر، کسی حاضر نشد.^{۴۴}

از آن پس، علی(ع)، شب هنگام، فاطمه(س) را بر چهارپایی می‌نشاند و به در خانه‌های انصار می‌برد و از آنان می‌خواست تا وی را در بازپس گرفتن حقش یاری دهند. فاطمه(س) نیز آنان را به یاری علی(ع) فرامی‌خواند. اما، انصار در پاسخ ایشان می‌گفتند: ای دختر پیامبر، ما با ابوبکر بیعت کرده‌ایم و کار از کار گذشته است. اگر پسر عمویت، برای به دست گرفتن زمام خلافت، بر ابوبکر پیشی گرفته بود، البته ما ابوبکر را نمی‌پذیرفتیم.

علی(ع) در پاسخ آنان فرمود: «أَفَكُنْتُ أَتْرُكُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَيْتًا فِي بَيْتِهِ لَمْ أُجْهَزْهُ وَ أُخْرِجُ إِلَى النَّاسِ أَنَا زِعْمُهُمْ فِي سُلْطَانِهِ؟» یعنی: آیا (انتظار داشتید) من جنازه پیامبر خدا (ص) را، بدون غسل و کفن، در خانه‌اش رها می‌کردم و برای به دست گرفتن حکومت او با مردم درگیر می‌شدم!؟

فاطمه(س) نیز اضافه کرد: «ابوالحسن آنچه را که شایسته بوده انجام داده است، ولی مردم کاری کرده‌اند که، سال‌ها بعد، خدا به حسابشان خواهد رسید و باید جوابگوی آن باشند.»^{۴۵}

معاویه، در نامه‌ای که برای علی(ع) فرستاده بود، به همین موضوع اشاره دارد، آنجا که می‌نویسد:

دیروز را به خاطر می‌آورم که پرده‌نشین خانه‌ات (فاطمه زهرا) را تسانه بر چهارپایی می‌نشاندی و دست حسن و حسین را در دست می‌گرفتی. در وقتی

(۴۴) تاریخ یعقوبی، ۲۰-۱۰۵ و شرح نهج البلاغه، اس ابی‌الحدید، ۴۲.

(۴۵) اس ابی‌الحدید، ۲۸۶، به نقل از سقیفه جوهری، الامامة والسياسة، ۱۲۱.

که با ابوبکر صدیق بیعت شده بود. و هیچ‌یک از اهل بدر و پیشگامان اسلام را از دست نهدادی، مگر که به یاری خود فراخواندی. با همسرت بر در خانه‌شان می‌رفتی و دو فرزندت را سند و برهان ارائه می‌کردی و آنان را در برابر صحابی پیامبر (ابوبکر) به یاری خود می‌خواندی. ولی، در آخر، بجز چهار یا پنج نفر، کسی دعوتت را اجابت نکرد. زیرا، به جان خودم، اگر حق با تو بود، بی‌شک به تو روی می‌آوردند و دعوتت را اجابت می‌کردند؛ اما، تو ادعایی داشتی بیجا و باطل و سخنی می‌گفتی که کسی باور نداشت و قصد انجام کاری داشتی که ناشدنی بود. هرچند فراموشکار باشم، سخت را به ابوسفیان - که تو را تحریک به قیام می‌کرد - فراموش نکرده‌ام، که گفتی: اگر چهل مرد بازاده و ثابت‌قدم می‌یافتم، بر آنان قیام می‌کردم.^{۴۶}

روشنگری پیامبر (ص)

پیامبر (ص)، برای هدایت مسلمانان پس از خود، برنامه‌ریزی دقیق فرمود که بهتر از آن نمی‌شد. یکی از موارد این برنامه‌ریزی، داستان نزول آیه تطهیر است. در این باره، اُمّ سَلَمَة چنین روایت کرده است:

روزی پیامبر (ص) در خانه ما بود که آثار رحمت الهی را دریافت. فرمود:

(۴۶) شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ۴۷/۲ و ۱۳۱/۱ در چاپ اول مصر. امیرالمؤمنین (ع) در حوای این سخن معاویه فرمود: «لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتُ وَأَنْ نَقْضَ فَأَقْبَضْتُ وَمَا عَلَيَّ الْمُسْلِمُ مِنْ غَضَاةٍ فِي أَنْ يَكُونُ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًا فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَابًا بِتَقِيْبِهِ». یعنی: به خدا سوگند، خواسته‌ای نکوهش کنی، ستایش کرده‌ای و خواسته‌ای رسوا سازی، رسوا شادی [ریزا، سا این سخن، مظلومیت مرا هویدا ساخته‌ای چون اقرار کردی که من، به ستم و اکراه و احبار، بیعت کردم. پس خلفا را سرزنش کرده‌ای و حودت را رسوا ساخته‌ای] و بر مسلمانان، تادیر دینش شک و در یقین و باورش تردید نباشد، نقص و عیبی نیست اگر که مظلوم واقع شود. (ترجمه نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۲۸، صص ۸۹۹-۹۰۰) علاوه بر این، معاویه، خود، در نامه‌ای که به محمد ابن ابی‌بکر نوشته است، صریحاً به غضب حق امیرالمؤمنین توسط ابوبکر و عمر، که با بقشه قبلی صورت گرفته بود، اعتراف می‌کند. (مروج الذهب مسعودی، ۶۰/۲ و صفین نصر بن مزاحم، صص ۱۳۵، چاپ قاهره، سال ۱۳۶۵ و شرح ابن ابی‌الحدید، ۶۵/۲ و ۲۸۴/۱).

«اهل بیت مرا بگویند بیایند.» پرسیدم: اهل بیت شما کیان‌اند؟ فرمود: «علی، فاطمه، حسن و حسین.» آن‌گاه که ایشان آمدند، پیامبر (ص) حسن و حسین را روی دو زانوی خود و علی و فاطمه را در جلو و پشت سر خود نشاناد، سپس کساء یمانی را از روی تخت برداشت و بر سر خود و آنان گسترد و فرمود: «بار الها، اینان اهل بیت من هستند.» در این هنگام، این آیه نازل شد: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.» [احزاب / ۳۳]: جز این نیست که خداوند اراده کرده که رجس (=گناه، زشتی، بدی، پلیدی) را از شما اهل بیت دور کند و شما را، به نهایت، پاک گرداند.

[اُم سلمه می‌گوید:] عرض کردم: یا رسولَ الله، آیا من از اهل بیت شما نیستم؟ فرمود: تو بانوی خوبی هستی، ولی از اهل بیت من نیستی؛ از زوجات پیامبری.^{۴۷}

پیامبر (ص)، بعد از نزول این آیه، روزی پنج بار، به هنگام هر نماز، به در خانه علی (ع) و فاطمه (س) می‌آمد و دست بر در می‌گذاشت می‌فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ.» و سپس، آیه مذکور را تلاوت می‌فرمود و بعد، آنان را به نماز می‌خواند و می‌فرمود: «الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ.»^{۴۸}

۴۷) تفسیر طبری، ۶/۲۲، ذیل آیه مورد بحث و تفسیر سیوطی، ۱۹۸/۵ و ۱۹۹ و به روایت دیگر در سنن ترمذی، ۲۴۸/۱۳ و مسند احمد، ۳۰۶/۶ و أسد الغابه، ۲۹/۴ و ۲۹۷ ۲ و تهذیب التهذیب، ۲۹۷ ۲ و به روایتی در مستدرک الصحیحین، ۴۱۶/۲ و ۱۴۷/۳ و سنن بیهقی، ۱۵۰ ۲ و اسد الغابه، ۵۲۱ ۵ و ۵۸۹ و تاریخ بغداد، ۱۲۶/۹.

۴۸) الدر المنثور سیوطی، ۱۹۹/۵، ذیل آیه مورد بحث و به روایت ابی‌الحمرء در الاستیعاب، ۵۹۸/۲ و اسد الغابه، ۱۷۴/۵ و مجمع الزوائد، ۱۶۸ ۹ و به روایت اس بن مالک در مستدرک الصحیحین، ۱۵۸ ۳ حاکم آن را حدیث صحیح دانست، بنا به شرطِ مُسلم. اسد الغابه، ۵۲۱/۵ و مسند احمد، ۲۵۸ ۳ و تفسیر طبری، ۵/۲۲ ذیل آیه تطهیر و ابن کثیر، ۴۸۳/۳ و الدر المنثور سیوطی، ۱۹۹ ۵ و مسند طرابلسی، ۲۷۴/۸ و صحیح نرمدی، ۱۲ ۸۵ و کنز العمال، ۱۰۳۷، چاپ ازل و جامع الاصول، ۱۰ ۱۰۱.

چون در خانه فاطمه (س) در مسجد پیامبر (ص) بود، تمام صحابه این عمل پیامبر را با این خانه و اهل آن، روزی پنج بار، می‌دیدند، آن عمل پیامبر (ص) باعث روشنگری شد، ولی زشتی کار صحابه را با این خانه و اهلس دیدیم.^{۴۹}

→

حدیث ۶۶۹۱ و تیسیرالوصول، ۲۹۷/۳.

برای آشنایی با مدارک بیشتر این بحث، نگاه کنید به: حدیث الکساء فی کتب مدرسه الخلفاء و مدرسه اهل البیت (ع)، مؤلف، چاپ دوم، تهران، ۱۴۰۲ هـ.

۴۹) برای آشنایی بیشتر با زتنیهای این حادثه، که در کتب مکتب حلفا نیز ذکر شده است، نگاه کنید به: عبدالله بن سبأ، مؤلف، ۱۲۸/۱-۱۳۹ و اشراف بیث فاطمه (س) فی الکتاب المعتبرة عند اهل السنة. شیخ حسین غیب غلامی، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ. ق.

جنگ اقتصادی با اهل بیت (ع)

دستگاه خلافت، که برای بیعت گرفتن از قبایل خارج مدینه نیازمند لشکرکشی بود، برای گذران کارهایش، احتیاج به اموال و دارایی داشت. از طرف دیگر، آنهایی که داخل مدینه و اطراف حضرت امیر (ع) بودند، برای دستگاه خلافت خطرناک بودند. در واقع، خطر حقیقی اینجا بود. لذا، برای پراکنده کردن آنان، اموال اهل بیت (ع) را، که شامل فدک و سهم خمس و ارث پیامبر اکرم (ص) بود غصب کردند.

مصادر اموال پیامبر (ص) و چگونگی تملک آنها

به مصادر مالی پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) از این دو آیه پی می‌بریم:

(۱) مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ (الخسر ۷).

آنچه را که خداوند به پیامبرش، از اموال اهل این آبادی‌ها (کافران)، داده است از آن خداوند و رسول خدا و خویشاوندان (او) و یتیمان و مسکینان و در راه‌ماندگان (از بنی‌هاشم) است.

فئیء چیست؟ فئیء اموال کفار است که بی جنگ به دست مسلمان‌ها

می افتاد،^۱ مانند فدک،^۲ (البته فدک تنها نبود).^۳ این اموال حقی پیامبر (ص) بود و

(۱) لسان العرب، دلیل واژه «الفی».

(۲) برای بحث تفصیلی «فدک»، نگاه کنید به دو مکتب در اسلام، مؤلف، ترجمه سردارسیا، ۲۱۰۲ به بعد.

(۳) نمونه دیگری از مصداق «فیء» زمین های قبیله بنی نضیر بود توضیح آنکه در مدینه و اطراف آن سه قبیله از یهود سُکنی گریده بودند که عبارت بودند از: بسی نضیر، بنی قُنیقاع، بنی قُریظة، آنها، بنا به بشارت هایی که در کتب خویش راجع به پیامبر خاتم داشتند، در انتظار وی بودند و به مدینه آمده بودند تا، به هنگام بعثت وی، بیش از دیگران، نه یاری اش بر خیزند. ولی هنگامی که پیامبر (ص) رسالت خویش را آشکار کرد و به مدینه هجرت نمود، یهود به انکار وی سرخاستند. گرچه او را به درستی شناخته بودند که همان پیامبر خاتم (ص) است (بقره / ۸۹). در این میان، یهود بنی نضیر بیمان خود را با پیامبر (ص) تسکستند و در مقام نیرنگ برآمدند، تا با فروافکندن سگی از بام حانه ای که آن حضرت، با ده تن از اصحابش، در پای دیوار آن به مذاکره نشسته بود، وی را از پای در آورند. خداوند پیامبرش را، از طریق وحی، از این نیرنگ ناخبر ساخت حضرت به تنگناب به مدینه آمد و به یهود فرمان داد، که به دلیل بیمان شکنی و خیانتی که کرده بودند، آن منطقه را ترک کنند. بنی نضیر زیر بار نرفتند و در دژ خود متحصن شدند تا آنکه پس از پانزده روز عاقبت تسلیم شدند و از قلعه خارج و به سوی خیبر و دیگر جاها کوچ کردند خداوند آنچه را، از اسلحه و زمین ها و نخلستان ها، بر حای گذاشته بودند به پیامبرش اختصاص داد. عُمر روی به رسول خدا کرد و گفت: آیا خمس این غنایم را بر نمی گیری و باقی را میان مسلمانان قسمت نمی کنی؟ پیامبر (ص) فرمود: «چیزی را که خداوند (به موجب آیه ۷ سوره حشر) تنها ویژه من ساخته است و برای مسلمانان دیگر سهمی در آن قرار نداده، میان آنان قسمت نمی کنم. واقدی و دیگران نوشته اند که: «رسول خدا (ص) از اموالی که از بنی نضیر به دست آورده و ویژه خودش بود بر خانواده اش اتفاق می فرمود. و نه هر کس که می خواست از آن اموال می بخشید و نه آن کس که مایل بود چیزی نمی داد. و اداره امور اموال بنی نضیر را به ابو رافع، آزاد کرده خویش سپرده بود. (معاری واقدی، صص ۳۶۳-۳۷۸ و امتاع الأسماع مقریزی، صص ۱۷۸-۱۸۲ و تفسیر طبری، دلیل آیه ۷ سوره حشر و طبقات ابن سعد، ۵۸/۲، سنن ابوداود ۴۸/۳ و کتاب الحرائج سس سسانی، باب قسم الفی، ۲، ۱۷۸: ابن ابی الحدید، ۷۸/۴ و الدر المنثور سیوطی، ۱۹۲/۶)

در سال چهارم هجرت، رسول خدا (ص)، به میل خود، بخشی از اراضی بسی نضیر را به ابوبکر، عُمر بن حطّاب، عبدالرحمن بن عوف، زُنیر بن عُوّام، ابودجانه، سهل بن حُنَیف، سَناک بن حَرْشَة ساعدی و دیگران بخشید. (طبقات ابن سعد، ۵۸/۲ و فتوح البلدان بلاذری، ۱۸۱-۲۲).

حضرتش، از آن، به خویشاوندان خود و نیز به یتیمان و مساکین (یعنی فقرا) و ابن السبیل از بنی هاشم انفاق می فرمود. (ابن السبیل به آن کس گفته می شود که در شهر خودش دارایی دارد، ولی در سفر، به دلیلی، مانند آن که پولش را دزد برده باشد، نیازمند کمک شده است.) به ابن سبیل غیر ذوی القربای رسول (ص) از صدقات، که آن را زکات می گویند، داده می شود.

(۲) وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ
 وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ... (انفال / ۴۱)

بدانید که هرگونه سود و بهره‌ای که به دست آورید، پنج یک برای خدا و پیامبر و نزدیکان و یتیمان و مسکینان و در راه‌ماندگان (رسول خدا، از بنی هاشم) است، اگر به خدا ایمان دارید...

لذا، شیعیان هر چه سود می برند، یک پنجم آن را به عنوان خمس می پردازند. ۳ و ۴ و ۵) سه قلعه از قلاع خیبر بود. خیبر مشتمل بر هفت یا هشت قلعه بوده است که سه قلعه آن از آن پیامبر (ص) بود.^۴

۴) قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی، در کتاب‌های خود، آورده‌اند که: رسول خدا(ص) از قلعه‌های هشتگانه خیبر، سه دژ را به نامهای «الکتیبه»، «الوطیح» و «السّلام» مالک گردید. به این ترتیب که «کتیبه» را به حساب خمس عنیمت برداشت و «وطیح» و «سّلام» از عطیه‌های الهی به حضرتش بود. زیرا پیغمبر خدا(ص) آنها را از طریق صلح و سازش گشوده بود. این سه قلعه که «فی» و بخشایش خداوند و خمس غنایم جنگی آن حضرت بودند. خلاصه شخص رسول خدا(ص) به حساب آمده‌اند (احکام السلطانیه، ماوردی، ص ۱۷۰ و احکام السلطانیه ابویعلی، صص ۱۸۴-۱۸۵ و اموال ابو عتید، ص ۵۶). در وفاء الوفاء نیز آمده است: اهالی «وطیح» و «سّلام» یا پیامبر خدا(ص) از در صلح درآمدند، این بود که آن دو، جزو خلاصه آن حضرت به حساب آمدند و «کتیبه» حرو خمس وی(ص) محسوب گردید. و این بدان سبب بود که قسمتهایی از قلاع خیبر از راه قهر و غلبه و پاره‌ای از طریق مذاکره و صلح، به دست آمد (وفاء الوفاء، ص ۱۲۱؛ سیر نگاه کسید: سیره ابن هشام، ۲/۴۰۴ و مغازی واقدی، صص ۶۸۳-۶۹۲ و دو مکتب در اسلام، ترجمه سردارسیا، ۲۰۶/۲-۲۱۰).

۶) فدک؛ که از جمله حُصُونِ (قلعه‌های) خیبر بود. اهل فدک هم، بی‌جنگ، آمدند و تسلیم پیامبر (ص) شدند.^۵

۷) وادی القری؛ قریه‌هایی که بین مدینه و شام بود وادی القری نامیده می‌شد. تعداد آنها هفتاد قریه (ده) بود و اهالی آنها همه یهودی بودند. آنها شورش کرده بودند و هنگامی که پیامبر (ص) آمد، تسلیم شدند و با آن حضرت قرارداد بستند که یک سوم محصول از آن خودشان و دو سوم آن از آن پیامبر (ص) یا کسی باشد که آن حضرت به او واگذار می‌کند.^۶

۸) زمین‌هایی را که آنگیز نبود، انصار به پیامبر بخشیدند؛^۷ و همه مِلکِ پیامبر (ص) بود.^۸

۵) یاقوت حموی می‌نویسد: «فدک قریه‌ای است در حجاز که از آنجا تا شهر مدینه دو یا سه روز فاصله است و در آن چشمه‌های جوشان و نخلستانهای فراوانی وجود دارد (معجم البلدان، دلیل واژه فدک). پس از اینکه پیامبر (ص) خیبر را گشود، و کار آنجا را یکسره کرد، اهالی فدک فرستاده‌ای به خدمت پیامبر (ص) فرستادند و با وا گذاشتن نیمی از فدک به وی، پیشنهاد صلح و سازش دادند و پیامبر (ص) هم آن را پذیرفت (سیره ابن هشام، ۴۰۸/۳؛ مغازی واقدی، ۷۰۶-۷۰۷). نیمی از فدک خالصه رسول خدا (ص) بود، زیرا مسلمانان در تصرف آنجا، یای در رکاب نکرده، اسبی بر آن ناخته بودند. این بود که پیغمبر (ص) محصولات آنجا را که به دست می‌آمد خود به مصرف می‌رسانید (فتوح البلدان، بلاذری، ۴۱/۱، چاپ دارالنشر، بیروت، ۱۹۵۷ م.) و چون آیه «وَ آتِ ذَٰلِقُرْبَیْنِ حَقَّهٗ» (اسراء / ۲۶) نازل گردید، رسول خدا (ص) دخترش فاطمه (ع) را طلبید و فدک را به او بخشید (تفسیر آیه ۲۶، سوره اسراء در شواهد التنزیل حسکائی، ۳۳۸/۱-۳۴۱؛ الدر المنثور سیوطی، ۱۷۷؛ میزان الاعتدال، ۲۲۸/۲، چاپ اول؛ کنز العمال، ۱۵۸/۲، چاپ اول؛ مجمع الزوائد، ۴۹/۷، کشف، ۴۴۶:۲، ابن کثیر، ۳۶/۳).

۶) فتوح البلدان، ۳۹/۱-۴۰؛ مغازی واقدی، صص ۷۱۰-۷۱۱؛ مستاع الاسماع، ص ۳۳۲، الاحکام السلطانیة ماوردی، ص ۱۷۰ و الاحکام السلطانیة ابوعلی، ص ۱۸۵.

۷) اموال ابو عتبید، ص ۲۸۲، باب الاقطاع از کتاب احکام الارضین.

۸) البته به جز آنچه که بیان شد، پیامبر اکرم (ص) دارای املاک دیگری نیز بود، مانند «مهرور»، که

شان نزول آیه «وَأْتِ ذَاقِرْبَرْنِ حَقَّهُ»

پیامبر (ص) از زمین هایی که داشت، به ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه بخشیده بود^۹ و به دیگران نیز؛ و به یکی از اصحابش^{۱۰} در وادی القرنی گفت: بایست و تیرت را پرتاب کن؛ هر جا به زمین نشست، تا آنجا از آن توست.^{۱۱}

اما پیامبر (ص) به حضرت زهرا (س) چیزی نبخشیده بود. آیه نازل شد که: «وَأْتِ ذَاقِرْبَرْنِ حَقَّهُ» (اسراء / ۲۶)، یعنی: حق نزدیکانت را بده. حضرت

→

زمین وسیعی بود در ناحیه «عالیه» که یهودیان سی قریطه در آن منزل ساخته بودند و طاهرا پس از گسترش مدینه به بازار تبدیل شد؛ نیز از مادر خود، آمنه بست و هب، خانه اش را، که در مکه قرار داشت و حضرت در آنجا به دنیا آمده بود و در تبع «سی علی» قرار داشت، به اارت برده بود؛ نیز از همسرش، خدیجه (س)، حانه مسکونی وی را، که در مکه، بین «صفا و مروه» و بست بازار عطّارها واقع بود، به اارت برده بود. البته این خانه را، وقتی که پیامبر (ص) به مدینه هجرت کرد، عقیل ابن ابی طالب به فروش رساند (معالم المدرستین، ۱۴۶/۲، چاپ ۱۴۱۲ هـ.). وقتی ابوبکر به خلافت رسید، با طرح حدیثی که تنها راوی آن خودش بوده است و بس و آن این که مدعی شد که از پیامبر (ص) شنیده است که فرموده: «حَنُّ مَعَائِزِ الْأَبْنَاءِ لَا تُورَثُ مَا تَرَكَنَا صَدَقَةً» (صحیح بخاری، ۲۰۰/۲، باب مناقب قرآن رسول الله ار کتاب المناقب و سنن ابی داود، ۴۹۰۲ کتاب الحراج، باب صفا یا رسول الله و سنن نسائی، ۱۷۹/۲، باب قسم الفیء و مسند احمد، ۶۰۱/۹ و طبقات ابن سعد، ۳۱۵/۲ و ۲۸/۸) همه این اموال را گرفت و آنها را صدقه نامید و از آن تاریخ تا به امروز، ماترک رسول خدا (ص) «صدقات» نامیده شده است و تنها اشیاء شخصی پیامبر (ص)، مانند شمشیر و شتر و یای افزار آن حضرت را به علی (ع) داد و گفت به غیر از اینها، هر چه هست صدقه است (الاحکام السلطانیة ماوردی، ص ۱۷۱ و الاحکام السلطانیة ابونعلی، ص ۱۸۶).

(۹) طبقات ابن سعد، ۵۸/۲ و فتوح البلدان، ۱۸۰۱-۲۲.

(۱۰) حمزة بن نعمان عذری.

(۱۱) فتوح البلدان، ۴۰۱.

خدیدجه، مادر حضرت زهرا(س)، آنچه را که از مال دنیا داشت در راه اسلام داده بود؛ پس، از جانب خداوند به پیامبر امر شد که، در قبال آن فداکاری و ایثار، فدک را به حضرت زهرا(س) ببخشد. پیامبر(ص) نیز زهرا(س) را خواست و فدک را به وی بخشید.^{۱۲}

غصب فدک از طرف خلفا

چنان که گذشت، پیامبر(ص) از اموالی که داشت به مسلمانان واگذار کرده بود و آن اموال در تصرف آنان بود. حکم شرعی داریم که کسی که مالی در دست اوست، شرعاً، مالک و صاحب آن است؛ این حکم به عنوان «قاعده ذوالتید» نامیده می‌شود.^{۱۳}

فدک را پیامبر(ص) به حضرت زهرا(س) بخشیده بود و آن حضرت(س) در آن تصرف کرده بود، لذا ذوالتید بود.^{۱۴} با این همه، ابوبکر، فدک را از آن حضرت گرفت. حضرت زهرا(س) گفت: «فدک را به من بازگردانید، زیرا پیامبر(ص) آن را به من بخشیده است.» به آن حضرت گفتند: شاهد بیاور؛ ولی از کسان دیگر (یعنی کسانی که پیامبر، در زمان حیات خود، اموالی را بدیشان بخشیده بود) شاهد نخواستند! حضرت زهرا(س) فرمود: «آن هنگام که پیامبر این را به من واگذار کرد این دو شاهد بودند: علی(ع) و

۱۲) برای مدارک این بحث، نگاه کنید به: پی‌نوشت علاوه بر آن، از پیامبر اکرم(ص) نامه‌ای باقی مانده است که در آن، رسول اکرم(ص)، مالکیت حضرت زهرا(س) را بر فدک تصدیق کرده‌اند (بخارالانوار، علامه مجلسی، ۹۳/۸ و ۱۰۵، چاپ کمپانی).

۱۳) الْبَيْتَةُ عَلَى الْمُدْعِي وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ.

۱۴) هنگامی که فرمان مصادره فدک از جانب ابوبکر صادر شد، کارگران حضرت زهرا(س) در آن متعول کار بودند (شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ۲۱۱/۱۱).

أُمّ ایمن. ^{۱۵} ابوبکر گفت: نمی‌شود! در شهادت دادن باید یا دو مرد یا یک مرد و دو زن باشند. ^{۱۶}

در روایتی دیگر آمده است که خلیفه، پس از اقامه شهادت شهود، تصمیم گرفت که فدک را به حضرت زهرا(س) بازگرداند؛ پس، در ورقه‌ای از پوست، قبالة فدک را به نام حضرت زهرا(س) نوشت، لکن عمر سر رسید و مانع شد و قباله را پاره کرد. ^{۱۷}

غصب ارث پیامبر(ص)

ارث پیامبر(ص) را نیز از اهل بیت(ع) گرفتند. ^{۱۸} حضرت زهرا(س) به ابوبکر فرمود: «ارث من از پیامبر(ص) را بازگردان.» ابوبکر گفت: اثاث خانه را می‌خواهی یا زمین‌های زراعی و باغ‌های پیامبر را؟ حضرت زهرا(س) فرمود: «هر دو را. من اینها را از پیامبر(ص) به ارث می‌برم، همچنان‌که

(۱۵) بنا به نوشته فروع الذهب، ۲۰۰/۲، حضرت زهرا(س)، علاوه بر علی(ع) و أم ایمن، حسنین را هم به عنوان شاهد آوردند. علی(ع) و أم ایمن به نفع حضرت زهرا(س) گواهی دادند و گفتند که پیامبر(ص)، فدک را در زمان حیات خود به فاطمه(س) بخشیده است (وفاء الوفاء، ۱۶۰/۲).

به نوشته بلادری (فتوح البلدان، ص ۴۳)، علامی از غلامان پیامبر(ص)، سه سام رباح، نیز به حقانیت حضرت زهرا(س) گواهی داد.

(۱۶) سیره حلبی، ۴۰۰/۲: فتوح البلدان، ص ۴۳: معجم البلدان، ج ۴، دلیل فدک.

(۱۷) سیره حلبی، ۴۰۰/۳ و ابن ابی الحدید، ۲۷۴/۱۶.

(۱۸) عمر گفت: زمانی که پیامبر خدا درگذشت، من به همراه ابوبکر، به سرد علی رفتیم و گفتیم: درباره ماترک رسول خدا چه می‌گویید؟ علی گفت: ما از هر کس دیگری [در تصرف ماترک] به رسول خدا سزاوارتریم من گفتم: و آنچه مربوط به خبیبر است؟ گفت: آری، و آنچه مربوط به خبیبر است. گفتم: هر چه که به فدک مربوط می‌شود؟ گفت: آری، و هر آنچه که به فدک مربوط می‌شود. گفتم: این را بدان، به خدا قسم، اگر با تسمتیر گردنم را هم بزنی، چنین چیزی ممکن نخواهد شد یعنی غیر ممکن است که اینها را به شما بدهیم (مجمع الزوائد، ۳۹۰/۹).

دختران تو از تو، بعد از مُردنت، ارث می‌برند.» ابوبکر گفت: به خدا قسم، پیامبر (ص) از من بهتر بود، شما هم از دختران من بهتر هستید، ولی چه کنم که پیامبر فرمود: از ما گروه انبیاء کسی ارث نمی‌برد؛ هر چه می‌گذاریم صدقه است. ۲۰/۱۹

خطبه حضرت زهرا (س) در مسجد

ده روز پس از وفات پیامبر (ص)^{۲۱}، آن‌گاه که فاطمه (س) همه شهود و دلایل خود را در مطالبه حَقِّش ارائه کرد و ابوبکر از پذیرش آنها خودداری نمود و چیزی از ماترک رسول خدا (ص) و بخشش او را به وی بازپس نداد، آن بانو تصمیم گرفت که موضوع را در برابر همه مسلمانان مطرح کند و اصحاب و یاران پدرش را به یاری طلبد. از این رو، بنا به گفته محدثان و مورخان، رو به سوی مسجد پیامبر (ص) آورد. این موضوع در کتاب سقیفه ابوبکر جوهری، بنا به روایت ابن ابی‌الحدید معتزلی و بلاغات النساء احمد ابن ابی طیفور بغدادی آمده است.^{۲۲} ما سخن ابوبکر جوهری را می‌آوریم که

۱۹) ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج‌البلاغه، ۸۲/۴، می‌نویسد: «مشهور آن است که حدیث نفی ارب انبیاء را به جز شخص ابوبکر، کسی دیگر روایت نکرده است.» و باز، در ص ۸۵، می‌گوید: «بیشتر روایات حاکی از آن است که آن حدیث را به جز شخص ابوبکر، کس دیگر روایت نکرده است.» سبوی نیز، در کتاب تاریخ‌الخلفاء، ص ۸۹، آنجا که روایات ابوبکر را می‌شمارد، می‌نویسد: «بیست و نهم، حدیث *لَا تُورَثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ* است.» با این همه، بعدها احادیثی ساخته شد و به غیر ابوبکر نسبت داده شد تا چنین وانمود شود که افراد دیگری هم این حدیث را از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند (نگاه کنید به: ابن ابی‌الحدید، ۸۵/۴).

۲۰) طبقات ابن‌سعد، ۳۱۶/۲. نیز بنگرید به: در مکتب در اسلام، مؤلف، ترجمه سردارنیا، ۲۱۹/۲-۲۲۸. ۲۱) ابن ابی‌الحدید، ۹۷/۴.

۲۲) علاقه بر این، در بحارالانوار (چاپ قدیم) علامه مجلسی، ۱۰۸/۸ به بعد و احتجاج طبرسی، ۲۵۳/۱، چاپ انتشارات اسوه نیز این مطلب نقل شده است.

گفته است:

وقتی فاطمه دریافت که ابوبکر تصمیم دارد که فدک را به او باز پس بدهد، روسری^{۲۳} خود را بر سر کشید و چادری^{۲۴} بر خود پیچید و به همراه گروهی از همدمان و زنان از بستگانش، درحالی که دامن پیراهنش پاهای شریفش را پوشانیده بود و همچون پیامبر خدا (ص) قدم برمی داشت، به مسجد درآمد و بر ابوبکر، که در میان گروهی فشرده از مهاجر و انصار و دیگران نشسته بود، وارد شد. پس، پرده‌ای پیش رویش کشیدند. آن‌گاه (حضرت زهرا) ناله‌ای از دل کشید که مردم را سخت منقلب کرد و به شدت به گریه انداخت و مجلس متشنج شد. پس اندکی درنگ کرد تا جوشش آنان فرونشیند و ناله‌ها و خرووشان به آرامی گراید. سپس، سخن را به سپاس و ستایش خدای عزوجل گشود و درود بر پیامبر خدا فرستاد و سپس گفت:

من فاطمه دختر محمدم... «پیامبری از خود شما در میانتان آمد که ضرر و هلاک شما بر او گران است و به هدایت و راهنمایی تان سخت مشتاق و حریص و بر مؤمنان رئوف و مهربان.» [توبه / ۱۲۸] اگر به او و دودمانش بنگرید و نسبش را از نظر بگذرانید، او را پدر من می‌یابید نه پدر خود، و برادرِ پسر عموی من است نه مردان شما... (تا آنجا که فرمود:) و شما اکنون چنین گمان می‌برید که ما از پیامبر ارث نمی‌بریم؟ «مگر در پی قوانین و احکام دوره جاهلیت هستید؟ و فرمان چه کسی بهتر از خداست برای کسانی که او را باور دارند؟» [مانده / ۵۰] ای پسر ابوقحافه، تو از پدرت ارث می‌بری، ولی من از پدرم ارث نمی‌برم؟ همانا که ادعایی شگفت و هولناک کرده‌ای! اینک فدک، چون شتری مهار کشیده و پالان نهاده، ارزانیات باد تا در روز بازپسین به دیدارت آید؛ که خداوند داورِ نیکوست و پیامبر دادخواهی شایسته، و دادگاه در روز بازپسین، و در آن هنگام است که تبهکاران زیان خواهند برد.

۲۳) مقصود از روسری، جمار است. جمار چیزی بوده که زمان با آن سر و گردن و سینه خود را می‌پوشاندند و از روسری معمول، که فقط روی سر را می‌پوشاند، بزرگتر بوده است. در قرآن هم آید. «وَلْيُنْزِلْنَ بِحُمْرٍ عَلٰی جُبُوبِهِنَّ» (نور / ۳۱) اشاره به همین معنا دارد.

۲۴) مقصود از چادر «چلناب» است؛ چیزی مانند عبا یا پیراهن عربی بلند که محیط بر بدن باشد، و جمع آن جلابیب است.

آن‌گاه رو به سوی قبر پدر خود کرد و متمثل به این ابیات شد:

فَسَدَ كَأَنَّ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَ هُنَيْئَةٌ لَوْ كُنْتُ شَاهِدَهَا لَمْ تَكُنْ خَيْرَ الْخَطْبِ
إِنَّا نَسْتَعِذُّكَ نَفْسُ الْأَرْضِ وَابِلُهَا وَ اخْتَلُّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْهُمْ لَقَدْ نَكَّبُوا^{۲۵}

[راوی می‌گوید که تا آن روز، آن مردم را، از زن و مرد، چنان گریان و نالان ندیده بودم.] [آن‌گاه زهرا(س) رو به جمع انصار کرد و فرمود:

ای گروه برگزیدگان! ای بازوان ملت و نگهبانان اسلام! شما چرا در یاری من سستی می‌ورزید و مرا کمک نمی‌کنید؟ چرا از حق من چشم می‌پوشید و از دادخواهی‌ام غفلت می‌ورزید؟ مگر رسول خدا نگفته است که احترام به فرزندان در حکم احترام به پدر است؟ چه زود آئین خدا را تغییر دادید و شتابان بدعت‌ها نهادید. حالاً که پیامبر از دنیا رفته، دینش را هم از بین برده‌اید؟! به جان خودم سوگند که مرگ او (پیامبر) مصیبتی بس بزرگ است و شکافی بس عمیق که همواره به وسعت آن افزوده می‌شود و هرگز به هم نخواهد آمد. امیدها بعد از او بر باد رفت و زمین تیره و تار شد و کوه‌ها از هم پاشید. پس از او حدود برداشته شد و پرده حرمت پاره گشت و ایمنی و حفاظت از میان برخاست. و این همه را قرآن، پیش از مرگ پیامبر (ص)، خبر داده و شما را از آن آگاه کرده بود، که: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ»^{۲۶} [آل عمران / ۱۴۴]

(۲۵) یعنی: (ای پیامبر)، همانا بعد از تو اخبار و شاداند و غائله‌هایی پیش آمد که اگر می‌بودی گفت‌وگو و مصیبت زیاد نمی‌شد. ما تو را از دست دادیم، گویی که زمین باران سرتشار خود را از دست داد. قوم تو فاسد شدند و از حق کناره گرفتند. پس تو شاهد باش.

پایان بیت دوم در اغلب منابع «وَلَا تَغِبْ» است مانند بلاغات النساء، ص ۱۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ۲۵۱/۱۶ و بحارالانوار، ۱۹۵/۴۳ و احتجاج طبرسی، ج ۱/۱۰۶، چاپ مشهد، لکن، برای پرهیز از عیب قافیه و نیز آنسب بودن معنی، «لَقَدْ نَكَّبُوا» آورده شد. نه نقل از دو مکتب در اسلام، مؤلف، ترجمه سردارنیا، ۲۲۹/۲، چاپ اول، بنیاد بعثت.

(۲۶) یعنی: محمد(ص) پیامبری نبود که پیش از او نیز پیامبرانی آمده و رفته‌اند؛ آیا هرگاه بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می‌گردید؟ و هر کس که به گذشته خود بازگردد خدای را هرگز زیانی نمی‌رساند؛ و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد.

باشمایم ای فرزندان قبیله! در برابر چشماتان ارث پدرم را غصب می‌کنند و فریاد دادخواهی‌ام را هم می‌شنوید ولی کاری نمی‌کنید! در حالی که نیرو و نفر دارید و از احترام و تکریم برخوردارید. نخبگانید که خدایتان برکشیده و نیکانی که برگزیده. با عرب درافتادید و سختی‌ها را پذیرا شدید و با مشکلات پنجه درافتادید و آنها را از میان برداشتید، تا آن‌گاه که آسیاسنگ اسلام به همت شما به گردش افتاد و پیروزی‌ها به دست آمد و آتش جنگ فرونشست و حوش و خروش شرک و بت‌پرستی آرام گرفت و هرج و مرج از میان برخاست و نظام دین استحکام یافت. اینک، پس از این همه پیشتازی، عقب‌نشینی کرده‌اید و، پس از آن همه پایمردی، شکست خورده‌اید و، پس از آن همه دلیری، از مستی مردم واپس‌گرا – که ایمانشان را پس از پیمانی که بر سر وفاداری آن بسته بوده‌اند پشت سر انداخته‌اند و طعنه به دین و آیین شما می‌زنند – ترسیده‌اید و به کُنجی خزیده‌اید؟ «با سرمداران کفر بجنگید که آنها را امانی نیست تا مگر کوتاه آیند» [توبه / ۱۲]

اما می‌بینم که به پستی و تن‌آسایی گراییده‌اید و به خوشی و تن‌پروری روی آورده‌اید و به تکذیب باورهای خود پرداخته‌اید و آنچه را که اساس به دست آورده بودید، به یکباره، از دست داده‌اید. ولی بدانید که «اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید، بی‌گمان، خداوند بی‌نیاز خواهد بود.»

من آنچه را که گفتنی بود با شما در میان گذاشتم؛ گرچه از خواری و زبونی و واپس‌گرایی‌تان آگاهی داشتم. اینک این (فدک) شما را ارزانی باد، آرام و مطیع و پُربار، آن را، با همه ننگ و رسوایی‌اش، که با آتش افروخته الهی – که از دل‌ها زبانه خواهد کشید – پیوندی ناگسستنی دارد، در دست بگیرید که خداوند ناظر بر کارهای شماست و «به زودی ستمگران در خواهند یافت که به کجا باز خواهند گشت» [شعرا / ۲۲۷].

راوی می‌گوید: محمد بن زکریا (از محمد بن ضحاک)، از هشام بن محمد، از عوانة بن الحکم نقل کرده است که چون فاطمه آنچه را که در نظر داشت با ابوبکر در میان نهاد، ابوبکر حمد و سپاس خدای را به جای آورد و بر پیامبرش درود فرستاد و آن‌گاه گفت: ای بهترین بانوان و ای دختر بهترین

پدران! به خدا سوگند که من برخلاف رأی رسول خدا (ص) کاری نکرده‌ام و عملی جز به فرمان او انجام نداده‌ام. پیشاهنگ به کاروانیان دروغ نمی‌گوید. تو گفتنی خود را گفتی و مطلبت را رساندی و با خشم سخن گفتی و سپس روی برتافتی. پس، خداوند ما و تو را مورد رحمت و بخشایش خود قرار دهد. اما بعد، من ابزار جنگی و چهارپای سواری و کفش‌های پیامبر را به علی تحویل داده‌ام! اما جز اینها را، من خود از پیامبر خدا شنیده‌ام که می‌فرمود: ما پیامبران، طلا و نقره و زمین و اموال و خواسته و خانه‌ای به ارث بر جای نمی‌گذاریم، بلکه ارث ما ایمان و حکمت و دانش و سنت است! من هم آنچه را که حضرتش فرمان داده بود به جای آورده‌ام، و در این راه توفیق من جز از جانب خداوند نیست؛ به او توکل می‌کنم و نیاز خود را به او می‌برم!

بنابه روایت کتاب بلاغات النساء^{۳۷}، فاطمه (س) پس از سخنان ابوبکر گفت:

ای مردم! من فاطمه‌ام و پدرم محمد است. همان‌طور که پیش از این گفتم و لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ... شما کتاب خدا را، به عمد، پشت سر انداخته‌اید و دستورهایش را نادیده گرفته‌اید؛ در حالی که خداوند می‌فرماید: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» [نمل / ۱۶] و در داستان یحیی بن زکریا، از زبان زکریا می‌فرماید: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَا رَبُّنِي وَيُرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ...» [مریم / ۵ و ۶] و نیز می‌فرماید: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» [انفال / ۷۵] و نیز فرموده است: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي آيَاتِهِ لِلَّذِينَ هَلَكَ عَنْكُمُ الْوَارِثُونَ وَالَّذِينَ هَلَكَ عَنْكُمُ الْوَارِثُونَ لِلَّذِينَ هَلَكَ عَنْكُمُ الْوَارِثُونَ» [نساء / ۱۱] و می‌فرماید: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلذَّكَوَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِمَا عَرَفْتُمْ خَقًا عَلَى الْمُتَّقِينَ» [بقره / ۱۸۰].

با این همه، می‌گویند که مرا حقی و ارشی از پدرم نمی‌باشد و هیچ بستگی و پیوندی بین ما نیست!

آیا خداوند شما را به آیه‌ای ویژه امتیاز بخشیده و پیامبرش را از آن مستثنا کرده است؟ یا می‌گویند که ما اهل دو ملت [= دین] هستیم که از یکدیگر ارث نمی‌بریم؟! مگر من و پدرم اهل یک ملت نیستیم؟ شاید شما از پیامبر (ص) به آیات قرآن و خصوص و عموم آن بیشتر آگاهی دارید! آیا در پی احیاء قوانین

جاهلیت اید؟ ... من آنچه را باید می‌گفتم، گفتم. من می‌دانم که شما چه اندازه سست هستید و نمی‌خواهید کمک کنید؛ خوب نیزه‌هاتان سست و یقینتان ضعیف شده است. این [فدک] از آن شما. این شتری که شما سوار آن شده‌اید پایش زخمی است [و شما را به منزل نخواهد رساند]. این عار بر جبین شما باقی خواهد ماند. این به آتش خدا در روز قیامت می‌پیوندد و خدا عمل شما را می‌بیند؛ **وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ**، [شعرا / ۲۲۷].

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد:

داستان فدک و حضور فاطمه (س) در نزد ابوبکر، پس از گذشت ده روز از وفات پیامبر (ص) اتفاق افتاد؛ و درست این است که بگوییم هیچ کس از مردم، از زن و مرد، پس از بازگشت فاطمه (س) از آن مجلس، دربارهٔ میراث آن بانو — حتی یک کلمه — سخنی بر زبان نیاورده است.^{۲۸}

گفت‌وگوی حضرت زهرا (س) با حضرت علی (ع)

حضرت زهرا (س)، پس از بازگشت از مسجد، خطاب می‌کند به حضرت امیر (ع) و می‌گوید: **«يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ اِسْتَمَلْتْ شَمْلَةَ الْجَنِينِ وَ قَعَدْتْ حُجْرَةَ الظَّنِّينِ»**: ای فرزند ابی‌طالب^{۲۹}، در کیسه‌ای شده‌ای همانند کیسهٔ جنین در شکم مادر، و خود را (از مردم) پوشانده‌ای و در اتاقی، چون اتاق متهمان، پنهان شده‌ای. **«نَفَضْتُ قَسَادِمَةَ الْأَجْدَلِ فَخَانِكَ رِيْشُ الْأَعْزَلِ»**: چنگال قوچ شکاری (همچون عمرو بن عبدود) را در هم شکستی، ولی ریز پر مرغ بی‌پر و بال (کنایه از حاکم وقت) به تو خیانت کرد. **«أَضْرَعَتْ خَدَّكَ يَوْمَ أَصَعَتْ خَدَّكَ»**: صورتت را خوار کردی آن‌گاه که شمشیرت را از کف نهادی. **«اَفْتَرَسَتْ الدِّنَابَ وَ اَفْتَرَسَتْ التُّرَابَ»**: گرگان را شکار کردی و از هم دریدی و اینک بر خاک نشستی. «هذا

(۲۸) شرح بهج البلاغه اس ابی‌الحدید، ۹۷/۴.

(۲۹) برای علی (ع) نشانه بزرگواری است که فرزندان او طالب نامیده شده است.

ابنِ اَبی قُحَافَةَ یَبْتَزُّنِی نُحَیْلَةَ اَبی وَبُلَیْعَةَ اِبْنِیَّ:» این پسرِ ابو قُحَافَةَ (ابوبکر) است که آنچه را پدرم به من بخشید، که برای دو پسرِم مایهٔ زندگی قانعانه‌ای بود، به زور از من گرفت.^{۳۰} «جَهْدَ فِی خِصَامِی»: در دشمنی با من کوشید. «وَأَلْفَيْتُهُ أَلَدَّ فِی کَلَامِی»: و او را در گفت‌وگو با خود بسیار دشمن یافتیم. «حَتَّى مَنَعْتَنِی قَبِیْلَةَ نَضْرَهَا»: تا که انصارِ یاریِ خود را از من بازداشتند. «وَالْمُهَاجِرَةَ وَضَلَهَا»: و مهاجران (که به دلیل خویشاوندی باید صلۀرحم می‌کردند) از صلۀرحم دست کشیدند. «وَوَيْلَايَ فِی کُلِّ شَارِقِی»: وای بر من در هر صبحگاه. «وَوَيْلَايَ فِی کُلِّ غَارِبِی»: وای بر من در هر شبانگاه. «مَاتَ الْعَمْدُ»: تکیه‌گاه و پشتیبان من (پیامبر) رفت. «وَ وَهِنَ الْعَضُدُ»: و بازوی من سست شد. «وَ عَضَّتِ الْجَمَاعَةُ دُونِي طَرْفَهَا»: جماعتِ مسلمانان چشم از من پوشیدند. «فَلَا دَافِعَ وَلَا مَانِعَ»: (اکنون) نه کسی از من دفاع می‌کند و نه کسی از من (دشمنانم را) مانع می‌شود. «وَعَرَجْتُ كَاظِمَةً وَعَدْتُ زَاغِمَةً»: خشمگین (از خانه) بیرون شدم و (اما) دماغ شکسته باز آمدم. «وَلَا خِيَارَ لِي لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ ذَلْتِي»: ای کاش پیش از آن که خوار شوم مرده بودم. «عَذْبِرِي اللَّهُ مِنْكَ عَادِيًا وَمِنْكَ حَامِيًا»: به جای یاری تو، (ای) شیر درنده، و به جای حمایت تو، خدا مرا یاری و حمایت کند. «شَكَوْا إِلَيَّ إِلَيَّ رَبِّي»: به پروردگارم شکایت می‌کنم. «وَ عَدَوَائِي إِلَيَّ أَبِي»: و عرضِ حالَم را به پدرم می‌برم. «اللَّهُمَّ أَنْتَ أَشَدُّ قُوَّةً»: خداوندا، تو (از این غاصبانِ فدک و خلافت) نیرومندتری. امیرالمؤمنین در پاسخ به حضرت زهراء (س) فرمودند: «لَا وَبِئْسَ لَكَ»: وای بر تو نیست. «بِئْسَ الْوَيْلُ لِشَائِنِكَ»: بلکه وای بر دشمنانِ توست. «نَهْنِهِي عَنْ وَجْدِكَ»: از این ناراحتی خویشتنداری کن. «يَا ابْنَةَ

۳۰ حضرت زهرا (س) در اینجا صحبت از خمس نمی‌کند، چون حضرت امیر(ع) هم در خمس شریک است؛ صحبت از ارث هم نمی‌کند؛ مرادش «فدک» است، که پیامبر(ص) به وی بخشیده بود و آن را برای فرزندانِش، حسن و حسین(ع)، می‌خواست.

الصَّفْوَةَ: ای دخترِ برگزیده خدا. «وَبَيِّنَةَ النَّبُوءَةِ»: و بازمانده (یادگار) نبوت. «فَمَا وَثِئْتُ عَنْ دِينِي»: من از دینم سستی نکردم. «وَلَا أَخْطَأْتُ مَقْدُورِي»: و در انجام آنچه می توانستم کوتاهی و خطا نکردم. «فَإِنْ كُنْتُ تُرِيدِينَ الْبُلْغَةَ فَرِزْقُكِ مَضْمُونٌ»: چنانچه رسیدن به معاشی اندک را بخواهی، همانا روزی تو ضمانت شده است. «و كَفِيلُكَ مَضْمُونٌ»: و کفیل تو خداست. «وَمَا أَعَدَّ لَكَ خَيْرٌ مِمَّا قُطِعَ عَنْكَ»: آنچه خدا برای تو آماده کرده است بهتر از آن است که از تو بریدند. «فَأَحْسِبِي اللَّهَ»: پس نزد خدا حساب کن آنچه را که بر تو رفت. پس، حضرت زهرا (س) فرمود: «حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ»: خدا مرا کافی است و اوست بهترین وکیل.^{۳۱}

(۳۱) بحارالانوار، ۱۴۸/۴۳، روایت ۴ و احتجاج طبرسی، ۱۰۷/۱-۱۰۸، جاب مشهد، ۱۴۰۳ هـ. س. مختصری اختلاف در الفاظ.

حضرت زهرا(س) در بستر بیماری

حضرت زهرا(س) بیمار شد.^۱

اولین کسی که به عیادت آن حضرت آمد ام سلمه بود. گفت: ای دختر رسول خدا، شب را چگونه صبح کردی؟ فرمود:

حزن و اندوه قلبم را فرا گرفته، به سبب از دنیا رفتن پیامبر و ستمگری به وصی پیامبر، حجاب علی را هتک کردند [کنایه است از جسارت به حضرت

(۱) شهرستانی از ابراهیم بن ستار، معروف به نظام، رئیس معتزله، نقل می‌کند که گفت: «عمر، به هنگام اخذ بیعت، در راه پهلوی فاطمه(س) زد و او چنینی را که در رجم داشت سقط کرد؛ و نیز فرمان داد تا خانه را با کسانی که در آن بودند بسوزانند، در حالی که در خانه، جر علی و فاطمه و حسن و حسین کسی دیگر نبود.» (ملل و سحل شهرستانی، ۵۹/۲، نیز نک. به: ابن اسی الحدید، ۱۹۲/۱۴) همچنین مُقَابِل بن عَطِيَه در کتاب مشهور خود، *محاوَرَة حَولِ الْاِمَامَةِ وَالْحِلَافَةِ*، چاپ دارالبلاغ بیروت، می‌نویسد: «أَنَّ أَبَانَكَرَ نَعَذَّ مَا أَخَذَ الْبَيْعَةَ لِنَفْسِهِ مِنَ النَّاسِ بِالْاِرْهَابِ وَالسَّيْفِ وَالْقُوَّةِ أَرْسَلَ عُمَرَ وَ قُنُذًا وَ جَمَاعَةً آخَرِينَ إِلَى دَارِ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ جَمَعَ عُمَرُ الْحَطَبَ عَلَيَّ دَارِ فَاطِمَةَ وَ أَخْرَقَ بَابَ الدَّارِ وَ لَمَّا جَاءَتْ فَاطِمَةَ خَلْفَ الْبَابِ لَتَرُدُّ عُمَرَ وَ أَصْحَابَهُ، عَصَرَ عُمَرُ فَاطِمَةَ خَلْفَ النَّابِ حَتَّى اشْقَطَتْ جَنِينَهَا وَ نَبَتْ بِسِمَاكِ الْبَابِ فِي صَدْرِهَا وَ شَقَطَتْ مَرِيضَةً حَتَّى مَاتَتْ.» یعنی: ابونکر، پس از آن‌که با زور و تهدید و شمشیر از مردم برای خود بیعت گرفت، عمر و قنذ و گروهی دیگر را به خانه علی و فاطمه فرستاد [تا از آن دو هم بیعت بگیرند] و عمر هیزم بر خانه فاطمه جمع کرد و در خانه را نه آتش کشید و چون فاطمه به پشت در آمد تا عمر و یاران وی را از آنجا دور کند، عمر در برابر فاطمه فشرده، به حدی که فاطمه جنین خود را سقط کرد و میخ در، در سینه اش فرو رفت. [از آن پس] فاطمه به بستر بیماری افتاد تا درگذشت. (به نقل از *احراق بیت فاطمه می‌الکتب المعتزلة عند اهل السنة*، شیخ حسین غیب غلامی، ص ۹۸، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ.)

زهر(اس)؛ همان که امامتس را عصب کردند، برخلاف آنچه که خدا در قرآن نازل کرده و پیامبر در سنت خود بیان فرموده بود. سبب این کار کینه‌هایی بود که از بدر (از علی) به دل داشتند و انتقام و طلب خون‌هایی که در اُحد ریخته بود.^۲ این منافقان دشمنی علی را در دل‌هایشان پنهان داشتند و آن‌گاه که خلافت را گرفتند و به هدف رسیدند، یکباره، ابراهیل شقاق بر ما باریدن گرفت و بلا بر ما فرو ریخت. بندکمان ایمان از سینه‌های آنان بُرید و آنچه دل‌هایشان می‌خواست، به سبب غرور دنیا به ما آزار کردند. اینها همه به جهت آن بود که علی پدران آنان را در نبردهای سخت و در منازل شهادت کشته بود.^۳

شوق حضرت زهر(اس) به شنیدن صدای اذانِ بلال

از هنگامی که پیامبر اکرم(ص) رحلت کرد بلال نیز خاموشی گزید و لب به اذان نگشود. روزی حضرت زهر(اس) شوقِ شنیدنِ صدای اذانِ مُؤَذِّنِ پدر را کرد. چون این خبر به بلال رسید، آمد و اذان گفت. حضرت زهر(اس)، در اثنای اذان گفتن بلال، به یاد پدر و روزگار حیات وی افتاد. پس ناله‌ای کرد و

(۲) در غزوة بدر، ار هفتاد نفر از بزرگانی که کشته شده بودند، سی و پنج نفر به دست حضرت علی(ع) کشته شدند.

تِزَة: خون طلب داشتن. در اُحد، در اول جنگ، بارده نفر از یهلوانان قریش را حضرت علی(ع) کشت.

(۳) بحار الانوار، ۱۵۶/۴۳، روایت ۵. به نقل از مناقب ابن شهر آشوب. متن روایت چنین است:

ذَخَلْتُ أُمَّ سَلَمَةَ عَلِيَّ فَاطِمَةَ (س) فَقَالَتْ لَهَا: كَيْفَ اصْبَحْتَ عَنِ لَيْلَتِكَ يَا نَسْتِ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَتْ: اصْبَحْتُ بَيْنَ كَعْبِدٍ وَكَزْبٍ، فَقَدِ النَّبِيَّ وَطَلَّمَ الْوَصِيَّ.

هُيَكَّ وَاللَّهِ حِجَابَهُ، مَنْ اصْبَحْتَ إِمَامَتَهُ مَغْضُوبَةً عَلَيَّ غَيْرَ مَا شَرَعَ اللَّهُ فِي التَّنْزِيلِ وَسَنَهَا النَّبِيُّ فِي التَّوَابِلِ. وَلَكِنَّهَا أَخْفَادُ نَدْرِيَّةٍ وَتِرَاتٍ أُحْدِيَّةٍ، كَانَتْ عَلَيْهَا قُلُوبُ النُّعَاقِ مُكْتَمِبَةً. فَلَمَّا اسْتَهْدَفَ الْأَمْرَ.

أَرْسَلْتُ عَلَيْهَا شَابِيئَ الْأَثَارِ، مِنْ مَخِيلَةَ الشَّقَاقِيِّ فَيَقْطَعُ وَتُرَى الْإِيْمَانِ مِنْ قَبِيْنِ صُدُوْرهَا عَلَيَّ مَا وَعَدَ اللَّهُ مِنْ حِفْظِ الرِّسَالَةِ وَكَمَالَةِ الْمُؤْمِنِيْنَ أَحْزَرُوا عَانِدْتُهُمْ غُرُوزَ الدُّنْيَا، نَعْدَ اسْتِنصَارِ مَنْ فَتَكَ بَأَنَانِهِمْ فِي مَوَاطِنِ الْكُزْبِ وَمَنَازِلِ الشَّهَادَاتِ

به رو بر زمین افتاد و بیهوش شد. مردم گفتند: بلال، بس کن که دختر پیامبر از دنیا رفت. خیال کردند که فاطمه(س) از دنیا رفته است. بلال اذان را قطع کرد. وقتی زهرا(س) به هوش آمد از او خواست تا اذان را تمام کند. قبول نکرد و گفت: می ترسم بر شما، از آنچه هنگام شنیدن صدای اذان من بر سر خود می آوری. پس آن حضرت، بلال را از اذان گفتن معاف داشت.^۴

عیادت زنان مهاجر و انصار از حضرت زهرا(س)

آن‌گاه که حضرت زهرا(س) به بیماری منجر به وفاتش دچار شد، زنان مهاجران و انصار به عیادت وی رفتند و به او گفتند: ای دختر پیامبر، با این بیماری در چه حال هستی؟ حضرت زهرا(س) حمد و ثنای خدا را بجا آورد و صلوات بر پدرش فرستاد، سپس فرمود:

من از دنیای شما سیر شده‌ام؛ از مردان شما کراهت دارم و به دورشان افکنده‌ام. پس از آنکه آزمایششان کردم، زشت بادگسندی آنها، شکستگی شمشیرشان، سستی نیزه‌هایشان و تباهی رأیشان. طناب گناهشان را بر گردنشان انداختم و

(۴) لَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ امْتَنَعَ بِلَالٌ مِنَ الْأَذَانِ وَقَالَ: لَا أُؤَدِّنُ لِأَخْدِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ (ص). وَابْنُ فَاطِمَةَ (س) قَالَتْ ذَاتَ يَوْمٍ: إِنِّي أَشْتَهِي أَنْ أَسْمِعَ صَوْتَ مُؤَدِّنِ أَبِي بِالْأَذَانِ. فَأَخَذَ فِي الْأَذَانِ فَلَمَّا قَالَ «اللَّهُ أَكْبَرُ» ذَكَرْتُ أَبَاهَا وَآيَامَهُ فَلَمْ تَنِمَّا لَكَ مِنَ الْبِكَاءِ. فَلَمَّا بَلَغَ إِلَى قَوْلِهِ «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شَهَقْتُ فَاطِمَةُ شَهَقَةً وَسَقَطَتْ لِرُؤُوسِهَا وَعُشِيَ عَلَيْهَا. فَقَالَ النَّاسُ لِبِلَالٍ أَمْسِكْ يَا بِلَالُ. فَقَدْ فَارَقَتْ ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ (ص) الدُّنْيَا، وَظَنُّوا أَنَّهَا قَدْ مَاتَتْ. فَقَطَعَ آذَانَهُ وَلَمْ يُتِمَّ. فَأَفَاتَتْ فَاطِمَةُ وَسَأَلَتْهُ أَنْ يَتِمَّ الْأَذَانَ. قَالَ يَا سَيِّدَةَ الْيَسَوَانِ إِنِّي أَحْسَنُ عَلَيْكَ مِمَّا تُزِيلِيهِ بِنَفْسِكَ إِذَا سَمِعْتَ صَوْتِي بِالْأَذَانِ. فَأَعَفْتَهُ عَنْ ذَلِكَ (۵) مِنْ لَا يُحَضِّرُهُ الْفَقِيه، شَيْخِ صَدُوقٍ، بِتَحْقِيقِ عَلِيِّ الْكَبِيرِ غِفَارِي، ۲۹۷۱-۲۹۸، حَدِيثٌ ۹۰۷: وَحَارِالانوار، ۱۵۷/۴۳.

(۶) لَمَّا مَرَضَتْ فَاطِمَةُ (س) الْمَرَضَةَ الَّتِي تُوَفِّيَتْ فِيهَا، اجْتَمَعَ إِلَيْهَا نِسَاءُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَعَلَّنَ لَهَا كَيْفَ أَصْبَحَتْ مِنْ عَيْلِكَ يَا ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ؟ فَحَمِدَتْ اللَّهَ وَصَلَّتْ عَلَى آبِهَا، ثُمَّ قَالَتْ: أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ غَائِبَةً لِدُنْيَاكُمْ فَالْيَبَةُ لِرِخَالِكُمْ لَفَطْتُهُمْ نَعْدًا أَنْ عَحَمْتُهُمْ وَسَنَاتُهُمْ نَعْدًا أَنْ سَرْتُهُمْ.

ننگ کارشان را بر خودشان افکندم.^۷

دور باد قوم ستمگر و بریده باد گوش و دماغشان! ای بر ایشان، جانیشنی پیامبر را از جایگاهش کردند و از پایگاه رسالت دورش کردند؛ از کوههای بلند و استوار خاندان پیامبر، از جایگاه پیامبری و از محلّ نزول وحی، از آنان که به امر دنیا و دین عارفانند. همانا این زبانی آشکار است.^۸ مگر چه ایرادی به ابوالحسن داشتند؟! آری، خوش نداشتند از علی بُرندگی شمشیرش را، سخت لگدکوب کردندشان را، به سخت کیفر دادن در کارهایش را، و سخت گیری‌ای‌اش را در راه خدا. اینها باعث دشمنی آنان با علی شد. اگر دوری نمی‌کردند از بند ریسمانی که پیامبر به او سپرده بود، آنان را به نرمی می‌راند [یعنی حکومتی ملایم می‌داشت]، چنان‌که بینی شتر حکومت مجروح نمی‌شد و سوارش به شدت تکان نمی‌خورد. [یعنی در همه حال در راحتی بودند].^۹ و آنان را به آبشخوری گوارا وارد می‌کرد که آب از دو سوی آن لبریز بود، و درهای برکات زمین و آسمان بر آنان باز می‌شد. [اما، حال که چنین نشد] خداوند آنان را به آنچه کرده‌اند مؤاخذه و عقاب خواهد کرد.^{۱۰}

پس، پیش بیا و بشنو. اگر زنده بمانی، روزگار کارهای عجیب به تو نشان می‌دهد. اگر تعجب‌کننده‌ای، از این پیشامد تعجب کن. به چه تکیه‌گاهی تکیه کردند [به ابوبکر] به چه ریسمانی دست انداختند! به جای سر حیوان به دم آن چسبیدند [این مثلی عربی است]. بریده باد بینی آن گروهی که گمان می‌برند کاری درست کرده‌اند.^{۱۱} هان، ایشان‌اند فسادکاران، لکن نمی‌دانند. «آیا کسی که

(۷) فَجَبَّحَا لِقَوْلِ الْخَدِّ وَ حَوَّرَ الْقَنَاءَ وَ حَطَّلَ الرَّأْيَ. لَأَحْزَمَ لَقَدْ قَلَّدْتَهُمْ رِبْقَتَهَا وَ شَسَّتْ عَلَيْهِم عَارَهَا.

(۸) فَجَدَعًا وَ عَقْرًا وَ سُحْفًا لِلْقَوْمِ الطَّالِمِينَ. وَ يُحْتَمُّ، أَسْنَى زَخْرُخَوْهَا عَنِ زَوَاسِي الرُّسَالَةِ وَ قَوَاعِدِ النُّبُوَّةِ وَ مَهْبِطِ الرَّحِي وَ الطَّيْبِينَ بِأَمْرِ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ. أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُسِينِ.

(۹) وَ مَا نَقَمُوا مِنْ أَبِي الْخَسَنِ؟ مَا نَقَمُوا وَ اللَّهُ بِهِ إِلَّا كَبِيرَ سَيْفِهِ وَ شِدَّةَ وَطْئِهِ وَ نِكَالَ وَ قَعْتِهِ وَ تَنْمُرَةَ فِي ذَاتِ اللَّهِ. وَ اللَّهُ لَوْ تَكَاثَرُوا عَنْ رِغَامِ نَبْدِهِ زَسُورَ اللَّهِ (ص) إِلَيْهِ لَأَعْتَلَفَهُ لِسَارِبِهِمْ سَبِيرًا سُحْحًا لَأَيَّكَلُمُ جِشَاءَهُ وَ لَا يَنْتَعِجُ رَاكِبُهُ.

(۱۰) وَ لَاؤُزِدَهُمْ مِنْهَا لَنَمِيرًا فُضْأَضًا، تَطْفَحُ ضَفْتَاهُ، قَدْ نَحَبَّرَ بِهِم الرُّيَّ، وَ لَفْتَحَتْ عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ. وَ سَيَأْخُذُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.

(۱۱) أَلَا هَلُمَّ فَاسْمِعْ وَ مَا عِشْتَ أَرَاكَ الدَّهْرَ الْعَجِيبَ. وَ إِنْ تَعَجِبْتَ فَقَدْ أَعْجَبَكَ الْحَادِثُ. إِلَى أَبِي بَسَادٍ

به سوی حق هدایت می‌کند سزاوار پیروی و تبعیت است یا آن کس که نمی‌تواند هدایت کند مگر آن که اول خود هدایت شود؟ پس شما را چه می‌شود، چگونه حکم می‌کنید؟» قسم به خدا، این کار شما آبستن فتنه و فساد شد؛ کمی صبر کنید تا نتیجه دهد. در این کاسه شیر، شما خون خواهید دوشید؛ آنجاست که باز ماندگان می‌فهمند که گذشتگان چه کردند.^{۱۲} آماده فتنه‌ها باشید. مزده باد شما را به شمشیر کشیده و هرج و مرجی که همه را فراگیرد و استبدادی از ستمگران که آنچه را دارید از شما خواهند گرفت. آنچه کشتید. آیندگان [یعنی فرزندانان] درو می‌کنند. [حضرت اشاره دارد به آنچه که بعد از آن برای انصار پیش می‌آید]. پس، حسرت و اندوم بر شما باد. به کدامین سو هستید؟ راه حق و رحمت خدا بر شما گم شده است. آیا ما شما را وادار کنیم به رحمت خدا، حال آن‌که خود از آن کراهت دارید؟^{۱۳ و ۱۴}

زنان مهاجر و انصار آنچه را که از حضرت زهرا(س) شنیده بودند برای شوهران خود بازگفتند. پس دسته‌ای از بزرگان مهاجر و انصار، به عنوان

→

إِسْتَدُوا وَبَأَى عُرْوَةَ تَمَسُّكُوا، اِسْتَبْدَلُوا الذَّنَابِي وَاللَّهِ بِالْقَوَادِمِ وَالْعَجَزُ بِالْكَاهِلِ. فَرَعَمَا لِمَعَاطِس قَوْمِ يُحْسِنُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا.

(۱۲) «الْأَإِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ.» «أَقَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ.» «أَنَا لَعَمْرِي إِلَهَكُنَّ لَقَدْ لَفِخَتْ، فَظَنُّوهُ زَيْنَمَا تَنْبِجُ، ثُمَّ احْتَبَلُوا طِلَاعَ الْقَعْبِ دَمًا غَيْبِيًّا وَدُعَا فَا مُمْتَرًا. هُنَالِكَ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ وَ يُعْرِفُ الْقَالُونَ غَيْبَ مَا أُسِّنُ الْأَوْلُونَ»
(۱۳) «ثُمَّ طَيَّبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ أَنْفُسًا وَأَطْمَئِنُّوا لِلْفَيْتَنَةِ جَانِئًا، وَأَبْشَرُوا بِسَيْفِ ضَارِمٍ وَ اسْتَبْدَادِهِ مِنَ الطَّالِمِينَ يَدْعُ فَيْتَنَكُمْ زَهِيدًا وَ زَرْعَكُمْ حَصِيدًا. فَبِنَا حَسْرَتِي لَكُمْ وَ آسَى بِكُمْ وَ قَدْ غَمِيَتْ قُلُوبُكُمْ عَلَيْكُمْ. أَسَلَرُ مَكْمُوها وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ.»

(۱۴) بحار الانوار، ۱۵۸/۴۳-۱۵۹ به نقل از معانی الاخبار صدوق؛ احتجاج طبرسی، ۱۰۸/۱-۱۰۹، چاپ مشهد، ۱۴۰۳ هـ. کشف الغمّه إزبیلی، ص ۱۴۷؛ اعلام النساء، عمر رضا کخالة، ۱۲۳۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، به نقل از سقیفه جوهری، ۲۳۳-۲۳۴، چاپ ایران. سیر بلاغات النساء، ص ۳۲ که سخنان حضرت زهرا(س) را از سقیفه جوهری نقل کرده است. البته در این کتب، مختصر اختلافی در بعضی از الفاظ وجود دارد.

عذرخواهی، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای سرور زنان، اگر ابوالحسن، پیش از آنکه ما بیعت و پیمان خود را با ابوبکر استوار کنیم این نکته را به ما گوشزد می‌کرد، هرگز ما او را رها نمی‌کردیم و به دیگری روی نمی‌آوردیم. حضرت زهرا(س) فرمود: «الْيَكُم عَنِّي، فَلَا عُدْرَ بَعْدَ تَعْذِيرِكُمْ وَلَا أَمْرَ بَعْدَ تَقْصِيرِكُمْ». یعنی: دور شوید از من، که دیگر، بعد از عذرخواهی‌های غیر صادقانه، عذری باقی نمانده است و بعد از این تقصیر [و گناه] شما، امری وجود ندارد.^{۱۵} (یعنی بعد از آنکه کوتاهی کردید و علی(ع) را خانه‌نشین نمودید و به اهل بیت پیامبر(ص) جسارت روا داشتید و مأمور ابوبکر، به آسکای بیعت شما، برای سوزاندن خانه دختر رسول خدا آتش آورد و... دیگر کار از کار گذشته است و عذری پذیرفته نیست و دوره ظلم و تباهی آغاز گشته است.)

عیادت ابوبکر و عمر از حضرت زهرا(س)

وقتی حال حضرت زهرا(س) رو به وخامت گذارد و بیماری‌اش شدت گرفت، ابوبکر و عمر خواستند که سابقه خوبی برای خود درست کنند و بگویند که به دیدن زهرا(س) رفتیم و، در آخر، با هم صلح کردیم و حضرت از ما گذشت. لذا از حضرت امیر(ع) تقاضا کردند که برای آن دو از حضرت زهرا(س) اجازه بگیرد تا بیایند به احوالپرسی وی.

حضرت زهرا(س) میل نداشت. حضرت امیر(ع) اصرار کرد. زهرا(س) فرمود: «خانه، خانه شماس است و بانوی [خانه] هم، بانوی شماس است.»^{۱۶} ابوبکر و عمر آمدند. حضرت زهرا(س) روی به دیوار و پشت به آنها کرد. گفتند:

(۱۵) احتجاج طبرسی، ۱۰۹، ۱، چاپ مشهد، ۱۴۰۳ هـ.

(۱۶) الیث بیئیک و الخرة خزئک.

آمده‌ایم که رضای شما را حاصل کنیم. حضرت(س) فرمود: «من باشما حرف نمی‌زنم مگر که قول بدهید آنچه را که می‌گویم، اگر راست است. به راستی آن شهادت دهید.» قبول کردند. حضرت زهرا(س) فرمود: یادتان می‌آید که پیامبر(ص) فرمود: «رضای فاطمه، رضای خداوند است، و خداوند به سبب^{۱۷} غضب فاطمه، غضب می‌فرماید؟» گفتند: بلی. حضرت(س) فرمود: خدایا، شاهد باش که من بر این دو نفر غضبناکم! و از این دو راضی نیستم!^{۱۸}

ابوبکر، چون همیشه، تظاهر به گریستن کرد. عمر او را سرزنش کرد و سپس برخاستند و رفتند. این آخرین کاری بود که آن دو انجام دادند.^{۱۹}

وصیت حضرت زهرا(س) و دفن شبانه آن حضرت(س)

حضرت زهرا(س) فرمود: وصیت می‌کنم که ابوبکر و عمر بر من نماز نخوانند و بر جنازه من حاضر نشوند، و جنازه من شبانه دفن شود.^{۲۰} حضرت علی(ع) به وصیت حضرت زهرا(س) عمل کرد^{۲۱} و او را در خانه خودش دفن کرد.^{۲۲} سپس در بقیع چند صورت قبر ساخت و بر آنها آب

(۱۷) رَضَا اللَّهُ مِنْ رَضَا فَاطِمَةَ. إِنَّ اللَّهَ يُغْضِبُ لَغَضَبِ فَاطِمَةَ وَ يَرْضَى لِرَضَا فَاطِمَةَ.

(۱۸) بخاری در صحیح خود می‌نویسد: پس از آن که دختر پیامبر میراث خود را از خلیفه حواست و او گفت که از یعیمر شنیدم که ما میراث نمی‌گذاریم، زهرا دیگر نا او سخن نگفت تا مُرد (صحیح بخاری، ۱۷۷/۵).

(۱۹) بحارالانوار، ۱۷۰/۴۳-۱۷۱ به نقل از دلایل الامانة. نیز رجوع شود به: علل السرائع صدوق، ۱۷۸/۱ و الامامة والسياسة ابن قتيبة دینوری، ۱۴/۱ و اعلام النساء عمر رضا کخالة، ۱۲۱۴، ۳ و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ۲۷۳/۱۶.

(۲۰) بحارالانوار، ۱۵۹/۴۳ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب، ۵۰۴/۱.

(۲۱) طبقات، ۱۸/۸-۱۹ و انساب الاشراف، ص ۴۰۵ و صحیح بخاری، ۷۷۰۵.

(۲۲) کافی، ۴۶۱/۱ و مناقب ابن شهر آشوب، ۳۶۵/۳.

باشید تا مانند قبر تازه به نظر آیند.^{۲۳*}

صبح که شد، اهل مدینه باخیر شدند که دختر پیامبر را شبانه دفن کرده‌اند. گمان کردند که قبر حضرت زهرا(س) در بقیع است. [عمر و یارانش] آمدند و گفتند: زنها را می‌آوریم و این قبرها را می‌شکافیم تا ببینیم جسد زهرا در کجاست، و بر آن نماز می‌خوانیم. حضرت امیر(ع)، غضبناک، به بقیع آمد و فرمود: چنانچه کسی از شما به این قبرها دست بزند، زمین را از خورش رنگین می‌کنم. آنان نیز، چون حضرت علی(ع) را در آن حال دیدند، آنجا را ترک کردند.^{۲۴}

أصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین سؤال کرد که چرا شبانگاه حضرت زهرا(س) را به خاک سپردند؟ حضرت(ع) فرمود:

أَنهَا كَانَتْ سَاخِطَةً عَلَى قَوْمٍ كَرِهَتْ حُضُورَهُمْ جَنَازَتَهَا وَحَرَامٌ عَلَى مَنْ يَتَوَلَّاهُمْ أَنْ يَصَلَّيَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ وُلْدِهَا.^{۲۵}

(۲۳) بحارالانوار، ۴۳/۱۸۳.

* مرحوم ثقةالاسلام کلینی می‌نویسد: چون فاطمه(س) درگذشت، امیرالمؤمنین(ع) او را پنهان به خاک سپرد و آثار قرا را از میان برد سپس رو به مزار بی‌عمر(ص) کرد و گفت ای پیامبر خدا، از من و از دختری، که نه دیدن تو آمده و در کنار تو نه زیر خاک جمعه است، بر تو درود باد مرگ زهرا ضربتی بود که دلم را خسته و اندوهم را بی‌بوته کرد، و چه رود جمع ما را به یریشای کنسند شکایت خود را به خدا می‌برم و دخترت را به تو می‌سیارم. نه زودی به تو خواهد گفت که امنتت، پس از تو، ناوی چه ستم‌ها کردند. آنچه خواهی از او بگو و هر چه خواهی بدو بگو، تا سز دل بر تو نگشاید و خوسی که حورده است بیرون آید و خدا، که بهترین داور است، میان او و ستمکاران دآوری نماید... خدا گواه است که دخترت پنهانی به خاک می‌رود. هنوز روزی جسد از مرگ تو نگذشته و نام تو از زبان‌ها نرفته که حق او را بردد و میراث او را خوردند. درد دل را با تو در میان می‌گذارم و دل را به یاد تو خوش می‌دارم، که درود خدا بر تو باد و سلام و رضوان خدا بر فاطمه. (اصول کافی، ۴۵۸/۱-۴۵۹) و نیز سنگریده شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱۰/۲۶۵، چاپ ایران.)

(۲۴) بحارالانوار، ۴۳/۱۷۱-۱۷۲.

(۲۵) همان، ۴۳/۱۸۳.

چون حضرت زهرا(س) از آن قوم خشمگین بود، حضور آنان را بر جنازه اش خوش نداشت؛ و هر کس که از آن قوم پیروی کند، حرام است که بر کسی از فرزندان زهرا(س) نماز بگزارد.

آری، پنهان داشتنِ قبر دختر پیامبر(ص) ناخشنودی او را از کسانی چند نشان می‌دهد و پیداست که او می‌خواسته است، با این کار، دیگران نیز از این ناخشنودی آگاه شوند.

وضع مدینه پس از شهادت حضرت زهرا(س) و تحقیقِ پیشگویی‌های آن حضرت

بعد از شهادت حضرت زهرا(س)، دستگاه خلافت، برای مقابله با آنان که در خارج از مدینه با ابوبکر بیعت نکرده بودند و گروهی از ایشان نیز از قبایل مرتد بودند، سپاهییان فرستاد. در آن لشکرکشی‌ها کسی از انصار را سرکرده سپاه قرار ندادند و دستگاه حکومت، یکسره، قریشی شد.^{۲۴} قریش را در همه

(۲۶) قریش، برای تحکیم سیادت خود، حتی دست به جعل احادیثی زدند و آنها را به پیامبر(ص) نسبت دادند که مناسب است در اینجا به چند مورد از آنها اشاره کنیم
الف) بعد از این [فتح مکه] تا روز قیامت، فردی از قریش را می‌نمود کشت (صحیح مسلم، ۱۴۰۹: سنن دارمی، ۱۹۸/۲، مسند احمد، ۴۱۲/۳ و ۲۱۳/۴).

ب) هر کس به قریش توهین کند، خدا او را پست کند (مسند احمد، ۱ و ۶۴ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و ۱۸۳: مسند طرابلسی، حدیث ۲۰۹)

ج) مردم در امر حکومت تابع قریش اند. مسلمان این امت تابع مسلمان قریش و کافرشان تابع کافر قریش است (صحیح بخاری، ۱۷۶/۲؛ صحیح مسلم، ۱۴۱۵: مسند احمد، ۱۰۱۱ و ۲۴۳ و ۲۶۱ و ۳۱۹ و ۳۹۵ و ۴۳۳: مسند طرابلسی، ۳۱۳، حدیث ۲۳۸۰)

د) حکومت از آن قریش است، حتی اگر دو نفر روی زمین باشد، قریش باید بر آنها حکومت کند (صحیح بخاری، ۱۵۵/۴: مسند احمد، ۲۹/۲ و ۹۳ و ۱۲۸: صحیح مسلم، ۱۴۵۲: مسند طرابلسی،

چیز بر غیر قریش مقدّم می‌داشتند. در شهرهایی که فتح کردند، امرای لشکر و ایالتیان شهرها را همه از قریش گماشتند.^{۲۷} بدین سبب، انصار فقیر شدند و عقب افتادند تا جایی که نان شب نداشتند. اینکه در سیره حضرت سجّاد(ع) و حضرت باقر(ع) و حضرت صادق(ع) می‌خوانیم که شبانه به در خانه فقرای مدینه می‌رفتند و به آنان نان و پول می‌رساندند، آن فقرا فرزندان همان انصار بودند.

مُعَلَّى بن حُنَیْس یکی از اصحاب امام صادق(ع) می‌گوید: امام را دیدم که در شب تاریک از خانه بیرون آمد و بر دوش خود باری داشت. گفتم: ای پسر رسول خدا، اجازه دهید به شما کمک کنم. فرمود: این بار را باید خود بردارم. و به راه افتاد. من هم به دنبال آن حضرت رفتم. چیزی از آن بار بر زمین افتاد. حضرت خم شد و گفت: خدایا این را به دستم برسان. آن را پیدا کرد و در توبره‌ای که بر دوشش بود انداخت و به سقیفه بنی ساعده^{۲۸} رفت و بالای سر

→

۲۶۴، حدیث (۱۹۵۶).

ه) امر قریش را فرمان نرید و کاری به کارهایشان نداشته باشید (مسند احمد، ۴: ۲۶۰، مسند

طیالسی، حدیث (۱۱۸۵).

۲۷) البته چون حضرت امیر(ع) به حکومت رسید، این انحصار حکومت قریشی را در هم شکست بیت‌المال را، بالنسبه، دو میان مردم تقسیم کرد و همچون پیامبر اکرم(ص) فرقی میان قریش و غیرقریش نگذاشت. خود نیز، همچون بقیه مسلمین، تنها سه دیار برداشت و قبر علام ایشان هم سه دینار در انتصابات از افراد غیرقریشی هم استفاده کرد و انصار را به امارت ولایات منصوب نمود. مثلاً عثمان بن حُثَیْب را والی بصره و برادر او را والی مدینه کرد و قیس بن سعد بن عباده و پس از او مالک اشتر را والی مصر و دیگری را والی اسکندریه کرد در مقابل، معاویه قریشی را از حکومت شام عزل نمود و درحواست طلحه و زبیر را برای احراز مقام ردّ کرد. البته یکی دو نفر از قریش را هم به کار گماشت، لکن انحصار حکومت در قریش را از بین برد (برای تفصیل بیشتر، نگاه کنید به: نقش ائمه در احیای دین، مؤلف، ۱۴: ۱۵۹ به بعد)

۲۸) همان جایی که انصار جمع شدند تا برای سعد بن عباده بیعت نگیرند، بعدها فقرای انصار در

هر یک از آنان که خوابیده بودند دو قرصه نان گذاشت. وقتی که باز می‌گشت، مُعَلَّى بن حُنَیْس از آن حضرت پرسید: ای پسر رسول خدا، آیا اینان حَقّ (امامت) را می‌شناسند؟ فرمود: اگر اینان حق را می‌دانستند، ما نمک سائیده خانه‌مان را هم با آنان قسمت می‌کردیم؛ نه، اینها حق را نمی‌شناسند.^{۲۹}

حضرت سجّاد(ع) نیز غذا به درِ خانه‌ها می‌برد. اهل آن خانه‌ها در کنار درِ خانه‌هایشان در انتظار آن کس که شب به آنجا می‌آمد می‌ایستادند و غذا را از وی می‌گرفتند. در وقتِ غسل دادنِ پیکر آن حضرت، دیدند که پشتِ وی پینه بسته است. از حضرت باقر(ع) علّت را پرسیدند. فرمود: از بارهایی است که شبها بر دوش می‌کشید.^{۳۰} چون حضرت سجّاد(ع) وفات کرد کمک‌هایی که شبانه به مردم می‌شد قطع گردید. در آن هنگام بود که در یافتند آن کسی که به درِ خانه‌هایشان غذا می‌آورد حضرت سجّاد(ع) بوده است.^{۳۱}

تمام این فقرا از انصار بودند. اما قریش، صاحبانِ ثروت و جاه و کنیزان و در عیش و طرب بودند. عبدالرحمن بن عوف وقتی که مُرد (در زمان عثمان)

→

آنجا می‌خوابیدند. در سقیفه بنی ساعده کسی جز انصار نبود

(۲۹) بحارالانوار، ۴۷/۲۰، روایت ۱۷.

(۳۰) حلیة الاولیاء، اسونیم اصفهانی، ۳/۱۳۶، چاپ پنجم، بیروت، ۱۴۰۷ هـ؛ کشف العمه علی ابن عیسی ازبلی، ۲/۲۸۹، چاپ تبریز، ۱۳۸۱ هـ؛ مناقب ابن شهر آشوب، ۱۵۴/۴؛ خصال صدوق، تصحیح علی‌اکبر عفرای، صص ۵۱۷ و ۵۱۸.

(۳۱) کشف الغمّه ازبلی، ۲/۲۸۹؛ نورالانصار فی مناقب آل بیت النبی المختار، ص ۱۴۰، چاپ قاهره، بحارالانوار، ۸۸/۴۶، چاپ مکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۴ هـ. مناقب ابن شهر آشوب، تصحیح و تعقیق سیدهاشم رسولی محلاتی، ۱۵۴/۴، چاپ قم؛ طبقات ابن سعد، ۲/۲۲۲؛ دار صادر بیروت. اسعاف الزاعین در حاشیه سورالانصار، الشیخ محمّد الضّمان، ص ۱۲۹، الانتحاف نحو الاتّراف، الشیخ عبداللّه الشّراوی الشّامعی، ص ۱۳۶، افست قم بر بگریه حلیة الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، ص ۱۴۰ و بحارالانوار، ۸۸/۴۶ و تذکرة حواض الأئمة، سبط ابن الحوری، ص ۳۲۷، چاپ نجف، ۱۳۸۳ هـ.

طلاهایش را آوردند تا عثمان در میان وارثان او قسمت کند. آنقدر طلا در مجلس خلافت به روی هم انباشته شد که فاصله بین دو طرف مجلس را پُر کرد و دو طرف مجلس همدیگر را نمی دیدند!^{۳۲}

اینها از مواردی بود که حضرت زهرا(س) به زنان انصار پیشگویی فرمود که کارشان به اینجا می رسد. کارشان به بالاتر از آن هم رسید. وقتی که لشکر یزید در وقعة حَرَّة آمدند به مدینه و قتل عام کردند. یزید دستور داده بود که لشکریان، سه روز، آنچه می خواهند بکشند.^{۳۳} انصار را قتل عام کردند، به طوری که در مسجد پیامبر(ص) خون به راه افتاد؛ آنچه در خانه ها بود به یغما بردند؛ هزار دختر بی شوهر بعد از این واقعه باردار شدند.^{۳۴}

بیعت* امیرالمؤمنین(ع) پس از شهادت حضرت زهرا(س) و دلیل آن
در صحیح بخاری، حدیثی را زُهری از عایشه نقل می کند که در آن از ماجرای بین فاطمه(س) و ابوبکر درباره میراث رسول خدا(ص) سخن رفته است و عایشه در پایان آن می گوید:

(۳۲) مروح الذهب مسعودی، ۳۴۰۲، به تحقیق یوسف اشعد داعر، چاپ بیروت

(۳۳) طبری، ۱۱/۷؛ ابن اثیر، ۴۷/۳؛ وان کثیر، ۲۲۰/۸

(۳۴) تاریخ ابن کثیر، ۲۳۴/۶ و ۳۲/۸.

* بیعت صحیح آن است که از سر اختیار و با رضایت باشد، و الا بیعت نیست و تنها دست نه دست مالیدنی است و، به عبارتی، بیعتی است ظاهری. همچنانکه اگر خرید و فروش بر مسای اختیار و رضایت فرو شده انجام شود، «بیع» تحقق می یابد، و الا ظلم و عصب است لذا بیعت امیرالمؤمنین(ع) بپر، که پس از شش ماه از سر اکراه و فقط نه جهت حفظ اسلام و بدون هیچ رضایتی انجام گرفت، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست مالیدنی بود و بس این روایت هم که انمه(ع) فرموده اند «هیچ یک از ما نیست مگر که بیعت طاغی در گردن اوست، مگر امام زمان(عج)» نیز نه همین معناست؛ یعنی حقیقتاً بیعتی انجام نشده، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست ردی انجام گرفته است و بس.

فاطمه از ابوبکر روی بگردانید و تازنده بود با او سخن نگفت. او شش ماه پس از وفات رسول خدا(ص) زنده بود و چون از دنیا رفت، همسرش علی(ع) بر او نماز خواند و به خاکش سپرد و ابوبکر را خیر نکرد. فاطمه(س) مایه افتحار و احترام علی(ع) بود. تا فاطمه(س) زنده بود، علی(ع) در میان مردم احترام دانست و چون از دنیا رفت، مردم از او رویگردان شدند.

در اینجا کسی از زُهری پرسید: علی در این شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟ زهری گفت: نه او، نه هیچ یک از افراد بنی هاشم؛ مگر هنگامی که علی(ع) با ابوبکر بیعت کرد.^{۳۵}

در خارج از مدینه گروهی با بیعت با ابوبکر مخالف بودند. یک دسته. وقتی خبر وفات پیامبر(ص) را شنیدند، از اسلام بیرون شدند که آنان را در تاریخ «مُرتَدین» می خوانند. مهمترین آنها، مُسَیْلَمَة در یمامة بود که ادعای پیامبری می کرد. در نزدیک یمن چهل هزار نفر آماده حمله به مدینه شدند. که اگر می آمدند، مدینه را نابود می کردند. یعنی مسأله عظیم تر از جنگ خندق بود. زیرا در خندق ده هزار نفر آماده بودند، ولی اینها چهل هزار نفر بودند؛ اگر حمله می آوردند و مدینه را فتح می کردند، از اسلام هیچ باقی نمی ماند. حتی قبر پیامبر(ص) را هم ویران می کردند. لذا عثمان آمد به خدمت حضرت امیر(ع) و عرض کرد: ای پسر عمو^{۳۶}، تا وقتی که تو بیعت نکنی، کسی

(۳۵) تاریخ طبری، ۴۴۸/۲ و در چاپ اروپا، ۱/۱۸۲۵ و صحیح بخاری. کتاب المعاری سابعه حذیر، ۳۸۱/۳ و صحیح مسلم، ۷۲/۱ و ۱۵۳/۵ و ابن کثیر، ۲۸۵-۲۸۶ و ابن عدینه، ۶۴۳ و ابن کثیر، ۱۲۶/۲ و کفایة الطالب گنجی، ۲۲۵-۲۲۶ و ابن ابی الحدید، ۲/۱۲۲ و مروج الذهب مسعودی، ۴۱۴/۲ و التنبیه والاشراف مسعودی، ص ۲۵۰ و الصواعق المحرقة، ۱/۱۲ و تاریخ الحمیس، ۱/۱۹۳ و الاستیعاب، ۲/۲۴۴ و تاریخ ابوالعلاء، ۱/۱۵۶ و السده والنار، ۵/۶۶ و اسباب الأشراف، ۱/۵۸۶ و أسدالعیان، ۳/۲۲۲ و تاریخ یعقوبی، ۲/۱۰۵ و العادیر، ۳/۱۰۲ به نقل از الفصل من حرم، صص ۹۶-۹۷ (۳۶) پسر عمو گفت، جواد امیرالمومنین(ع) از سی هاشم و عثمان از سی امیه بود و هاشم و امیه هر

به جنگ با این دشمنان بیرون نخواهد شد و... آنقدر از این مطالب زمزمه کرد تا آن حضرت (ع) را به نزد ابوبکر برد و علی (ع) با او بیعت کرد. پس از بیعت علی (ع) با ابوبکر، مسلمانان خوشحال شدند و کمر به جنگ با مُرْتَدِین بستند و از هر سو، سپاه به حرکت درآمد.^{۳۷}

در بهج البلاغه^{۳۸} نیز آمده است که آن حضرت فرمود:

فَأَمْسَكْتُ يَدِي وَرَأَيْتُ أُمَّيَ أَحَقُّ بِمَقَامِ مُحَمَّدٍ (ص) فِي النَّاسِ مِمَّنْ تَوَلَّى الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ. فَلَيْتَ بِذَاكَ سَأَاءَ اللَّهِ. حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةً مِنَ النَّاسِ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحْوِ دِينِ اللَّهِ وَ مِلَّةِ مُحَمَّدٍ (ص) وَ خَشِيتُ أَنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا وَ هَذَا مَا يَكُونُ الْمَضَائِبُ بِهِمَا عَلَيَّ أَعْظَمُ مِنْ فَوَاتِ وِلَايَةِ أُمُورِكُمْ الَّتِي هِيَ مَتَاعٌ أَيَّامٍ قَلِيلٌ ثُمَّ يَزُولُ مَا كَانَ مِنْهَا كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ وَ كَمَا يَتَفَشَّعُ السَّحَابُ. فَمَشَيْتُ عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَبَايَعْتُهُ وَ نَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ، حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ وَ كَانَتْ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.

پس دست نگه داشتم [مخالفتی نکردم]، در حالی که یقین نداشتیم که، همانا در میان مردم، من به مقام محمد (ص) سرافراز تره از کسانی که حکومت را بعد از او به دست گرفتند پس در این حال درنگ کردم تا آن زمان که خدا خواهد تا آنکه دیدم گروهی از مردمی که مرتد شده‌اند و از اسلام برگشته‌اند. دعوت به نابودی دین خدا و آیین پیامبر (ص) می‌کنند. پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در اسلام رخنه و ویرانی کنم که معادلتی «صلی الله علیه و آله» بسیار عظیم‌تر باشد بر من تا از دست دادن سرپرستی و حکومت سرکارهائی سما؛ حکومتی که کالایی حلدروزه بی‌تس بیست و آنچه از آن حاصل می‌شود در میان

→

دو، پسران عدمناف بودند.

(۳۷) اسباب الاعتراف بلاذری، ۱، ۵۸۷.

(۳۸) شرح صحیح البلاغه ابن ابی الحدید، ۶، ۹۴، جنب ایران

می‌رود، مانند سراب یا ابری که پراکنده گردد. پس، در این هنگام، خود با پای خویش، به نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در هنگامه این پیشامدها قیام کردم تا که باطل نابود شد و کلمة الله [اسلام]، همچنان که برتر بود، باقی ماند، هر چند که کافران ناخوشدل باشند.



وضع سرزمین‌های اسلامی و عملکرد ائمه (ع)

سرزمین‌های اسلامی دارای چند مرکز اصلی بود که والی آنها را خلیفه تعیین می‌کرد. اسکندریه از آن جمله بود که تمام بلاد افریقا (که اسلام آورده بودند) زیر حکومتش بوده است. والی اسکندریه برای تمام افریقا قاضی تعیین می‌کرد؛ بر شهرها والی می‌گماشت؛ خراج شهرها به او می‌رسید؛ لشکر می‌کشید به شهرهایی که فتح نشده بود و فتح می‌کرد؛ و...

یکی دیگر از این مراکز، کوفه بود. وقتی گفته می‌شود که ولید والی کوفه شده بود، بدین معنا نیست که تنها والی شهر کوفه بوده است؛ خیر، والی کوفه، مرکز حکومتش شهر کوفه بود، ولی عراق تا مدائن آن روز، بغداد تا موصل و کرمانشاه و ری و خراسان تا بعضی شهرهای آسیای مرکزی – که بلاد شرقی اسلامی اش می‌نامیدند – همه تحت حکومت والی کوفه بود. ولید برای آن شهرها، والی تعیین می‌کرد، امام جمعه تعیین می‌کرد، لشکر می‌فرستاد برای شهرهای مرزی اسلامی.

والی بصره نیز مرکز حکومتش بصره بود، ولی حکومت شهرهای جنوب غربی ایران و کشورهای امروزه خلیج فارس، بجز عربستان سعودی، را نیز داشت. تمام سرزمین‌های پهناور عربستان سعودی امروز، بجز مکه و مدینه و جدّه و ریاض، نیز جزو حکومت بصره بوده است. والی بصره حکومت بر دریا را نیز، تا هند، بر عهده داشت. شهرهای هند که فتح می‌شد جزو حکومت

بصره در می‌آمد. بصره را بندر هند می‌نامیدند، زیرا ارتباط این منطقه با هند از این بندر بوده است.

شام دارای دو مرکز حکومت بوده است: یکی دمشق و دیگری حمص. شام، یعنی اردن، لبنان، فلسطین و سوریه امروز. اینها همه در قلمرو آن دو حکومت بوده است. این منطقه را روم شرقی می‌گفتند. در همه این سرزمین‌ها، پنج شهر لشکرگاه مسلمانان بوده است: کوفه، بصره، دمشق، حمص، اسکندریه. این شهرها، علاوه بر این که مرکز حکومتی بودند، مرکز لشکرگاه اسلامی هم بودند.

شایان توجه است که در تمامی لشکرکشی‌ها و جنگ‌هایی که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان انجام شد، ائمه ما شرکت نکردند؛ نه حضرت امیر (ع)، نه امام حسن (ع) و نه امام حسین (ع)، هیچ کدام شرکت نکردند. ائمه بعدی نیز، یعنی حضرت سجاد (ع) تا امام حسن عسکری (ع)، بر همان سنت و سیره سلف صالح و آباء طاهرین خود رفتار کردند.

وصیتِ ابوبکر و خلافتِ عمر

ابوبکر در جمادی‌الثانی سال ۱۳ هجری بیمار شد. در بستر مرگ، عثمان را خواست تا وصیت‌نامه خود را بنویسد. ابوبکر گفت: «بِاسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این وصیت ابوبکر بن ابی قحافة است به مسلمانان.» بعد از این جمله، از شدت بیماری بیهوش شد. عثمان وصیت‌نامه را این چنین تمام کرد: «من عمر بن خطاب را به جانشینی خود و خلافت بر شما برگزیدم و در این راه از خیرخواهی شما فروگذاری نکردم.»

در این هنگام، ابوبکر چشم گشود و به عثمان گفت: بخوان ببینم چه نوشته‌ای. عثمان نیز آنچه را نوشته بود برای ابوبکر خواند. ابوبکر، با شنیدن مطالب نوشته عثمان، گفت: با آنچه نوشته‌ای موافقم. خدایت از اسلام و مسلمانان پاداش خیر دهد. آن‌گاه همان نوشته را امضا کرد.^۱

طبری در تمة این ماجرا می‌نویسد:

عمر، در حالی که چوبی از سعف درخت خرما در دست داشت، در میان مردم در مسجد پیامبر (ص) نشسته بود. شدید، آزادکرده ابوبکر، که فرمان ولایتعهدی عمر را در دست داشت، در آن جمع حاضر شد. عمر رو به مردم کرد و گفت. ای مردم، به سخنان و سفارش خلیفه رسول خدا گوش دهید و از فرمانش اطاعت کنید؛ او می‌گوید من در خیرخواهی شما کوتاهی نکرده‌ام.^۲

(۱) تاریخ طبری، ۲۱۳۸/۱، جاب اروپا و ۵۲/۳

(۲) همان منبع.

در ماجرای وفات پیامبر (ص)، زمانی که حضرتش (ص) فرمود: «آتونی بدواتِ وَ قِرطاسٍ اَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ» گفتند: بیماری بر پیامبر غالب شده است. عمر گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ». بعضی خواستند بروند و قلم و دوات بیاورند. عمر گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ». این مرد هذیان می‌گوید! ^۳ چه قدر فرق می‌کند موضع عمر در هنگام وصیّت نوشتن پیامبر اکرم (ص) قبل از وفات آن حضرت و سخنان او در آنجا، با سخنانش درباره وصیّت نامه ابوبکر که در حال بیهوشی اش نوشته شده بود!

۳ صحیح بخاری. باب كتابة العلم من كتاب العلم، ۲۲/۱. مسند احمد، تحقیق احمد ناکر، حدیث ۲۹۹۲، طبقات ابن سعد، ۲/۲۴۴، چاپ بیروت. نیز بنگرید به صحیح بخاری، ۱۲۰۲ و صحیح مسلم، ۷۶/۵ و تاریخ طبری، ۱۹۳/۳.

وضع حکومت در زمان عمر

حکومتِ عمر، حکومتی عربی بود و در مدینه، که پایتخت اسلام بود، عمر منع کرده بود که غیر عرب ساکن نشود. تنها به دو نفر اجازه ماندن در مدینه را داده بود: یکی هُرْمُزَان پادشاه سابق شوش و شوستر [تُسْتَر] که مسلمان شده بود و برای عمر نقشه‌های جنگی در فتح شهرهای ایران می‌کشید،^۱ و دیگری اَبُو لُوْلُوَّة که غلامِ مُعْبِرَة بن شُعْبَة بود. او کارگری ماهر بود و نقاشی و آهنگری و نجاری را به خوبی می‌دانست. مغیره از عمر خواست که اجازه بدهد ابولؤلؤه در مدینه ساکن شود و عمر هم اجازه داد.^۲ باری، تعصب عربی تا این حد بوده است. در پایتختِ اسلام کسی از غیر عرب اجازه ماندن نداشت.^۳ همچنین، عمر منع کرده بود که غیر عرب از عرب دختر بگیرد، یا عرب غیر قریش از قریش دختر بگیرد.^۴ بدین‌گونه، عمر جامعه اسلامی را جامعه‌ای طبقاتی کرد.

در مُوطَّأ مالک آمده است که عمر حکم کرده بود — و حکم عمر، از نظر

(۱) برای آشنایی با نمونه‌ای از این مشورت‌ها، ... در تاریخ الخلفاء سیوطی، صص ۱۴۳-۱۴۴

(۲) مروج الذهب مسعودی، ۳۲۲:۲.

(۳) تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۳. البته سلمان و بلال هم بودند که از زمان پیامبر (ص) در مدینه ساکن

بودند و جزو اصحاب پیامبر به شمار می‌رفتند.

(۴) معالم المدرستین، مؤلف، ۳۶۴:۲، به نقل از وافی، جاب اول، ۱۴۱۲ هـ

مردم، حکم شرع بود - اگر مرد عرب از عجم [= غیر عرب] زن گرفت و بچه‌ای از این ازدواج به دنیا آمد، چنانچه آن بچه در بلاد عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث می‌برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی‌برد!^۵

حکومتِ عمر، حکومتِ عربیِ قریشی بود؛ هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمی‌کرد. البته یک استثنا داشت و آن این بود که در میان قبایل قریش، به بنی‌هاشم ولایت نمی‌داد. در این باره سه ماجرا از تاریخ طبری نقل می‌کنیم که بین عمر و ابن عباس گذشته است.^۶

گفت‌وگویی ابن عباس با عمر

(۱) روزی عمر به ابن عباس گفت: چه شد که قریش نگذاشتند شما به حکومت برسید؟ ابن عباس گفت: نمی‌دانم. عمر گفت: من می‌دانم؛ قریش از حکومت شما بر خود کراهت داشتند. ابن عباس گفت: چرا؟ ما برای آنها خیر بودیم - این سخن را از آن‌رو گفت که پیامبر (ص) از بنی‌هاشم بود. عمر گفت: کراهت داشتند که پیامبری و خلافت در شما جمع شود و بر قریش گردن‌فرازی کنید. شاید بگویید کار ابوبکر بود؛ نه، به خدا قسم، ابوبکر

(۵) موغلاً، ۶۰/۲، چاپ مصر، ۱۳۴۳ هـ.: «أَبْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّ يُورِثُ أَحَدًا مِنَ الْأَعَاجِمِ إِلَّا أَحَدًا وَوَلَدَ فِي أَرْضِ الْعَرَبِ».

(۶) عرب به دو دسته از قبایل تقسیم می‌شدند: عدنانی و قحطانی. قحطانی‌ها در اصل اهل یمن بودند و انصار از آنها بودند؛ عدنانی‌ها، که قریش از ایشان بودند، اهل مکه و نجد بودند.

سیاست عمر این بود که ابن عباس را به خود نزدیک می‌کرد و دنبال خودش می‌برد تا او را در مقابل حضرت علی (ع) بزرگ کند. ابن عباس در میان قریش و بنی‌هاشم، بعد از حضرت امیر (ع)، در سخنوری و مُخَاجَه قوی بود. (برای آشنایی بیشتر با ابن مطلب، بنگرید به: طبقات ابن سعد، ۲/۱۲۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید).

خردمندانه‌ترین کاری که به نظرش رسید کرد.^۷

(۲) در روایت دیگر، عمر به ابن عباس می‌گوید: آیا می‌دانی قوم شما (یعنی قریش) چرا بعد از محمد(ص)، حکومت را از شما دریغ و منع کردند؟ ابن عباس می‌گوید: من خوش نداشتم به عمر جواب دهم؛ گفتم: اگر ندانم تو ما را آگاه می‌کنی؟ گفت: قریش کراهت داشت از این‌که نبوت و خلافت در شما جمع بشود...

قبلاً بیان کردیم که سیاست آنها این بود که می‌گفتند: حکومت را در قبایل قریش بگردانید که همه را فرامی‌گیرد. راست گفتند. آن‌گاه که خلافت را از خاندان پیامبر(ص) بیرون کردند قبیلهٔ تیم را، قبیلهٔ عدی را، بنی‌امیه را فراگرفت.

عمر گفت: قریش برای خود چنین کاری را پسندید و کارش درست و موفق بود. ابن عباس می‌گوید گفتم: یا امیرالمؤمنین، اگر اجازه می‌دهی و غضب نمی‌کنی، سخن می‌گویم و گرنه ساکت می‌مانم. عمر گفت: سخن بگو. گفتم: یا امیرالمؤمنین، این‌که گفتمی قریش [خلافت را] برای خود اختیار کرد و موفق بود، اگر قریش آن‌کس را اختیار می‌کرد که خدا اختیار کرده بود [یعنی علی(ع) را] موفق بود. اما این‌که گفتمی قریش کراهت داشت که خلافت و نبوت در ما جمع بشود، همانا خداوند عزوجل در قرآن قومی را که کراهت داشتند و صف کرد، آنجا که فرمود: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ» [محمد / ۹]: آنها از آنچه خدا در قرآن نازل کرده است کراهت داشتند [که تعیین وصی بعد از پیامبر باشد]؛ خداوند هم اعمالشان را تباه کرد.

عمر گفت: سخنانی از تو به من می‌رسید و نمی‌خواستم قبول کنم که از تو

سر زده است، مبادا که منزلت تو زائل شود. ابن عباس گفت: اگر حرف حق زده باشم، قاعده‌اش این نیست که مقام من نزد تو از بین برود، و چنانچه آن سخن را نگفته باشم و دروغ به تو رسیده باشد، من کسی هستم که می‌تواند از آنچه که به دروغ به او نسبت داده باشند دفاع کند. عمر گفت: به من خبر رسیده است که گفته‌ای «خلافت را از ما، از راه ظلم و حسد، دور کردند.» ابن عباس گفت: ظلم کردن بر ما را که هر دانا و نادانی دریافته است.^۸ اما این که می‌گویی که من گفته‌ام حسادت کردند؛ ابلیس هم بر آدم حسد برد و ما هم فرزندان آدم هستیم.^۹ عمر گفت: دور است دل‌های شما بنی‌هاشم؛ چیزی در آن نیست مگر حسدی که از قلب شما بیرون نمی‌رود و کینه و غشی که زائل نمی‌شود و همیشه خواهد ماند. ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین، آرام باش. گفتم بنی‌هاشم این چنین اند. پیامبر از بنی‌هاشم است و خدا فرموده است: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» [احزاب / ۳۳].

عمر گفت: دور شو از من ابن عباس. ابن عباس گفت: باشد از تو دور می‌شوم؛ و برخاست تا برود. عمر شرم کرد و گفت: ابن عباس سر جای بنشین.^{۱۰} به خدا قسم، من حق تو را مراعات می‌کنم و آنچه تو را مسرور می‌کند من هم آن را می‌خواهم و دوست می‌دارم. ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین، من بر تو و هر مسلمانی حق دارم؛ هر که حق مرا حفظ کند به بخت خود رسیده است و هر که آن را گم کند بدبخت شده است. عمر دیگر

(۸) با کارهایی که حضرت رهرا(س) تا هنگام دفنش کرد، حقیقت بر هیچ‌یک از اهل آن عصر که اخبار به آنان می‌رسید مخفی نماند.

(۹) ابوبکر و عمر را به ابلیس تشبیه کرد.

(۱۰) برای عمر بد بود اگر بنی‌هاشم از این ماجرا باخبر می‌شدند. بنی‌هاشم قبیله‌نزرگی بودند و سیاست حکومت این نبود که با بنی‌هاشم بد شود.

نتوانست تحمل کند، بلند شد و رفت.^{۱۱}

۳) روایت دیگر چنین است که عمر در پی ابن عباس فرستاد و چون آمد به او گفت: والی جِمْص شخص خوبی بود و از دنیا رفت. بر آنم که تو را به آنجا بفرستم، ولی بیم دارم. ابن عباس گفت: چرا؟ گفت: می ترسم که مرگم برسد و تو در آنجا باشی^{۱۲} [که مرکز سپاه است] و مردم را بعد از من به سوی خودتان [= بنی هاشم] بخوانید. مردم نباید به سوی شما بیایند؛ از این [نگرانی] می خواهم راحت بشوم. ابن عباس گفت: بهتر است کسی را والی کنی که خیالت از او راحت باشد.^{۱۳}

آری، سیاست کلی حکومت در زمان عمر این بود که حکومت، عربی و قرشی باشد و بنی هاشم هم از حکومت دور باشند.^{۱۴}

معاویه در زمان عمر

آن‌گاه که عمر به سمت شام رفت، معاویه به استقبال او آمد با شُکوه دست‌گاه کسروی. عمر، چون موبکب عظیم او را از دور دید، گفت: این کسرای عرب است. و چون به نزدیک او رسید، بدو گفت: این وضع توست و می شنوم که

(۱۱) تاریخ طبری، ۲۷۷۰/۵-۲۷۷۱، چاپ اروپا.

(۱۲) جِمْص، مانند کوفه و بصره و اسکندریه و دمشق، دارای یادگان نظامی بود. بدین جهت، والی این شهرها که امیر لشکر هم بوده، می توانسته سپاه آن ناحیه را سرای رسیدن به حکومت بعد از خلیفه بسپار کند. چنان‌که معاویه، پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت امیر(ع) این کار را کرد.

(۱۳) مروح الذهب، ۳۲۱/۲-۳۲۲

(۱۴) در این باره، حضرت امیر(ع) بیر در قضیه شورای شش نفری برای تعیین خلیفه، پس از کشته شدن عمر، چنین فرمود: «مردم نه قریش می‌نگرند و در انتظار کار آنها هستند و قبیله قریش در کار خود می‌اندیشند و می‌گویند: اگر بی‌هاشم به خلافت برسند، هیچ‌گاه خلافت از آنها بیرون نخواهد رفت و چنانچه خلافت به غیر بنی‌هاشم از خاندان‌های قریش برسد، بی‌همه آن خاندان‌ها می‌گردد و نه همه آنها می‌رسد.» (تاریخ طبری، ۲۷۸۷/۵، چاپ اروپا)

ذوی‌الحاجات در قصر تو معطل می‌مانند؛ چرا چنین می‌کنی؟ معاویه عذرخواهی کرد و گفت: ما در بلادی هستیم که جاسوسانِ دشمن (رومیان) در آن بسیارند؛ پس، ضرورت دارد که شکوه سلطنت خویش را آشکار کنیم تا از ما بهراسند.^{۱۵}

معاویه در زمانِ عمر، در یکی از جنگ‌هایِ مسلمانان (با رومیان) شرکت جست. نبرد به پیروزی مسلمانان انجامید و غنیمت‌هایی به دست آمد. در میانِ غنائم مقداری ظروفِ نقره بود که به فرمانِ او برای فروش عرضه شد تا پولِ آن را در میان مردم تقسیم کنند. مردم برای خرید ظروفِ نقره روی آوردند. یک مثقال از این ظروف را با دو مثقالِ درهم (سکهٔ نقره) معامله می‌کردند که معامله‌ای زَبَوِی بود و حرام. خبر این حادثه به عبادهٔ بنِ صامت، صحابی بزرگ پیامبر (ص) که در شام بود، رسید. از جای برخاسته فریاد برآورد که من از رسولِ خدا شنیدم که از خرید و فروش طلا به طلا و نقره به نقره، جز به طور مساوی، نهی کرده می‌فرمود: هر کس در این‌گونه معاملات زیادتر بدهد یا بگیرد، گرفتار ربا شده است. با شنیدن این سخن، مردم هر آنچه را که گرفته بودند بازگرداندند. چون معاویه از جریان آگاه شد، با ناراحتی، خطبه‌ای خواند و گفت: چه شده است که مردمان احادیثی از رسولِ خدا بازگو می‌کنند که ما، که آن حضرت را دیده و با او مصاحب بوده‌ایم، هرگز چنین سخنانی از وی نشنیده‌ایم؟! عباده از جای برخاست و گفتار گذشتهٔ خود را تکرار کرد. سپس افزود: ما آنچه را که از پیامبر خدا شنیده‌ایم باز خواهیم گفت، اگرچه معاویه از آن ناخشنود و ناراضی باشد.

معاویه او را از لشکر بیرون کرد و او به مدینه بازگشت. عمر از او پرسید که چرا به مدینه باز آمدی؟ (زیرا او را برای تعلیم قرآن به شام فرستاده بود).

عباده اعمال ناشایست معاویه را برای وی بازگو کرد. عمر گفت: به مکان خود بازگرد. خدا آن سرزمین را روسیاه کند که تو و امثال تو در آن زندگی نتوانند کرد! و معاویه هرگز بر تو فرمانروایی نخواهد داشت.^{۱۶} عباده به شام بازگشت، لکن عمر با معاویه برخوردی نکرد.

اعترافات عمر، شورا و بیعت عثمان

در آخرین سالی که عمر به حج رفته بود، عَمَّارِ یاسیر در مِینِی به دوستانش گفت: بیعت با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد؛ اگر عمر بمیرد ما با علی (ع) بیعت می‌کنیم.^{۱۷}

این خبر، هنگامی در مِینِی به عمر رسید که می‌خواست حرکت کند به سوی مدینه. اولین جمعه که در مسجد پیامبر (ص) در مدینه بر منبر رفت، خطبه‌ای مفصل خواند و در آخر آن گفت که بیعت با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد و خدا شرش را از مسلمانان دور کرد؛ بعد از این باید بیعت (با خلیفه) با مشورت باشد و اگر کسی بدون مشورت با کسی بیعت کند، باید هر دو را گردن بزنند.^{۱۸}

در آن زمان که ابولؤلؤه به شکم عمر خنجر زد و چون به او آب دادند آب از جای زخم بیرون زد و معلوم شد که روده‌هایش پاره شده و خواهد مُرد، به او گفتند: بعد از خود کسی را تعیین کن. گفت: اگر ابو عبیده جراح زنده بود

(۱۶) صحیح مسلم، ۴۶/۵ و تهذیب ابن عساکر، ۲۱۲/۵. سیز سگرید به: مسد. احمد، ۳۱۹/۵ و سنن سائی، ۲۲۲/۲۰.

(۱۷) ابن ابی الحدید، ۱۲۳/۲.

(۱۸) انساب الاشراف بلاذری، ۵۸۳/۱-۵۸۴ و سیره ابن هشام، ۳۳۷-۳۳۶/۴. برای آشنایی با مدارک دیگر این بحث، مراجعه کنید به: عبدالله بن سبا، مؤلف، ۱۵۹/۱.

او را جانشین خود می‌کردم؛ و اگر خدا دلیل آن را از من می‌پرسید، در جواب می‌گفتم که پیامبرت می‌گفت که او امین اَمْت است! و اگر سالم، آزاد کرده ابو حُدَیْفَة، زنده بود، بی‌شک او را به جای خود برمی‌گزیدم؛ و اگر خدا مرا بازخواست می‌کرد، می‌گفتم که از پیامبرت شنیدم که می‌گفت: سالم آنقدر خدا را دوست دارد که اگر از خدا هم نمی‌ترسید او را نافرمانی نمی‌کرد. به او گفتند: ای امیرالمؤمنین، در هر صورت، یکی را به جانشینی خود تعیین کن. جواب داد: تصمیم داشتم که مردی را به حکومت و فرمانروایی شما برگزینم که بی‌گمان شما را به سوی حق و عدالت راهبر می‌بود [اشاره است به علی (ع)]، اما نخواستم کار شما، در حال حیات و بعد از مرگ، بر دوش من باشد!^{۱۹}

بلاذری، در انساب الاشراف، می‌گوید: در روزی که عمر زخم برداشت، گفت تا علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص حاضر شوند. آن‌گاه، جز با علی (ع) و عثمان با دیگری سخن نگفت. به علی (ع) گفت: ای علی، شاید این گروه [اهل شورا] حق خویشاوندی‌ات را با پیامبر (ص) و این‌که داماد او بوده‌ای و میزان دانش و فقهی را که خداوند به تو ارزانی داشته است در نظر بگیرند و تو را به حکومت خویش انتخاب کنند؛ در آن صورت، خدا را فراموش مکن!

آن‌گاه رو به عثمان کرد و گفت: ای عثمان، شاید آنان داماد پیامبر (ص) بودن و سالمندی‌ات را رعایت کنند [و تو را به خلافت برگزینند]. پس، اگر به حکومت رسیدی، از خدا بترس و آل ابو مَعْبُوط را بر گردن مردم سوار مکن. پس دستور داد تا صُهَیب را حاضر کنند و چون آمد به او گفت: تو به مدت سه روز با مردم نماز می‌گزاری و اینان نیز در خانه‌ای جمع می‌شوند و در کار

تعیین خلیفه شور می‌کنند. پس اگر به خلافت یک نفر از بین خودشان هم‌رأی شدند، هر کس را که مخالفت کند گردن بزن! و چون آن گروه از مجلس عمر بیرون شدند، عمر گفت: اگر مردم اَجْلَحْ^{۲۰} را به خلافت انتخاب کنند، آنان را به راه راست هدایت خواهد کرد.^{۲۱}

بلاذری، در انساب الاشراف، از قول واقدی می‌نویسد:

عمر دربارهٔ جانشین خود از اطرافیان پرسید که چه کسی را انتخاب کند. به او گفتند: نظرت دربارهٔ عثمان چیست؟ گفت: اگر او را انتخاب کنم، آل ابومعیط [= بنی امیه] را بر گردن مردم سوار می‌کند! گفتند: زبیر چطور است؟ گفت: او در حالت خشنودی مؤمن است، و در هنگام خشم کافر دل! گفتند: طلحه چه؟ گفت: او مردی است متکبر و خودپسند که بینی‌اش رو به بالاست و نشیمنگاهش در آب!^{۲۲} گفتند: سعد بن ابی وقاص چطور؟ گفت: فرماندهی‌اش بر سوارکاران جنگی حرف ندارد، اما ادارهٔ یک آبادی هم برایش زیاد و سنگین است. پرسیدند: دربارهٔ عبدالرحمن بن عوف چه می‌گویید؟ جواب داد: او همین‌که نتواند به خانواده‌اش برسد کافی است!^{۲۳}

۲۰) اَجْلَحْ به مردی گفته می‌شود که موی حلوی سرش ریخته و در دو طرف سر اندکی مو داشته باشد. منظور عمر، از نه کار بردن این کلمه، امیرالمؤمنین علی (ع) بوده است.

۲۱) انساب الاشراف، ۱۶/۵. قریب به همین مضمون در طبقات ابن سعد، ۳/۱. ۲۴۷. است نیز نگاه کنید به: ترجمهٔ عمر در الاستیعاب و منتخب کسرالعمال، ۴۲۹.۴. شایان ذکر است که، سایر الزیاض البصرة، ۷۲/۲. نسائی. صاحب صحیح، این روایت را آورده و در آن اضافه نموده است که عمر گفت «لِلَّهِ دَرْهَمٌ» چه نیک مردی هستید «إِنَّ وَلَوْهَا الْأَصْلِيْعُ» اگر که رمام خلافت را به دست آن مرد بیشانی بلند [= علی (ع)] سپارند، «كَيْفَ يَحْمِلُهُمْ عَلَى الْحَقِّ وَإِنْ كَانِ السَّيْفُ عَلَى عُنُقِهِ» انگاه خواهند دید که چگونه آنان را بر حق وامی‌دارد هرچند که همواره شمشیر به دوش ساند محمد اس کعب نه عمر گفت. گفتم تو سابقهٔ چنین لیاقتی را از او [= علی (ع)] داری. ولی خلافت را بدو واگذار نمی‌کنی؟ عمر گفت: «إِنَّ تَرَكْنَهُمْ فَقَدْ تَرَكْنَهُمْ مِنْهُ هُوَ حَيْزٌ مِنِّي» یعنی اگر من مردم را به حال خود وامی‌گذارم از آن است که کسی که بهتر از من بود [= ابوبکر] نیز همین کار را کرد.

۲۲) منلی عربی است که کنایه از نکتور و خوددروگرایی دارد.

۲۳) انساب الاشراف، ۱۷. ۵

بلاذری، در جای دیگر، می‌نویسد:

چون عمر بن خطاب زخم برداشت، صُهبیب، آزاد کرده عبد‌الله بن جُدعان، را فرمان داد که سران مهاجر و انصار را در مجلس او حاضر کند. چون آنان بر وی وارد شدند، گفت: من کارِ خلافت و حکومت شما را در میان شش نفر از مهاجران نخستین، که هنگام وفات پیامبر (ص) مورد رضای آن حضرت بوده‌اند، به شورا نهاده‌ام تا یک تن را از میان خود به پیشوایی شما و امت برگزینند. آن‌گاه یک‌یک اعضای شورا را نام برد و سپس رو به ابوظَلْحَة زَیْد بن سَهْل خَزْرَجی کرد و گفت: پنجاه نفر از انصار را انتخاب کن تا تو را همراه باشند، و چون من درگذشتم این چند نفر را وادار تا ظرف سه روز، نه بیشتر، یک نفر را از بین خود به پیشوایی خویش و امت انتخاب کنند. سپس صهبیب را فرمان داد تا هنگامی که پیشوایی انتخاب نکرده‌اند با مردم نماز بگزارد.

در آن هنگام طلحه بن عُبَیدالله حضور نداشت و در مِلْک خود در سُرَاة^{۲۴} بود. عمر گفت: اگر ظرف این سه روز طلحه حاضر شد که شد، وگرنه منتظر او نشوید و به جِدّ در انتخاب خلیفه برآیید و با آن کس که بر او اتفاق نظر حاصل کردید بیعت کنید و هر کس با رأی شما مخالفت کرد گردنش را بزنید.^{۲۵}

عمر اعضای شورا را فرمان داد تا مدت سه روز برای انتخاب خلیفه به مشورت بنشینند. اگر دو نفر با خلافت مردی و دو نفر دیگر با خلافت مردی دیگر موافقت کردند بار دیگر به رایزنی پردازند و مشورت از سر گیرند. اما اگر چهار نفر با یکی موافقت کردند و یک تن مخالف بود، تابع رأی آن چهار نفر باشند. و چنانچه آراء سه به سه درآمد، رأی آن دسته را بپذیرند

(۲۴) السُرَاة نام کوهی بوده است در اطراف طائف. سه حر آن، به اماس دیگر نیز اطلاق شده است (معجم البلدان).

(۲۵) انساب الاشراف، ۱۸۰۵. در حور ذکر است که طلحه، بعداً، یعنی پس از مرگ عمر و برابری شورا و بیعت با عثمان، به مدینه آمد و بالأخره با عثمان بیعت کرد (انساب الاشراف، ۲۰۵).

که عبدالرحمن بن عوف در آن است، زیرا دین و صلاح عبدالرحمن قابل اطمینان و رأیش برای مسلمانان مورد قبول و اعتماد است.^{۲۶}

متمقی هندی نیز، در کنز العمال، از محمد بن جبیر از پدرش روایت کرده است که عمر گفت: اگر عبدالرحمن بن عوف یک دستش را، به عنوان بیعت، به دست دیگرش بزند فرمانش را اطاعت کنید و با او بیعت نمایید.^{۲۷}

از این مطالب چنین برمی آید که عمر، صدور حکم خلافت را، بنا بر سیاستی، به دست عبدالرحمن بن عوف نهاد و او را از امتیازی خاص برخوردار کرد تا در موقع مقتضی از آن بهره گیرد. و معلوم می شود که با عبدالرحمن بن عوف قراری داشته که تبعیت از سیره و رفتار شیخین را در شرایط قبول خلافت بگنجاند و از پیش می دانسته که امام علی (ع) از این که عمل به رفتار شیخین در ردیف عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) قرار گیرد خودداری خواهد کرد، ولی عثمان آن را می پذیرد و در نتیجه به خلافت می رسد. بنابراین، از پیش، حکم اعلام مخالفت علی (ع) را صادر کرده بود.

دلیل این سخن، علاوه بر آنچه در پیش آوردیم، مطلبی است که ابن سعد، در طبقات، از قول سعید بن عاص (اموی) آورده است که:

سعید بن عاص از عمر می خواهد که مقداری بر مساحت زمین خانه اش بیفزاید تا آن را وسعت بدهد. خلیفه به او نوید می دهد که، پس از ادای نماز صبح، خواستش را برآورده خواهد کرد. عمر به وعده وفا کرد و صبحگاهان به خانه سعید رفت و...

[سعید خود می گوید: خلیفه با پاهایش خط کشید و بر وسعت خانه ام افزود. اما من گفتم: ای امیرالمؤمنین، بیشتر بده، که مرا اهل بیت، از کوچک و بزرگ، زیاد شده است. عمر گفت: فعلاً همین اندازه تو را کافی است و این راز را

(۲۶) همان، ص ۱۹. نزدیک به همین مطالب در العقد الفرید، ۷۴/۳ آمده است.

(۲۷) کنز العمال، ۱۶۰/۳.

نگه دار که پس از من کسی به خلافت می‌رسد که جانبِ خویشاوندی‌ات را رعایت خواهد کرد و نیازت را برآورده خواهد ساخت! سعید می‌گوید: مدت‌ها از این موضوع گذشت. دوران خلافت عمر به سر آمد و عثمان از شورای عمر، مقام خلافت را به دست آورد. او، از همان ابتدای کار، رضای خاطر مرا جلب کرد و خواسته‌ام را به شایستگی برآورده ساخت...^{۲۸}

از این گفت‌وگو چنین برمی‌آید که منشور خلافت عثمان در دوران حیات عمر و به دست او به امضا رسیده و قطعیت یافته بود و تعیین شورای شش نفری تنها پوششی بود که در زیر آن بیطرفی دستگاه خلافت در انتخاب خلیفه بعدی به نحوی مردم‌پسند و مقبول جلوه‌گر شود.

گذشته از این، نقشه تحریک افراد برای ترور و از میان برداشتن امام (ع) نیز مطلب مهم دیگری است که باز ابن سعد، در طبقات، از قول همین سعید ابن عاص، آورده است. او می‌نویسد:

روزی عمر بن خطاب به سعید بن عاص گفت: چرا تو از من فاصله می‌گیری و روی گردان هستی؟ شاید گمان می‌کنی من پدرت را کشته‌ام. من پدر تو را نکشته‌ام؛ پدرت را علی بن ابی طالب کشته است.^{۲۹}

آیا با این سخن، عمر سعی نداشت که سعید را به گرفتن انتقام از کُشنده پدرش، علی بن ابی طالب، تحریک کند؟

نحوه انتخاب عثمان به خلافت

بلاذری از قول ابو مخنف می‌نویسد:

(۲۸) طبقات ابن سعد، ۲۰/۵-۲۲، چاپ اروپا.

(۲۹) همان. امیرالمؤمنین (ع)، پدر سعید را در جنگ بدر کشته بود.

در روز به خاک سپردن عمر، اعضای شورا کاری نکردند. ابوطلحه، به دستور عمر، بر مردم امامت جماعت کرد و نماز گزارد و هیچ اتفاقی نیفتاد. صبح روز دیگر، ابوطلحه آنان را در محل بیت‌المال گرد آورد تا به رایزنی بپردازند. مراسم به خاک سپردن عمر در روز یکشنبه و در چهارمین روز ترورش صورت گرفت، و صُهبیب بن سنان بر جنازه‌اش نماز خواند.

چون عبدالرحمن بن عوف اعضای شورا و گفت و شنود آنان را مشاهده کرد و این‌که هر یک از آنها می‌کوشید تا رقیب را از میدان بیرون کند و خود را به مقام خلافت نزدیک‌تر سازد، به ایشان گفت: ببینید، من و سعد خود را کنار می‌کشیم، به این شرط که انتخاب یکی از شما چهار نفر با من باشد؛ زیرا نجوایتان به درازا کشیده و مردم منتظرند تا خلیفه و امام خود را بشناسند. اهالی شهرها نیز، که برای کسب اطلاع از این امر تاکنون در مدینه مانده‌اند، توقفتان طولانی شده باید زودتر به شهر و دیار خود بازگردند.

همه با پیشنهاد عبدالرحمن بن عوف موافقت کردند، مگر علی (ع) که گفت: تا ببینیم، در این هنگام ابوطلحه وارد شد و عبدالرحمن آنچه را گذشته بود، از پیشنهاد خود و موافقت همگان بجز علی، به اطلاع او رسانید. پس، ابوطلحه رو به علی (ع) کرد و گفت: ای ابوالحسن، عبدالرحمن مورد اعتماد همه مسلمانان است، چرا با او مخالفت می‌کنی؟ او خود را از میان شما کنار کشیده و برای دیگری هم زیر بار گناه نمی‌رود! در اینجا علی (ع)، عبدالرحمن بن عوف را سوگند داد تا به خواسته دل اعتنایی نکند، حق را مقدم دارد و به صلاح و خیر امت بکوشد و رابطه خویشاوندی، او را از راه حق منحرف نسازد. عبدالرحمن، همه را پذیرفت و سوگند خورد. پس علی (ع) رو به او کرد و گفت: حالاً نا اطمینان خاطر انتخاب کن.

این رویداد در محل بیت‌المال صورت گرفت یا، بنا به گفته‌ای، در خانه مسور ابن مخرمه.^{۳۰} پس، عبدالرحمن پیش آمد و دست علی (ع) را در دست گرفت

(۳۰) در کتاب فتح الباری (شرح صحیح بخاری)، ۱۶ - ۳۲۱ و ۳۲۲ چنین آمده مسور بن مخرمه گوید که عبدالرحمن آمد به درِ مرل من و مرا بیدار کرد که بروم و افراد شورا را خیر کم پس این کار

و به او گفت: با خدا عهد و پیمان بند که اگر من با تو بیعت کردم، بنی عبدالمطلب را بر گردن مردم سوار نخواهی کرد و سوگند بخور که از سیره رسول خدا(ص) و شیخین (ابوبکر و عمر) سرپیچی نکنی. علی(ع) پاسخ داد: رفتارم با شما، تا آنجا که در توان داشته باشم، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش خواهد بود.

سپس عبدالرحمن به عثمان گفت: خدا به سود ما بر تو گواه باد که اگر زمام حکومت را به دست گرفتی، بنی امیه را بر گردن مردم سوار نکنی و با ما بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی. عثمان پاسخ داد: من با شما رفتاری بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) و روش ابوبکر و عمر خواهم داشت.

بار دیگر عبدالرحمن به علی(ع) روی کرد و سخن نخستین خود را به او گفت و علی(ع) نیز چون بار اول به وی پاسخ داد. سپس عثمان را به کناری کشید و گفته نخستین خود را از سر گرفت و از وی همان جواب مساعد اول را شنید. عبدالرحمن، برای بار سوم، پیشنهاد اول خود را به علی(ع) گفت. در این نوبت امام(ع) به او گفت: کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) نیازی به سیره و روش دیگری ندارد؛ تو می‌کوشی، به هر صورت که شده، خلافت را از من دور کنی. عبدالرحمن به اعتراض امام(ع) توجهی نکرد و رو به عثمان کرد و سخن نخستین خود را برای سومین بار تکرار کرد و از عثمان همان جواب

→

اجماع شد «وَاجْتَمَعَ أُولَئِكَ الْوُقُوفُ عِنْدَ الْمِنْبَرِ». بنابراین، محل شورا، مسجد پیامبر بوده است و این مطلب با حرف بلاذری، در انساب الاشراف، ۲۱/۵ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۲۴۰/۱-۲۴۱ چاپ اول، که گفته‌اند «محل شورا در بیت‌المال بوده است» منافاتی ندارد. زیرا بیت‌المال می‌توانسته در داخل مسجد باشد اما قول مربوط به خانه مسور سن مخرمة، با توجه به آنچه گفته شد، نادرست است.

نخستین را شنید. پس، بی‌درنگ، دست به دست عثمان زد و با او بیعت کرد.^{۳۱} همچنین، طبری و ابن اثیر، در ضمن بیان رویدادهای سال ۲۳ هجری، می‌نویسند:

چون عبدالرحمن در سومین روز با عثمان بیعت کرد، علی (ع) به عبدالرحمن گفت: دنیا را به کامش کردی. این نخستین روزی نیست که شما، بر ضد ما، به پشتگرمی یکدیگر برخاسته‌اید. «فَصَبِرْ جَمِيلًا وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ». به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر برای این‌که او، پس از خود، تو را به خلافت بر دارد؛ اما خدای را در هر روز تقدیری است.^{۳۲}

پس از بیعت عبدالرحمن با عثمان، دیگر اعضای شورا نیز با عثمان بیعت کردند. علی (ع) که ایستاده ناظر بر جریان امر بود، بر زمین نشست. عبدالرحمن خطاب به او گفت: بیعت کن، وگرنه گردنت را می‌زنم! او در آن روز با کسی از آنان شمشیر نبود. نیز گفته شده است که علی (ع) از محل شورا خشمناک بیرون آمد. دیگر اصحاب شورا خود را بدو رساندند و گفتند: بیعت کن و الا با تو می‌جنگیم. پس همراه ایشان رفت و با عثمان بیعت کرد.^{۳۳}

علت شرکت حضرت امیر (ع) در شورای شش نفره عمر

امام (ع) به خوبی می‌دانست که خلافت را به او نمی‌دهند، اما همراه ایشان در شورا شرکت کرد تا نگویند که او، خود، خلافت را نمی‌خواست. بلاذری، در انساب‌الاشراف،^{۳۴} نوشته است:

(۳۱) تاریخ یعقوبی، ۱۶۲/۱ و با کمی اختلاف در انساب‌الاشراف، ۲۱/۵.

(۳۲) تاریخ طبری، ۲۹۷/۳ و تاریخ ابن اثیر، ۷۳/۳ نیز نگاه کنید به: العقدالفرید، ۷۶/۳.

(۳۳) انساب‌الاشراف، ۲۱/۵ به بعد.

(۳۴) همان، ۱۹/۵.

قبل از اجتماع شورا، حضرت امیر(ع) به عمویش عباس شکایت کرد و فرمود: خلافت از ما رفته است. عباس گفت: از کجا می‌گویی؟ فرمود: سعد با پسر عمویش عبدالرحمن مخالفت نمی‌کند، عبدالرحمن هم داماد عثمان است؛ این سه با هم‌اند. اگر طلحه و زبیر هم با من باشند، چون عمر گفته که عبدالرحمن با هر کس باشد، او خلیفه است، پس دیگر فایده‌ای ندارد. بنابراین، حضرت امیر(ع) می‌دانست و اگر در شورا شرکت نمی‌کرد، بعد از عثمان هم با آن حضرت بیعت نمی‌کردند. چون سخنان پیامبر(ص) از میان رفته بود و حرف‌های عمر مانده بود. عمر به قدری بزرگ شده بود که مقامش در نزد آنان از تمام پیامبران بزرگ‌تر شده بود (العیاذ باللّه).

دوران خلافت عثمان

سخنان ابوسفیان

در اولین روز پس از انتخاب عثمان به خلافت، ابوسفیان، که در آن وقت چشمانش کور شده بود، به نزد عثمان آمد و گفت: آیا کسی در اینجا غیر از بنی امیه هست؟ گفتند: نه. گفت: ای بنی امیه، از آن هنگام که خلافت به دست تیم و عدی افتاد، من طمع بستم که به شما برسد. حال که به شما رسیده است، چونان کودکان که گوی را در بازی به هم می دهند، خلافت را به هم بدهید و نگذارید از میان شما بیرون برود؛ چه، نه بهشتی هست نه جهنمی! آری، سوگند خورد که (پس از مرگ) هیچ خبری نیست! عثمان بر سرش داد زد. ولی بنی امیه به سفارش او عمل کردند.^۱

در روایت دیگری چنین آمده است:

ابوسفیان، در هنگام کهولت و در زمانی که چشمان خود را از دست داده بود، بر عثمان وارد شد. پس از آن که آرام گرفت، پرسید: آیا در اینجا نیگانه‌ای هست که گفتار ما را به دیگران برساند؟ عثمان گفت: نه. ابوسفیان گفت: این مسئله خلافت، کاری است دنیوی و این حکومت از نوع حکومت‌های قبل از اسلام [دوران جاهلیت] است. بنابراین، تو گردانندگان و والیان سرزمین‌های وسیع اسلام را از بنی امیه قرار بده.^۲

(۱) الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۳۵۵/۶-۳۵۶ و الاستیعاب، ص ۶۹۰. بئر نگاه کبید به التواع والنحاصه مقریری، ص ۲۰، جاب بحف و بئر مروج الذهب به حاتیه ابن اثیر، ۱۶۵/۵-۱۶۶.

(۲) الأغانی، ۳۲۳/۶. در تهذیب ابن عساکر، ۴۰۹/۶ این گونه آمده است: «أَنَّ اسَافِیَانَ دَحَلَ عَلَیْ

در همان ایام بود که یک روز ابوسفیان بر سر قبر شهید بزرگ اسلام، حضرت حمزه، رفت و با پای خویش بر قبر آن بزرگوار کوفت و گفت: ای ابو عُمَارَة، آنچه که ما دیروز بر سر آن شمشیر کشیده بودیم، امروز به دستِ کودکانِ ما رسیده است و با آن به بازی مشغول اند.^۳

ولید، والی عثمان در کوفه

ولید، فرزندِ عُبَیْةَ^۴ بنِ اَبی مُعَیْط است. او در آن روز که مکه به دست مسلمانان سقوط کرد و به تصرف رسول خدا (ص) درآمد و دیگر مَقَرّی برای مشرکان و گمراهانِ مَکّی باقی نماند، اسلام آورد. پس از چندی، پیامبر خدا (ص) او را برای جمع آوری زکاتِ قبیلهٔ بَنی المِصْطَلِقْ مأموریت داد. ولید به سرزمین آنها رفت و بازگشت و گزارش داد که افراد قبیلهٔ مزبور مُرتَد شده‌اند و از دادنِ زکات خودداری می‌کنند. آوردن این خبرِ دروغ به دلیل آن بود که گروهی از طایفهٔ بَنی المِصْطَلِقْ، با شنیدن خبرِ آمدنِ ولید، به پیشبازش بیرون شده بودند

→

عُثْمَانُ بَعْدَ مَا عَمِيَ فَقَالَ: هَلْ هَاهُنَا أَحَدٌ؟ فَقَالُوا: لَا. فَقَالَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْ الْأَمْرَ أَمْرَ الْجَاهِلِيَّةِ وَالْمُلْكَ مِلْكَ عَاصِيَّةٍ وَاجْعَلْ أَوْتَاذَ الْأَرْضِ لِبَنِي أُمَيَّةَ.»

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۵۱/۴، چاپ اول، مصر و چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، ۱۳۶/۱۶.

(۴) عُبَیْةَ بنِ اَبی مُعَیْط از بزرگترین دشمنان پیامبر اکرم (ص) بوده است که نسبت به آن حضرت (ع) جسارت‌ها و گستاخی‌های بسیار نمود. برای نمونه بنگرید به: انساب‌الاشراف، ۱۳۷/۱-۱۳۸-۱۴۷-۱۴۸، چاپ دارالمعارف. در روز بدر، به هنگام فرار اسیر شد و به فرمانِ پیامبر (ص) و به دست امیرالمؤمنین (ع) کشته شد. آیات ۳۰ تا ۳۲ سورهٔ فرقان دربارهٔ او نازل شده است. (سیرهٔ ابن هشام، ۳۸۵/۱ و ۲۵/۲ و امتاع‌الاسماع، صص ۶۱ و ۹۰ و ذیل تفسیر آیات سورهٔ فرقان، در تفسیر طبری و قرطبی و زمخشری و ابن کثیر؛ نیز الأدر المعثور؛ نیشابوری؛ رازی و دیگران).

تا فرستاده رسول خدا را از نزدیک ببیند و وی را خوشامد گویند. اما، گویی ولید تجمّع آنان را نقشه‌ای سوء برای خود گمان برده و خود ترسیده بود. لذا، بدون این‌که با آنان روبه‌رو شود و سخنی گوید، شتابان به مدینه بازگشت و آن گزارش دروغ را داد.

رسول خدا(ص)، خالد بن ولید را مأموریت داد تا، با رفتن به قبیله مزبور، حقیقت امر را تحقیق و گزارش کند. خالد در گزارش خود تأکید کرد که قبیله مزبور به اسلام متمسک‌اند و به هیچ روی مرتد نشده‌اند. در این حال، آیه زیر درباره ولید و ماجرای او نازل شد و خداوند او را فاسق معرفی کرد:^۵

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا
بِجَهَالَةٍ فَتُضْيَبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ (حجرات / ۶)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی خبری به شما داد، آن را بررسی کنید، تا مبادا به نادانی، گروهی را آسیب رسانید و سپس بر آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.

اینک عثمان، خلیفه مسلمین، که خود را جانشین رسول خدا(ص) می‌داند، چنین فاسق مشهور و بدنامی را، تنها به سبب قرابت و خویشی، به فرمانداری کوفه انتخاب می‌کند.

حکومت ولید بر کوفه مدت پنج سال به درازا کشید و در خلال آن، در نواحی آذربایجان، با مشرکان آن سامان به جنگ پرداخت. ولی، از آنجا که ایمانی محکم نداشت، در آن موقعیت حسّاس و در برابر دشمن، مرتکب

(۵) نگاه کنید به شرح حال ولید در طبقات ابن سعد و الاستیعاب و أسدالغابة و الإصابه و کنز العمال و تفسیر آیه ششم از سوره حجرات در جمیع تفاسیر.

لغزشی شد که مستوجبِ حَدْ بود! ^۶ سران قوم جمع شدند تا حَدْ شرعی در حَقِّش جاری سازند؛ ولی حُدُثَيْفَةَ با اجرای قانون الهی در حق ولید، به این دلیل که فرماندهی سپاه اسلام را در برابر دشمن به عهده دارد، مخالفت کرد و در نتیجه از او دست برداشتند. ^۷

ماجرای شرابخواری ولید

ابوالفرج در اغانی ^۸ و مسعودی در مروج الذهب ^۹ می نویسند:

ولید، شب تا به صبح، با ندیمان و مغنیانش میخواری می کرد. یک بار، که اذان صبح را گفتند، در حالت مستی، با لباس شرابخواری به مسجد آمد و در محراب به نماز ایستاد. نماز صبح را چهار رکعت خواند و به مردم گفت: میل دارید تا چند رکعت دیگر بر نماز صبح بیفزایم! و در همان حال، آنچه خورده بود در محراب مسجد بالا آورد.

عَشَابُ ثَقَفِي، که در صفِ نخستِ نمازگزاران و پشتِ سرِ ولید نشسته بود، بر او بانگ زد: خدا خیرت ندهد، تو را چه می شود؟ به خدای سوگند که از کسی جز خلیفهٔ مسلمانان در شگفت نیستم که چون تویی را بر ما والی و حاکم ساخته است. اهل مسجد ولید را با سنگریزه های مسجد سنگباران کردند. برادر خلیفه و فرماندار کوفه، که قافیه را بر خود سخت تنگ دید، تلو تلو خوران خود را به دارالاماره رساند، درحالی که این ابیات را زیر لب زمزمه می کرد: «من هرگز از شراب و کنیزک خوشروی، روی بر نمی گردانم/ و خود را از خیر و لذت آنها محروم نمی سازم/ بلکه آنقدر شراب می نوشم تا مغز خود را از آن سیراب سازم

(۶) لغزشی که از ولید سر زد مشخص نشده است. البته او مشهور به زنا و شرابخواری بود و یک بار، به سبب شرابخواری، در زمان عثمان، به دست علی بن ابی طالب (ع) حَدْ خورد که قصه اش مشهور است (انساب الاشراف، ۳۵/۵؛ اغانی، ۱۷۷/۴، چاپ دوساسی؛ مروج الذهب، ۴۴۹/۱). با وجود این، نمی دانیم که در آذربایجان هم مرتکب شرابخواری شده است و یا فسقی دیگر.

(۷) انساب الاشراف، ۳۱/۵.

(۸) اغانی، ۱۷۶/۴-۱۷۷، چاپ دوساسی.

(۹) مروج الذهب، ۳۳۵/۲، چاپ دارالاندلس.

و آن‌گاه در بین مردم دامن‌کشان بگذرم.»^{۱۰}

مردم با ناراحتی گفتند: برویم به خلیفه (عثمان) بگوییم، یکی رفت و گفت: عثمان او را زد.^{۱۱} بار دیگر چهار نفر شباهنگام به خانه ولید رفتند و در حالی که وی مشغول شراب‌خواری بود، انگشترش را از دستش درآوردند.^{۱۲} ولید، چون مست بود، نفهمید. انگشتر را با خود به نزد عثمان بردند. عثمان گفت: از کجا می‌داید که ولید شراب خورده؟ گفتند: این همان شرابی است که ما سیر در جاهلیت می‌خوردیم. او شراب خورده است و این هم انگشترش. عثمان، که سخت از کوره در رفته بود، شهود و شاکیان را تهدید کرد و وعده مجازات و سیاست داد. سپس، با دست به سینه آنان زد و آنها را از خود راند.

آن عده از شاکیان که از دست عثمان کتک و تازیانه خورده بودند، به علی (ع) توسل جستند و از او چاره درد خواستند. علی (ع) به نزد عثمان رفت و در حق آنان با وی سخن گفت و اعتراض کرد که: حدود الهی را میهمل می‌گذاری و شاهدان علیه برادرت را کتک می‌زنی و قانون خدا را تغییر می‌دهی؟^{۱۳} أم‌المؤمنین عایشه، نیز که شهود به او متوسل شده بودند، بر عثمان بانگ زد: حدود شرعی را بلااجرا گذارده، گواهان را مورد اهانت خود قرار داده‌ای؟^{۱۴} آن گروه، از ترس مجازات عثمان، به خانه عایشه پناه بردند و چون عثمان، صححگاهان، از اطاق عایشه سخنانی شنید که بوی تندی و پرخاش بر او می‌داد، بی‌اختیار، فریاد کشید: آیا سرکشان و فاسقان عراق پناهگاهی جر خانه عایشه سراغ نداشتند؟

عایشه، چون این سخنان توهین‌آمیز و دشنام غیرقابل‌سختس عثمان را نسبت به خود شنید، پای‌افزار رسول خدا (ص) را برداشت و آن را بر سر دست بلند کرد و به صدای رسا فریاد زد: چه زود سست و روش رسول خدا (ص)،

۱۰) وَ لَسْتُ نَعِيدُكَ عَنْ مُدَامِ وَقَيْبَةِ
وَأَمْشِي أَمْلًا بِالسَّاحِبِ الْقَتْلِ سَلْسَلِ
وَأَمْشِي أَمْلًا بِالسَّاحِبِ الْقَتْلِ سَلْسَلِ

(۱۱) اغانی، ۱۷۸/۴، چاپ دوساسی.

(۱۲) این چهار نفر عمارت بودند از: ابو زبیب، حنّذب بن زهیر، اسو حبیبة العفّاری،

الصّعب بن خنّامة

(۱۳) مروح‌الدّهیب، ۳۳۶/۲، چاپ بیروت

(۱۴) اسباب‌الاستراف، ۳۴۰/۵.

صاحب این کفش، را ترک کردی؟ این سخن عایشه، به سرعت، دهان به دهان گردید و مسجد را پُر کرد. دسته‌ای می‌گفتند: «أَحْسَنْتُ عَائِشَةَ»؛ عایشه خوب کرد. دسته‌ای دیگر می‌گفتند: زبان را با امور چه کار؟ تا این‌که با هم دعوایشان شد و یکدیگر را سنگباران کردند و با نَعْلَیْنِ همدیگر را زدند.^{۱۵} این اولین برخورد بین مسلمانان بعد از پیامبر (ص) بود.^{۱۶}

پس از این واقعه، طلحه و زبیر به نزد عثمان رفتند و بالحن سرزنش به او گفتند: ما در آغاز به تو پیشنهاد کردیم که ولید را بر هیچ امری از امور مسلمانان مأمور مگردان، ولی تو سخن ما را به چیزی نگرفتی و آن را نپذیرفتی. حالا هم دیر نشده است. اکنون که گروهی به میخوارگی و مستی او گواهی داده‌اند، به صلاح توست که او را از کار برکنار سازی.

علی (ع) نیز به او فرمود: ولید را از کار برکنار کن و چنانچه شاهدان رو در رویش گواهی دادند، حدّ شرعی را نیز بر او جاری ساز.^{۱۷}

عزل ولید

عثمان ناچار شد که ولید بن عُقَبَةَ را از فرمانداری کوفه معزول کند و به مدینه فراخواند و فرمانداری جدید برای کوفه تعیین کند. وی، سعید بن عاص را به فرمانداری کوفه مأمور کرد و به او دستور داد که ولید را به مدینه بفرستد.

سعید، چون به کوفه وارد شد، بالای منبر کوفه نرفت و گفت: منبر مسجد کوفه نجس است و باید آن را شُست؛ دارالاماره را نیز باید آب کشید. جمعی از سران بنی امیه، که همراه با سعید به کوفه وارد شده بودند، از او خواهش کردند که از تطهیر منبر خودداری کند و خصوصاً یادآور شدند که اگر کسی جز او به این عمل دست می‌زد، بر او بود که از عمل وی جلوگیری کند، زیرا

(۱۵) اعانی، ۱۷۸/۴، چاپ دوساسی

(۱۶) اسباب الاشراف، ۳۳/۵

(۱۷) اسباب الاشراف، ۳۵/۵

این کار ننگ ابدی برای ولید به بار می آورد.

بالآخره سعید دستور داد که منبر و دارالاماره را آب کشیدند و به ولید گفت که به مدینه برود. ولید، چون به نزد عثمان آمد و شاهدان رو در رویش به میخوارگی او شهادت دادند، عثمان ناگزیر شد که او را حدّ بزند. پس، جُبه‌ای کلفت بر او پوشانید که تازیانه بر او اثر نکند. هر کس می‌رفت که بر او تازیانه بزند، ولید بدو می‌گفت: به خویشاوندی من بنگر و با من قطعِ رَحِمِ مکن و بر من حدّ مزن و امیرالمؤمنین عثمان را بر خود غضبناک مکن. او هم تازیانه را می‌انداخت و می‌رفت، زیرا حاضر نبود عثمان از او ناراحت بشود. چون علی بن ابی طالب (ع) چنین دید، درحالی که فرزندش امام حسن (ع) نیز حاضر بود، خود تازیانه را برگرفت.^{۱۸} ولید گفت: تو را به خدا سوگند و به خویشاوندی که با هم داریم، مزن!

حضرت علی (ع) فرمود: ای ولید ساکت باش؛ سبب هلاکت بنی اسرائیل آن بود که حدودِ خدا را تعطیل کردند...^{۱۹}

ولید از دستِ حضرت امیر (ع) به این طرف و آن طرف فرار می‌کرد. آن حضرت او را گرفت و به زمین زد. عثمان اعتراض کرد. حضرت (ع) فرمود: فسق کرده؛ شراب خورده و نمی‌گذارد حدّ خدا بر او زده شود.^{۲۰} بعد، با یک تازیانه دو شعبه، به جای هشتاد ضربه، چهل ضربه تازیانه بر او زد. حضرت امیر (ع) دستش را چنان بلند نمی‌کرد که زیر بغلش پیدا بشود^{۲۱}، یعنی سخت نمی‌زد.

۱۸ همان، ۳۵/۵.

۱۹ اغانی، ۱۷۷/۴، چاپ دوساسی.

۲۰ مروج الذهب، ۴۴۹/۱.

۲۱ انساب الاشراف، ۳۵/۵.

قاعده این بود که کسی را که حَـدِّ می زدند، سرش را می تراشیدند. به عثمان گفتند: سرِ ولید را تراش. قبول نکرد.^{۲۲} بعدها، عثمان، ولید را مأمور کرد به گرفتن زکاتِ دو قبیلهٔ کَلْب و بَلْقَین!^{۲۳} و^{۲۴}

وضع کوفه در زمان عثمان

اوضاع مسلمانان در زمان عثمان دچار آشفتگی بسیار شد. عثمان، برادرش^{۲۵} ولید را به فرمانداری کوفه برگزید. قلمرو حکومت کوفه تا مدائن، پایتخت شاهنشاهی ایران، تا کرمانشاه، ری، ایران مرکزی، یعنی قم و کاشان، شرق ایران تا کشورهای آسیای میانه بود. کوفه یکی از پنج مرکز نظامی اسلام بوده است. عثمان حکومت بر همهٔ آن کشورها را به ولید واگذار کرده بود!

عثمان، سَعْدِ وَقَاصِ را از حکومت کوفه عزل کرد. سعد از صحابهٔ سابقین در اسلام و از مهاجرانِ اولین به مدینه بود. در زمان خلیفهٔ دوم مقرر شد که یک لشکرگاه در این منطقه برپا کنند. سَعْدِ وَقَاصِ کوفه را ساخت و از آن وقت، به دستورِ عمر، والی کوفه شد. نیز خلیفهٔ دوم، سعد را در شورای شش نفره، به عنوان یکی از نامزدهای خلافت، قرار داده بود. به همین دلیل، احترام سعد در نزد مسلمانان بیشتر شد. اخلاقی هم با مردم خوب بود و کوفیان از او راضی بودند.

وقتی که ولید به کوفه آمد و دستورِ عزلِ سَعْدِ را آورد، سعد، با تعجب، به او گفت: نمی دانم تو بعد از مازیارک و زرنگ و آدم خوبی شده‌ای یا ما احق

(۲۲) همان

(۲۳) اصل بلقین، بنو القین است (قاموس اللغة).

(۲۴) تاریخ یعقوبی، ۱۴۲/۲.

(۲۵) ولید و عثمان از یک مادر بودند، یعنی از آزوی دختر کُرَیز بن زبَیعه

شده‌ایم؟ [چون قرآن کریم ولید را فاسق معرفی می‌کند، در آنجا که می‌فرماید: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» (حجرات / ۶).] ولید گفت: ناراحت نشو، «إِنَّمَا هُوَ الْمَلِكُ بِتَغَدَاهُ قَوْمٌ وَ يَتَعَشَّاءُ آخِرُونَ»: مُلک‌داری چنین است: دسته‌ای ناهار آن را می‌خورند و دسته‌ای شام. سعد گفت: به خدا قسم، چنین می‌بینم که شما این فرمانداری بر مسلمانان را چون پادشاهی قرار می‌دهید. سپس از کوفه به مدینه بازگشت.^{۲۶}

داستانِ ابن مسعود

ابن مسعود^{۲۷} اولین کس از اصحاب پیامبر بود که قرآن را با صدای بلند در خانه خدا در برابر مشرکانِ قریش خواند. گفتند: چه می‌خوانی؟ گفت: همان را که محمّد (ص) آورده است. بر سر او ریختند و او را زدند. رفت به خدمت پیامبر (ص) و آن حضرت به او فرمود: دوباره بخوان و خواند.

او از مسلمانانی بود که به همراه جعفر بن ابی طالب به حبشه هجرت کردند. جنگ بدر را درک کرده بود. ابن مسعود را خلیفه دوم برای اِقرآء^{۲۸}، یعنی تعلیم و تفسیر قرآن و آموزش احکام اسلام، نیز خزانه‌داری بیت‌المال به کوفه فرستاد. ابن مسعود امین بیت‌المال بود و کلید آن در دست او بود. عمر، چون او را به کوفه فرستاد، به کوفیان نوشت: شما را بر خودم مقدم داشتم و ابن مسعود را نزد شما فرستادم.^{۲۹}

(۲۶) اسباب الاشراف، ۲۹/۵ و ۳۱ و الاستیعاب، ۶۰۴/۲

(۲۷) ابو عبدالرحمن عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب الهمدانی. مادرش اُمّ عبیدو ذهللی و پدرش خلیف (هم‌بیمان) بی زُهره بود.

(۲۸) اقرآء، در آن وقت، به معنی تدریس قرآن نا تفسیر آن و تعلیم احکام بوده است. (برای توضیح بیشتر نگاه کنید به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، مؤلف، ۲۸۷/۱ به بعد.)

(۲۹) أسد الغابة، ۳/۲۵۸

ولید که والی کوفه شد صد هزار درهم از بیت‌المال قرض گرفت. خلفا، غیر از علی (ع)، این کار را می‌کردند و امین بیت‌المال، در ازای پرداخت وام، از آنها رسید می‌گرفت. وقت بازپرداخت وام که رسید، ابن مسعود از ولید مطالبه کرد. ولید مسأله را به عثمان گزارش کرد و عثمان به ابن مسعود نوشت: تو خزانه‌دار ما هستی؛ به ولید کاری نداشته باش، پول گرفت که گرفت. ابن مسعود در پاسخ خلیفه گفت: من می‌پنداشتم خزانه‌دارِ مسلمانان هستم و خزانه مالِ مسلمانان است؛ اگر بیت‌المال از آنِ توست، من خزانه‌دار تو نیستم؛ و کلیدها را انداخت.^{۳۰}

ابن مسعود در کوفه ماند، ولی شروع به افشاگری درباره عثمان کرد. ولید به عثمان نوشت که ابن مسعود عیبجویی می‌کند. عثمان دستور داد او را به مدینه فرستد. وقتی ولید دستور خارج شدن از کوفه را به ابن مسعود داد، مردم کوفه دور او جمع شدند و گفتند: در کوفه بمان، ما از تو دفاع می‌کنیم. ابن مسعود گفت: بعد از این فتنه‌هایی خواهد شد و من نمی‌خواهم اولین کسی باشم که در فتنه‌ها را باز کرده باشد. اهل کوفه او را مشایعت کردند. آنان را به پرهیزگاری و خواندن قرآن وصیت کرد و مردم هم او را دعا کردند و گفتند: جاهل ما را تعلیم کردی، عالم ما را پایدار ساختی، درس قرآن به ما دادی.

ابن مسعود رفت به مدینه و به مسجد پیامبر (ص) وارد شد، در حالی که عثمان بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. در مسجد صحابه نیز بودند. وقتی که چشم عثمان به ابن مسعود افتاد گفت: اینک حشره‌ای پستِ خصلت و بی‌ارزش بر شما مردم وارد شد که اگر بر خوراکش دست دراز کنند هرچه را که خورده است بالا آورد و از شکم بیرون اندازد. ابن مسعود، در پاسخ زخم‌زبان عثمان، گفت: خیر، عثمان! من چنان کسی نیستم، بلکه من یکی از

اصحاب رسول خدا هستیم که افتخار حضور در جنگ بدر و بیعت رضوان را داشته‌ام.^{۳۱} عایشه نیز بانگ برداشت: آهای عثمان! تو به ابن مسعود، همدم و صحابی رسول خدا، چنین نسبتی می‌دهی؟

عثمان، در پاسخ اُمّ المؤمنین، فریاد زد: خاموش شو! و سپس دستور داد تا ابن مسعود را از مسجد بیرون کنند. در اجرای دستور خلیفه، ابن مسعود را، با وضعی زنده و توهین آمیز، از مسجد پیامبر بیرون کردند. و یَحْمُوم، غلام عثمان، خود را به میان دو پای او انداخت و او را بلند کرد و چنان به شدت به زمین کوبید که استخوان دنده‌اش شکست. در این هنگام، علی(ع)، که شاهد ماجرا بود، روی به عثمان کرد و گفت: ای عثمان، تنها به استناد گفته و گزارش ولید با صحابی پیامبر چنین رفتار می‌کنی؟ سپس، ابن مسعود را به خانه‌اش برد و معالجه کرد تا بهبود یافت و به خانه خود بازگشت. ابن مسعود، پس از این واقعه، در مدینه ساکن شد و عثمان به او اجازه نداد که از مدینه خارج شود. وقتی که از آن صدمه شفا یافت و اجازه خواست تا در جهاد بارو میان شرکت کند، باز عثمان این اجازه را به او نداد. عثمان مقرری او را نیز قطع کرد.

بدین ترتیب، ابن مسعود تا زنده بود نتوانست از مدینه خارج شود و در حقیقت تحت نظر بود، تا این که دو سال پیش از کشته شدن عثمان بدرود حیات گفت. زمان توقف ابن مسعود در این مدت در مدینه سه سال بوده است.

چون ابن مسعود بیمار شد، عثمان به عیادت او آمد و گفت: از چه رنج می‌بری؟
— از گناهانم.

(۳۱) در کلام او تعریضی به عثمان وجود دارد، چون عثمان در بدر و بیعت رضوان شرکت بدانت.

— چه میل داری؟

— رحمت و بخشایش حق را.

— آیا پزشکی به بالینت بخوانم؟

— پزشک، خود مرا بیمار کرده است.

— دستور بدهم تا حقوق و مستمری‌ات را بپردازند؟^{۳۲} (دو سال بود که

حقوقش را قطع کرده بود).^{۳۳}

— وقتی که به آن نیاز داشتم نپرداختی، امروز که از آن بی‌نیازم می‌خواهی

بپردازی؟!

— برای فرزندان باقی می‌ماند.

— روزی آنها را خدا می‌رساند.

— از خدا بخواه که از من (نسبت به آنچه در حق تو کرده‌ام) درگذرد.

— از خدا می‌خواهم که حق مرا از تو بگیرد.

ابن مسعود وصیت کرد که عمار یاسر بر او نماز گزارد و عثمان بر جنازه اش حاضر نشود. طبق وصیت او عمل کردند و بی‌اطلاع عثمان در بقیع به خاک سپرده شد.

چون عثمان از مرگ ابن مسعود و به خاک سپردنش خبر یافت، خشمگین شد و گفت: بدون این که مرا آگاه سازید چنین کردید؟ عمار در پاسخ وی

(۳۲) در زمان پیامبر (ص) و ابوبکر آنچه از غزوات و جزیه‌ها و جنگ‌ها می‌رسید جمع نمی‌کردند و همان روز تقسیم می‌کردند. ولی عمر مفرزی سالیانه تعیین کرد: برای اهل بدر پنج هزار درهم؛ برای اهل اُحد تا حدیبیه چهار هزار درهم؛ از بعد حدیبیه تا وفات پیامبر (ص) سه هزار درهم؛ و برای آنان که پس از رحلت پیامبر (ص) در جنگی شرکت جسته بودند از دو هزار درهم تا دویست درهم. (فتوح البلدان بلاذری، صص ۵۴۹ و ۵۵۰-۵۶۵ و شرح نهج البلاغه ۱۵۴/۳. نیز رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی، ۱۵۳/۲ و تاریخ طبری، ۳۳/۵ و ۲۲/۲-۲۳.)

(۳۳) تاریخ ابن کثیر، ۱۶۳/۷ و یعقوبی ۱۷۰/۲.

گفت: او خود وصیت کرده بود که تو بر او نماز نخوانی. عبدالله بن زبیر، مناسب همین حال، این بیت را سروده است:^{۳۴}

لَا عَرِفْنَاكَ بَعْدَ السَّمَوَاتِ تَنْدُبُنِي وَ فِي حَيَاتِي مَنَارُؤُذَ تَنْسِي زَادِي

تو پس از مرگ مرا می ستایی و گریه می کنی / در حالی که در زندگی زاد و توشه مرا بدادی

این بخشی از ماجرای اسفبار ابن مسعود در دوران ولید بن عقبه بود. اما محصول حکومت ولید تنها این نبود، بلکه از او، در مدت فرمانداری اش در کوفه، کارهای بلاخیز و فتنه انگیز بسیار سر زد؛ از آن جمله، رفتار او با ابو زبید شاعر مسیحی و یهودی شعبده باز است.

ولید و ابو زبید نصرانی شرابخوار

ولید تجاهر به شربِ خمر می کرد. ابو زبید نصرانی دوست و ندیمش بود و با او به شرابخواری می نشست. ولید خانه عقیل بن ابی طالب را، که نزدیک به در مسجد کوفه بود، به او بخشید. ابو زبید از خانه اش بیرون می آمد و می رفت به خانه والی و شب نشینی می کردند و شراب می خوردند. در خانه والی به مسجد باز می شد. مرد نصرانی، در حال مستی، تلو تلو خوران از مسجد عبور می کرد. ولید زمین های زراعی از کاخ های نزدیک شام تا کاخ های نزدیک کوفه، را نیز به این مرد نصرانی شرابخوار بخشید. ابو زبید، متقابلاً،

۳۴) آنچه از داستان ابن مسعود در اینجا نقل کردیم مبتنی بود بر انساب الاشراف، ۳۶۱۵ و در بعضی موارد طبقات ابن سعد، ۱۵۰۳-۱۶۱. چاپ دار صادر بیروت و الاستیعاب، ۳۶۱، ۱ و اسد الغابه، ۳۸۴، ۳. شرح حال شماره ۳۱۷۷ و تاریخ یعقوبی، ۱۷۰۲. نیز ننگرید به تاریخ الخمیس ۲۶۸، ۲ و ابن ابی الحدید، ۲۳۶/۱-۲۳۷، چاپ دار احیاء الکتب العربیة، مصر.

شعری گفت و مدحش کرد.^{۳۵}

بلاذری، در انساب الاشراف^{۳۶}، می‌نویسد:

ولید برای ابو زبید از بیت‌المال مسلمانان مقرری تعیین کرده بود برای خرید ماهیانه شراب و چند خوک. ولید در آن حال والی مسلمانان بود. عمر و ابوبکر چنین کارهایی نکرده بودند. در نتیجه ناراحتی مسلمانان بالا گرفت. به ناچار، ولید هزینه آن مقدار شراب و خوکی را که برای ابو زبید می‌فرستاد حساب کرد که چند دینار می‌شود و آن را بر ماهیانه ابو زبید افزود تا خودش بی‌رود و شراب و خوک بخرد و مسلمانان برایش ماهیانه شراب و خوک نخرند.

داستان جُنْدَب الخیر

به ولید خبر دادند که مردی یهودی به نام زُرارة، که به نَطْرَوی معروف و در انواع سحر و جادو ماهر بود، در یکی از دهات نزدیکِ جِشْرِ بابل سکونت دارد. ولید دستور داد که او را به کوفه بیاورند تا از نزدیک شیعه‌بازی او را تماشا کند. شیعه‌باز را به نزد ولید آوردند. دستور داد تا او شیعه‌بازی خود را در مسجد کوفه نمایش دهد.

از نمایش‌های او این بود که، در تاریکی شب، فیل بزرگی را نشان می‌داد که بر اسب نشسته است. دیگر این که خود به شکل شتری درمی‌آمد که روی ریسمانی راه می‌رفت. بار دیگر درازگوشی را نشان داد که خودش از دهان او داخل می‌شد و از مَخْرَجِش بیرون می‌آمد. در پایان، یکی از تماشاکنندگان را پیش کشید و بی‌پروا با شمشیر گردن زد و سر از تنش جدا ساخت! سپس، در برابر چشمان حیرت‌زده تماشاگران، دیگر بار شمشیر کشید و گُشته، سالم به پا خاست.

(۳۵) اغانی، ۱۸۱/۴، چاپ دوساسی.

(۳۶) انساب الاشراف، ۲۹/۵ و ۳۱.

در کوفه فردی بود به نام جُنْدَب بن کَعْب اَزْدی که به بیداری و عبادت شبانه شهرت داشت، جندب، چون چنین دید، رفت به بازار شمشیرسازها، شمشیری عاریه کرد و آورد و ساحر رازد و کشت و گفت: اگر راست می‌گویی خودت را زنده کن!

ولید سخت ناراحت شد و فرمان داد که، به انتقام خون زُرارهٔ یهودی، جندب را به قتل برسانند. اما بستگان او از قبیلهٔ اَزْد به حمایتِ جندب برخاستند و از کشتنش جلوگیری کردند. ولید به ناچار، به حيله متوسل شد و جندب را زندان کرد تا که بی‌سر و صدا او را بکشد. در زندان، زندانبان او را دید که از سرشَب تا به صبح به نماز و عبادت مشغول است؛ رواندید که دستش به خون چنین مردی زاهد و باایمان آلوده شود. لذا، به او پیشنهاد کرد: من راه را برای تو باز می‌کنم، فرار کن. جندب گفت: اگر چنین کنم، ولید از تو دست برنمی‌دارد و تو را می‌کشد. زندانبان گفت: خون من در راه رضای خدا و نجات یکی از اولیای او چندان ارزشی ندارد.

وقتی فرارِ جندب را به ولید گزارش کردند، فرمان داد که زندانبان را گردن بزنند. جندب، پنهانی، خود را از کوفه بیرون انداخت و به مدینه رساند و در آنجا بود تا که علی بن ابی‌طالب (ع) در حق او با عثمان سخن گفت و از او شفاعت کرد. عثمان پذیرفت و نامه‌ای به ولید نوشت و از او خواست تا مزاحمتی برای جندب فراهم نسازد و به این ترتیب، جندب به کوفه بازگشت.^{۳۷}

داستان عبدالله بن سعد بن ابی سرح

عبدالله برادرِ رضاعی عثمان بود که پیش از فتحِ مکهٔ اسلام آورده و به مدینه

(۳۷) انساب‌الاشراف، ۲۹/۵ و ۳۱. نیز بنگرید به: اغانی، ۱۸۳/۴ چاپ دوساسی.

هجرت کرده بود. او جزو نویسندگان پیامبر خدا(ص) بود، اما پس از مدتی مُرْتَد شد و به مکه بازگشت و به سران رؤسای قریش گفت: محمد مطیع اراده و خواسته من بود و هر چه می‌گفتم انجام می‌داد. مثلاً وقتی می‌گفت بنویس «عزیزِ حکیم» می‌پرسیدم بنویسم «علیمِ حکیم»؟ و او جواب می‌داد که مانعی ندارد هر دو خوب است. پس، خداوند این آیه را درباره او نازل کرد:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ
وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ
وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنفُسَكُمْ أَيُّكُمْ أُخْرَجُوا عَذَابِ الْهُونِ لِمَا كُنتُمْ
تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ (انعام / ۹۳)

آیا ستمگرتر از آن کس که دروغی بر خدا بسته است کیست؟ یا آن کس که گفته است به من وحی شده، در صورتی که بر او وحی نشده، یا که گفته است که من نیز مانند آنچه خدا نازل کرده نازل می‌کنم؟ اگر ببینی که ستمکاران به سختی‌های مرگ گرفتار آمده‌اند و فرشتگان دست‌های خود را گشوده‌اند که: جان‌های خود برآرید، امروز، به گناه آنچه درباره خدا به ناحق می‌گفتید و از آیات وی گردنکشی می‌کردید، سزایتان عذابی خوارکننده است.

چون مکه به دست مسلمانان فتح شد، رسول خدا(ص) برای اهل مکه فرمان عفو عمومی صادر کرد، ولی دستور داد که عبدالله را بکشند گرچه به پیراهن کعبه چسبیده باشد. عبدالله بر جان خود ترسید و به عثمان پناه برد. عثمان او را پنهان کرد تا این‌که او را به خدمت پیامبر خدا آورد و برایش از آن حضرت امان خواست. رسول خدا(ص) دیرزمانی خاموش ماند و سر بلند نکرد، تا که سرانجام موافقت کرد. چون عثمان بازگشت، حضرت رسول(ص) روی به حاضران کرد و فرمود: از آن جهت خاموش ماندم تا مگر یک تن از شما برخیزد و سر از تنش جدا سازد. در پاسخ گفتند: ایما و اشاره‌ای در این زمینه

به ما می فرمودی. رسول خدا(ص) فرمود: شایسته نیست که پیامبر به گوشه چشم ایما و اشاره کند.

عثمان، چون به خلافت نشست، چنین شخص معلوم الحالی را، به سبب برادری با خود، در سال ۲۵ هجری به حکومت مصر برگزید^{۳۸} و عمرو و عاص، عامل آنجا، را عزل کرد.^{۳۹}

عبدالله، قسمت هایی از افریقا را فتح کرد و عثمان خُمسِ غنائمِ آن جنگ را به او بخشید.^{۴۰}

داستان حکم بن ابی العاص

عثمان مسند خلافت درست کرده بود و بر روی آن، در کنار خود، تنها به چهار نفر اجازه می داد بنشینند: عباس عموی پیامبر، ابوسفیان، حکم بن ابی العاص عموی خود، و لیسد بن عقبه. حکم بن العاص در زمان پیامبر(ص) به نفاق مشهور بود. در مدینه پشت سر پیامبر راه می رفت و آن حضرت را مسخره می کرد. دستش را تکان می داد، سرش را تکان می داد، زبانش را در می آورد، چشمش را چپ می کرد. یک بار پیامبر برگشت و به او فرمود: «كُنْ كَمَا أَنْتَ»: همین طور بمان. حکم تا آخر عمر راه می رفت و دست و پایش را تکان می داد.

روزی پیامبر(ص)، در یکی از خانه هایش با حضرت امیر(ع) نشسته بود.

(۳۸) مصر، در آن وقت، یعنی همه قاره افریقا.

(۳۹) درست است که عمرو و عاص آدم بدی است که ما می شناسیم، ولی فاتح مصر بود در نزد مردم محترم بود و هنوز آن کارهایی که در زمان معاویه انجام داد از او سر نزنده بود.

(۴۰) الاستیعاب، ۳۶۷/۲-۳۷۰؛ الاصابه، ۳۰۹، ۳۱۰ و ۱۱-۱۲، أنساب العاصیة، ۱۷۳، ۱۷۴، انساب الاشراف، ۴۹/۵؛ المستدرک الصحیحین، ۱۰۰/۳ و تفسیرها، از حمله تفسیر قرطبی، ذیل آیه ۹۳ انعام؛ و شرح بهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۶۸/۱.

حکَم دزدیده گوش می‌کرد. حضرت رسول (ص) به حضرت امیر (ع) فرمود: برو او را بیاور. آن حضرت بیرون آمد و گوش حکم را مثل بز گرفت و کشید و او را به داخل بُرد. پیامبر لعنتش کرد^{۴۱} و او را به طائف نفی بلد کرد.

آیه کریمه «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ...» (اسراء / ۶۰) درباره اولادِ حکم بن ابی العاص بن اُمیة است^{۴۲} یا درباره همه بنی امیه.^{۴۳} در زمان ابوبکر، عثمان شفاعت حکم را کرد تا ابوبکر اجازه دهد او و اولادش به مدینه بازگردند، ولی ابوبکر قبول نکرد. در زمان پیامبر (ص) هم عثمان شفاعت کرده بود و آن حضرت نپذیرفته بود. در زمان عمر نیز عثمان به نزد عمر آمد و از او خواست که اجازه دهد حکم و اولادش بازگردند، ولی عمر هم قبول نکرد. وقتی عثمان، خود به خلافت رسید او را به مدینه بازگرداند.^{۴۴} حکم، درحالی که لباسی مندرس بر تن داشت و تنها با یک بُز دارایی او بود، وارد خانه عثمان شد. اما، وقتی از خانه عثمان به در آمد، جُبه خبز پوشیده بود.^{۴۵} عثمان او را، در کنار خود، بر مسند خلافت می‌نشاند. روزی حکم بر عثمان وارد شد. خلیفه، ولید را پس زد و عمویش را با خود نشانند. آن‌گاه که حکم بیرون رفت، ولید به عثمان گفت: دو بیت شعر به زبانم آمده است، می‌خواهم بخوانم. عثمان گفت: بخوان. ولید چنین خواند:

لَمَّا رَأَيْتُ لِعَمِّ الْعَرِيَّ زُلْفِي قَرَابَةً دُوَيْنِ أَخِيهِ خَادِنًا لَمْ يَكُنْ قَدِمًا
تَأَمَّلْتُ عَمْرًا أَنْ يَشُبَّ وَ خَالِدًا لَكِنْ يَدْعَوَانِي يَوْمَ مَرْحَمَةِ عَمَّا

(۴۱) انساب الاشراف، ۲۷/۵ و ۲۲۵.

(۴۲) الدر المنثور، ۱۹۱/۴ و مستدرک حاکم، ۴۷۹/۴ - ۴۸۱.

(۴۳) همان، ۱۹۱/۴.

(۴۴) انساب الاشراف، ۲۷/۵.

(۴۵) تاریخ یعقوبی، ۱۶۴/۲.

آن‌گاه که دیدم عمومی مرد در نزد او نزدیکی و احترامی دارد که برادر او ندارد. آرزو کردم دو پسر تو، خالد و عمرو، بزرگ شوند و به روز رستاخیز مرا عمو خطاب کنند.

عثمان برای ولید دلش به رحم آمد و، به جبران دل شکسته برادرش، به وی گفت: تو را والی کوفه می‌کنم.^{۴۶}

داستان سعید بن حکم بن ابی العاص و مالک اشتر

عثمان، بعد از آن‌که ولید را عزل کرد، به جای او، سعید بن عاص را والی کوفه کرد و به او دستور داد که با مردم خوش رفتاری کند. سعید، وقتی به کوفه آمد، منبر و دارالاماره را آب کشید^{۴۷} و به عکس ولید، که جلیس و هم‌نشین نصرانی شرایخوار بود و آشکارا با وی شراب می‌خورد، با «قُرَاء»^{۴۸} مجالست و شب‌نشینی می‌کرد؛ با مالکِ اشتر، عَدِی بن حاتم طائی و قریب به چهارده نفر از بزرگان و شیوخ قبایل اهل کوفه. آنان، علاوه بر این‌که قاری اهل کوفه بودند، شیوخ عشائر هم بودند.

روزی صاحبِ شُرطه سعید گفت: کاش این سواد^{۴۹} عراق به امیر تعلق داشت و شما دارای مزارع و باغاتی بهتر از آن بودید.

(۴۶) اغانی، ۱۷۷/۱۴.

(۴۷) طبری، ۱۸۸/۵ و در چاپ اروپا، ۲۹۵۱/۱.

(۴۸) در آن زمان قُرَاء به کسانی می‌گفتند که عالم به تفسیر قرآن بودند و در حقیقت علمای مسلمانان بودند.

(۴۹) سواد، آبادی‌ها و مزارع عراق بود که در دوران عمر فتح‌تند و به سبب فراوانی درختان و زراعات سواد نامیده شد. (یعنی زمین، از فرط خرمی و سرسبزی، سیاه‌رنگ به نظر می‌رسد.) این ناحیه، از نظر طول، از موصل شروع و به آبادان ختم می‌شد و از نظر عرض، از عذیب در قادیسیه آغاز و به حُلوان ختم می‌گردید (معجم‌البلدان).

مالک اشتر در جواب وی گفت: اگر آرزو می‌کنی برای امیر، آرزو کن که او بهتر از مزارع و باغات ما را به چنگ آورد و اموال ما را برای او آرزو مکن و آن را برای خودمان واگذار.

آن مرد گفت: این آرزو برای تو چه زیانی داشت که چنین رو ترش کردی؟ به خدا سوگند، اگر او (سعید بن عاص) اراده کند و خواستار شود، همه این مزارع و بستان‌ها را می‌تواند تصاحب کند.

اشتر جواب داد: به خدای سوگند که اگر قصد تصاحب آن را بکند بدان توانایی نخواهد داشت.

سعید، از این سخن مالک، سخت در خشم شد و رو به حاضران کرد و گفت: کشتزارها و بستان‌های سوادِ عراق مال قریش است. [مقصود او از قریش، بزرگان بنی‌امیه و قبیلهٔ تیم و عدی و مانند آنان بود که در مکه بودند، به خلاف انصار که در اصل از اهل یمن بودند و مالک اشتر و بیشتر اهل کوفه از آن قبایل بودند.]

اشتر در پاسخ او گفت: آیا می‌خواهی ثمرهٔ جنگ‌های ما و آنچه را که خداوند نصیبمان ساخته است بهرهٔ خود و اقوامت کنی؟ به خدا سوگند، اگر کسی نسبت به زمین‌ها و مزارع این نواحی نظر سوئی داشته باشد چنان کوبیده شود که ترسان و ذلیل شود. به دنبال این سخن، به سوی رئیس شرطه حمله‌ور شد که از اطراف او را گرفتند.

سعید بن عاص به عثمان نوشت: من حاکم کوفه نیستم با وجود مالک اشتر و یارانش که آنان را قراء می‌گویند و (حال آن‌که) آنها سفها هستند.

عثمان گفت: ایشان را نغی بلد کن. سعید آنان را به شام فرستاد و در نامه‌ای به مالک اشتر نوشت: می‌بینم در دلت چیزی هست که اگر اظهار کنی خونت حلال است؛ به شام برو.

مالک اشتر با همه قزّاء کوفه به شام رفتند. معاویه اکرامشان کرد. پس از چندی، بین اشتر و معاویه گفت‌وگوی تُندی شد. معاویه گفت: چنانچه تمام افراد بشر فرزندان ابوسفیان بودند، همه عقلا و حکما بودند. مالک گفت: حضرت آدم از ابوسفیان بهتر بود، با این حال، فرزندان آدم (ع) چنین نبودند. معاویه، پس از آن گفت‌وگو، مالک اشتر را زندانی کرد. بعد بین معاویه و عمرو بن زُرّارة نیز گفت‌وگو شد و در نتیجه، همه قزّاء را حبس کرد. عمرو از معاویه عذرخواهی کرد و معاویه از او گذشت و همه را از زندان آزاد کرد.

اهل شام آنچه را از زندگی معاویه دیده بودند به عنوان اسلام می‌شناختند. آنان اصحاب پیامبر را ندیده بودند؛ بدین سبب، وضع زندگیشان با قبیل از اسلام تفاوتی نکرده بود. دستگاه معاویه نیز، همانند بارگاه قیصر روم بود که قبل از معاویه در شام حکومت می‌کرد. درحالی‌که صحابه پیامبر (ص)، مانند ابوذر و عبّاده بن صامت و غیر آن دو از تابعین و قزّاء کوفه که در شام به سر می‌بردند، با مردم می‌نشستند و سیره پیامبر (ص) را تبلیغ می‌کردند.

معاویه به عثمان نوشت که، با بودن اینها در شام، اهل شام خراب می‌شوند. اینان چیزهایی به مردم یاد می‌دهند که با آنها آشنا نیستند و اهل شام را فاسد می‌کنند! عثمان در جواب نوشت که آنان را به حِمص بفرست. معاویه نیز آنان را به حِمص فرستاد.^{۵۰} در حِمص، پسر خالد بن ولید والی بود. او بر اسب سوار می‌شد و آنان را پیاده به دنبال خود می‌دواند و می‌گفت: به شما نشان می‌دهم که آن کارهایی که با سعید و معاویه کردید نمی‌توانید با من بکنید! پسر خالد، بعد از این که بسیار آزارشان کرد، به آنان می‌گفت: یا بنی الشیطان! و آنها، سرانجام، سر فرود آوردند و اظهار توبه کردند. او هم آنان

(۵۰) الانساب، ۳۹/۵-۴۳. آنچه در اینجا آوردیم به اختصار بود.

را به کوفه بازگردانید.^{۵۱}

به جز آنان، دیگر بزرگان کوفه نیز از والیان خود ناراضی بودند. در واقع، همه قبایل اهل کوفه از وضع حکومت عثمان و والیان او ناراضی بودند!^{۵۲}

عبدالله بن عامر والی بصره

عبدالله بن عامر پسر دائی عثمان بود. روزی شبل بن خالد، برادر مادری زیاد ابن ابیه و فرزند سَمِیة معروفه، در حالی که سران بنی امیه پیرامون عثمان نشسته بودند، به مجلس درآمد و گفت: آیا در میان شما مستمندی که آرزوی توانگری او را داشته باشید وجود ندارد؟ آیا در بین شما گمنامی که خواستار شهرت او باشید، نیست که عراق را این چنین به تیول ابو موسی اشعری (که از قریش و قبیله مَضَر نیست و از قبایل یمن است) داده‌اید؟ عثمان، که تحت تأثیر بیانات شبل قرار گرفته بود، پسر دائی شانزده ساله خود، عبدالله ابن عامر ابن کُرَیز، را حکومت بصره بخشید و ابو موسی اشعری را از آنجا برداشت!

عبدالله فردی سَخِی و دست و دل باز بود. روزی بر بالای منبر نتوانست خطبه جمعه بخواند؛ گفت: دو صفت در من جمع نشود، توانایی در خطبه خواندن و بخل. بروید به بازار گوسفند فروشان و هر کدام یک گوسفند بردارید، پولش را من می‌دهم. و پول همه را از بیت‌المال داد. بعد برای عثمان نوشت که بیت‌المال کفایت کار او را نمی‌کند. عثمان هم اجازه داد که برود

(۵۱) تاریخ طبری، ۲۹۱۴/۱، چاپ اروپا و ابن ابی الحدید، ۱۶۰/۱ و ۱۳۴/۲، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ قاهره.

(۵۲) الانساب، ۳۹۱/۵-۴۳؛ نیز بنگرید به: طبری، ۸۸/۵-۹۰ و ابن اثیر، ۵۷/۳-۶۰ و ابن ابی الحدید، ۱۶۰-۱۵۸/۱.

فتوحات کند و غنائم فتوحات را خرج خود کند.^{۵۳} عثمان که کشته شد، عبدالله بیت‌المال بصره را برداشت و برد به مکه و مدینه و بین مردم تقسیم کرد.^{۵۴}

معاویه در زمان عثمان

در زمان عثمان، عبادة بن صامت، صحابی پیامبر (ص)، در شام بود. روزی دید که قطاری از شتر که بارشان مشک‌هایی پُر است به قصر معاویه می‌روند. پرسید بارشان چیست؟ روغن زیتون است؟ [چون شام پر از درخت زیتون است.] گفتند: نه، اینها شراب است که آورده‌اند تا به معاویه بفروشند. از بازار چاقویی گرفت و تمام مشک‌ها را پاره کرد و شراب‌ها به زمین ریخت. ابوهریره در شام بود؛ به عباده گفت: چه کار داری که معاویه چه می‌کند؛ گناهش به گردن خودش است. عباده گفت: تو نبودی در آن زمان که ما با پیامبر (ص) بیعت کردیم^{۵۵} که امر به معروف و نهی از منکر کنیم و در این راه از ملامت نترسیم. ابوهریره ساکت شد.

معاویه به عثمان نوشت: یا عباده را از شام ببر، یا من شام را به او واگذار می‌کنم و می‌آیم. عباده به مدینه آمد و در آنجا سخنرانی کرد و گفت: از پیامبر شنیدم که بعد از من کار شما و ولایت بر شما از آن مردانی می‌شود که مُنکر را معروف و معروف را مُنکر می‌گیرند. اینان طاعت ندارند؛ کسی که معصیت

۵۳) تاریخ ابن عساکر، ۹/ ۲ / ۲۳۱ ب و ۲۳۳ ب، نسخه عکسی مجمع علمی اسلامی از روی نسخه خطی کتابخانه ظاهریه.

۵۴) نیز بنگرید به: انساب الاشراف، ۵/ ۳۰؛ کامل ابن اثیر، ۳/ ۷۳؛ البدایة والنہایة ابن کثیر، ۱۵۳/۷-۱۵۴.

۵۵) مقصود عبادة بیعت انصار با پیامبر (ص) در مین بود که، پس از آن، پیامبر به مدینه هجرت فرمود.

خدا را بکند طاعت ندارد. عثمان چیزی نگفت.^{۵۶}

صحابی دیگر، عبدالرحمن بن سهل بن زید انصاری، در زمان عثمان در جهاد شرکت کرد. از شام برای فتوحات می‌رفتند. او نیز در شام بود که قطار شترهایی را دید که مشک‌های شراب برای معاویه می‌بردند. با نیزه یک یک آنها را سوراخ کرد و شراب‌ها به زمین ریخت. با کارگزاران معاویه درگیر شد. معاویه گفت: ره‌ایش کنید که بی‌عقل شده است. وقتی سخن معاویه را به او گفتند، گفت: من از پیامبر چیزی درباره معاویه شنیدم که،^{۵۷} اگر او را ببینم، به خدا قسم، بر زمین نمی‌نشینم مگر که شکمش را بدم.^{۵۸}

آری، مردم در اواخر عصر خلافت عثمان، بر والیان او چنین جری شده بودند.

رفتار عثمان با عمّار

در آخر کار عثمان، صحابه جمع شدند؛ مقداد، عمّار یاسر، طلحه و زبیر و

(۵۶) تهذیب ابن عساکر، ۲/۱۱۴ و سیر اعلام النبلاء، ۱۰/۲ و مسند احمد، ۳۲۵/۵.

(۵۷) آنچه را که عبدالرحمن بن سهل از پیامبر خدا (ص) درباره معاویه شنیده بود ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه خود (۴/۱۰۸)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم) به نقل از العارات تقفی آورده است: «قال رسول الله: سَيَظْهَرُ عَلَي النَّاسِ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِي، عَظِيمُ السُّرْمِ (ذُبُر) وَاسِعُ الْبَلْعُومِ، يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ. يَحْمِلُ وَرَزَا الثَّقَلَيْنِ. يَطْلُبُ الْإِمَارَةَ يَوْمًا. فَإِذَا أَدْرَكَتْهُ فَاثْبَرُوا بَطْنَهُ. وَكَانَ فِي يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَضِيبٌ، قَدْ وَضَعَ طَرَفُهُ فِي بَطْنِ مُعَاوِيَةَ.»

یعنی: رسول خدا (ص) فرمود: به رودی بر این مردم، مردی از امت من آشکار می‌شود که سُرینی بزرگ دارد؛ مجرای دهان تا شکمش گشاده است. می‌خورد و سیر نمی‌تود. بار گناه جن و انس را حمل می‌کند. روزی طلب حکومت می‌کند. پس اگر او را یافتید شکمش را پاره کنید. در آن هنگام، در دست رسول خدا شاخه درختی بود که یک سر آن را در شکم معاویه قرار داد (بیر رجوع کنید به الإصابه، ۲/۳۹۴، چاپ اول، مصر).

(۵۸) الإصابه، ۲/۳۹۴؛ أسد الغابة، ۳/۲۹۹؛ الاستیعاب، ص ۴۰۰؛ تهذیب التهذیب، ۱۹۲/۶.

دیگر اصحاب پیامبر (ص) گرد آمدند و در نامه‌ای کارهای خلاف عثمان را نوشتند و گفتند: اگر از این کارها دست نکشی، ما بر تو قیام می‌کنیم. کسی جرأت نکرد نامه را برای عثمان ببرد. عَمَّار نامه را بُرد. عثمان، نامه را که خواند، گفت: در برابر من، از بین همه اینها، تو قیام کردی؟! عَمَّار گفت: من برای تو نصیحت‌گرم. عثمان به غلامانش دستور داد که عَمَّار را بر روی زمین خوابانند، بعد، خود با لگد به عورتِ عَمَّار کوبید. او پیر مرد و ضعیف بود؛ از شدت درد، از حال رفت.^{۵۹}

عملکرد عثمان نسبت به بیت‌المال عثمان می‌گفت:

لَوْ أَنَّ بَيْدَى مَفَاتِيحَ الْجَنَّةِ لَأَعْطَيْتُهَا بَنِي أُمِّيَّةَ حَتَّى يَدْخُلُوا مِنْ آخِرِهِمْ.

اگر کلیدهای بهشت در اختیار من بود، آنها را به بنی‌امیه می‌دادم تا آخرین فرد آنان نیز وارد بهشت شود.^{۶۰}

به جای کلیدهای بهشت، کلیدهای بیت‌المال در دست عثمان بود و او درهای آن را به روی بنی‌امیه بی حساب باز می‌کرد و اموال آن را به ایشان می‌بخشید. بعضی از عطا‌های خلیفه مسلمانان، عثمان، به خویشانش به شرح زیر است:

۱. ابوسفیان بن حرب: ۲۰۰,۰۰۰ درهم^{۶۱}

(۵۹) انساب‌الاشراف، ۴۹/۵ و ۵۴؛ العقد الفريد، ۲/۲۷۲. نیز نگاه کنید به: الامامة والسياسة ابن قتيبة

دينوري و تاريخ يعقوبي، ۱۵۰/۲.

(۶۰) مستند احمد حبل، ۶۲/۱.

(۶۱) ابن ابی‌الحديد، ۶۷/۱.

۲. مروان بن الحکم: ۵۰۰,۰۰۰ دینار^{۶۲}
۳. عبداللّه بن خالد: ۳۰۰,۰۰۰ درهم^{۶۳}
(و برای هر یک از خویشان او: ۱,۰۰۰ درهم)
۴. سعید بن عاص: ۱۰۰,۰۰۰ درهم^{۶۴}
۵. حارث بن حکم بن ابی العاص: ۳۰۰,۰۰۰ درهم (برای مردان)^{۶۵}؛ به اضافه صدقات بازار مدینه، که زمینی بود ملک پیامبر (ص) که حضرتش آن را به مسلمانان واگذار کرده بود. عثمان آن بازار را به این پسر عمویش داد و او نیز از هر که از آن زمین که جزو بازار شده بود استفاده می کرد، اجاره می گرفت.^{۶۶}
۶. حکم بن ابی العاص: ۳۰۰,۰۰۰ درهم^{۶۷}
۷. ولید بن عقبه: ۱۰۰,۰۰۰ درهم^{۶۸}
۸. عبداللّه بن خالد بن أسید: یک بار ۳۰۰,۰۰۰ و بار دوم ۶۰۰,۰۰۰ درهم^{۶۹}
۹. زید بن ثابت انصاری: ۱۰۰,۰۰۰ درهم^{۷۰}
۱۰. زبیر: ۵۹,۸۰۰,۰۰۰ درهم^{۷۱}

(۶۲) المعارف ابن قتیبه، ص ۸۴؛ ابن ابی الحدید، ۶۶/۱؛ العقد الفرید، ۲۸۳/۴؛ انساب الاشراف، ۲۵/۵ و

۸۸؛ تاریخ ابن عساکر، نسخه خطی کتابخانه ظاهریه، ۱۴۰/۱/۱۱.

(۶۳) انساب الاشراف، ۲۸/۵.

(۶۴) همان، ۲۸/۵.

(۶۵) همان، ۲۸/۵ و ۵۲.

(۶۶) سیره حلبیة، ۸۷/۲؛ العقد الفرید، ۲۶۱/۲.

(۶۷) انساب الاشراف، ۲۸/۵.

(۶۸) همان، ۳۰/۵-۳۱.

(۶۹) تاریخ یعقوبی، ۱۶۸/۲؛ ابن ابی الحدید، ۶۶/۱؛ العقد الفرید، ۲۸۳/۴.

(۷۰) انساب الاشراف، ۵۴/۵ و ۵۵.

(۷۱) صحیح بخاری، کتاب الجهاد، باب بركة الغازی فی مناله، ۲۱/۵. بخاری جمیع مال زبیر را

۱۱. طلحه: ۲۰۰,۰۰۰ دینار^{۷۲}
۱۲. سعید و قاص: ۲۵۰,۰۰۰ درهم^{۷۳}
۱۳. عثمان (خلیفه): ۳,۵۰۰,۰۰۰ درهم^{۷۴}
۱۴. عبدالله بن سعد بن ابی سرح: ۱۰۰,۰۰۰ دینار، که خمس غنائم افریقا بود.^{۷۵}
۱۵. زید بن ثابت: ۱۰۰/۰۰۰ دینار^{۷۶}
۱۶. عبدالرحمن بن عوف: ۲/۵۶۰/۰۰۰ دینار^{۷۷}
- در زمان عمر، در یکی از فتوحات ایران، سیدی از جواهرات سلطنتی را

→

دویست میلیون و دویست هزار درهم حساب کرده است. لکن شارحان بخاری آن را نادرست دانسته، مقدار صحیح را دویست و پنجاه میلیون و هشتصد هزار درهم ذکر کرده‌اند. (نگاه کنید به فتح‌الباری، ارشاد الساری، عمدة القاری، شدرات الذهب، ۴۳/۱). البته، صحیح بخاری و مصادر دیگر قید «درهم» را ندارند و فقط به ذکر رقم اکتفا کرده‌اند، لکن در تاریخ ابن کثیر، ۲۴۹/۷، قید درهم را آورده است.

(۷۲) انساب الاشراف، ۷/۵. به جز این، عطا‌های دیگر نیز به طلحه داده شده بود، به نحوی که متأثرک او میلیون‌ها درهم برآورد شده است. (برای آشنایی بیشتر بنگرید به: طبقات ابن سعد، ۱۵۸/۳، چاپ لیدن؛ مروج الذهب، ۴۳۴/۱؛ العقد الفرید، ۲۷۹/۲؛ الزیاض النضرة، ۲۵۸/۲؛ دول الاسلام دهبی، ۱۸/۱؛ الخلاصة خرجی، ص ۱۵۲).

(۷۳) طبقات ابن سعد، ۱۰۵/۳؛ مروج الذهب، ۴۳۴/۱.

(۷۴) طبقات، ۵۳/۳ و مروج الذهب، ۳۳۲/۲. گفتنی است که به نوشته اس سعد، در طبقات (۵۳/۳)، چاپ لیدن) در روز قتل عثمان، وی نرد خزانه دار خود، سی میلیون و پانصد هزار درهم داشت. مسعودی نیز، در مروج الذهب، ۴۳۳/۱، می‌نویسد که عثمان، به هنگام مرگ، اموال عظیمی داشت که از آن جمله زمین‌های او در وادی القری و حنین بود که ارزشی معادل ۲۰۰ هزار دینار داشت. سیر بنگرید به: انساب الاشراف، ۴۹/۵.

(۷۵) الاستیعاب، ۳۶۷/۲-۳۷۰؛ الاصابة، ۳۰۹/۲-۳۱۰؛ کامل ابن اثیر، ۳۸/۳.

(۷۶) مروج الذهب، ۴۳۴/۱.

(۷۷) طبقات ابن سعد، ۹۶/۳، چاپ لیدن، تاریخ یعقوبی، ۱۴۶/۲.

آورده و، به دستور عمر، در بیت‌المال گذاشته بودند. عثمان آن سبیدِ جواهرات را گرفت و بین زن و دخترانِ خود تقسیم کرد.^{۷۸}

ابوموسی اشعری والی بصره بود. از غنائمِ جنگی، طلا و نقره‌ای را که با خود آورد، عثمان آنها را گرفت و بین زن و فرزندانِ خود تقسیم کرد.^{۷۹}
این برد خلاصه‌ای از حیف و میلِ بیت‌المالِ مسلمین توسط عثمان.^{۸۰}

(۷۸) انساب‌الاشراف، ۸۵/۵.

(۷۹) الصواعق المحرقة، ص ۶۸؛ السیرة الحلیة، ۷۸/۲.

(۸۰) اینها در وقتی بود که به اصحاب بدر فقط ۵۰۰۰ درهم در سال می‌داد (اس‌اس‌الحدید، ۳، ۱۵۴ و فتوح‌البلدان، ص ۵۵۰-۵۶۵). ببینید چه قدر تفاوت دارد!؟

قیام مردم بر عثمان و نقش علی (ع)

شورش مصریان

مسلمانان سخت در بیچارگی بودند. از مصر، برای شکایت از والی خود، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، به نزد عثمان آمدند و به مسجد پیامبر وارد شدند.

عثمان قبول نمی‌کرد که کسی از والیانش شکایت کند. جماعتی از مهاجران و انصار که در مسجد پیامبر (ص) بودند به آنان گفتند: چه شده که از مصر به مدینه آمده‌اید؟ گفتند: از ستم فرماندار خود به شکایت آمده‌ایم. علی (ع) به آنان فرمود: در کار خود شتاب و در داوری عجله مکنید. شکایت خود را به خلیفه عرضه دارید و او را در جریان امر بگذارید؛ چه، امکان آن می‌رود که فرماندار مصر، بنا بر میل خود و بی‌دستوری از خلیفه، باشمار رفتار کرده باشد. شما به نزد خلیفه بروید و مسائل خود را بازگوید؛ چنانچه عثمان بر او سخت گرفت و وی را از کار برکنار کرد به هدف خود رسیده‌اید، وگرنه می‌توانید برای شکایت بازگردید. مصریان از آن حضرت خواستند که همراه آنان باشد، ولی علی (ع) جواب داد: احتیاجی به آمدن من نیست. مصریان گفتند: اگر چه موضوع همین است، ولی ما مایلیم که تو هم حضور داشته، شاهد بر ماجرا باشی. علی (ع) پاسخ داد: آن‌که از من قوی‌تر، و به جمیع خلائق مسلط‌تر و بر بندگان دلسوزتر است بر شما شاهد و ناظر خواهد بود. بزرگان مصر به در خانه عثمان رفتند و اجازه ورود خواستند. عثمان

گفت: چرا بی اجازه من از مصر به اینجا آمدید؟ گفتند: آمده‌ایم تا از تو و کارهایت شکایت کنیم، همچنین از کارهایی که عاملت می‌کند. گفت و گو بین آنان بالا گرفت و به مسجد کشیده شد. عایشه و طلحه دخالت کردند و از اینجا به بعد رهبری مخالفان عثمان را به دست گرفتند.^۱

سپس، حضرت امیر (ع) وارد ماجرا شد و بعد از گفت و گو با عثمان،^۲ عثمان نامه‌ای به شرح زیر نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این پیمانی است که بنده خدا عثمان، امیرالمؤمنین، برای آن دسته از مؤمنان و مسلمانانی که از وی رنجیده‌اند می‌نویسد. عثمان تعهد می‌کند که، از این پس، مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر رفتار کند؛ حقوق کسانی را که بریده است بار دیگر برقرار سازد؛ آنان را که از خشم او بیمناک‌اند امان دهد و آزادیشان را تأمین کند؛ تبعیدشدگان را به خانواده‌هایشان بازگرداند؛ غنائم جنگی را بی هیچ ملاحظه و استثنای سپاهیان (مجاهد) تقسیم کند. علی بن ابی طالب (ع)، از جانب عثمان، در مقابل مؤمنان و مسلمانان، ضامن اجرای تمامی این تعهدات است. شاهدان زیر نیز صحبّت این تعهدات را گواهی می‌کنند:

زبیر ابن العوّام، سعد بن مالک ابی وقاص، زید بن ثابت، طلحه بن عبیدالله، عبدالله بن عمر، سهل بن حنیف، ابو ایوب خالد بن زید. (تاریخ نگارش، ذیقعدة ۳۵ هجری).

گروه‌هایی که از کوفه و مصر آمده بودند، هر یک، نسخه‌ای از این پیمان نامه را گرفتند و رفتند.^۳ حضرت امیر (ع) به عثمان فرمود: خوب است بیرون بیایی و خطبه‌ای بخوانی و مردم را ساکت کنی و خدا را شاهد بگیری که توبه کرده‌ای.

(۱) تاریخ ابن اعثم، ۴۶-۴۷.

(۲) شرح این گفت و گو در منابع معتبر تاریخی آمده است، از جمله: انساب الاشراف، ۶۰/۵؛ طبری،

۹۶/۵-۹۷؛ ابن اثیر؛ ۶۳/۳؛ ابن ابی الحدید، ۳۰۳/۱؛ ابن کثیر ۱۶۷/۷؛ ابی الفداء، ۱/۱۶۸.

(۳) انساب الاشراف، ۶۳/۵-۶۴.

عثمان آمد و چنین خطبه خواند:

... ای مردم، به خدای سوگند، آنچه را که بر من خرده گرفته‌اید، همه را می‌دانستم، و آنچه را که در گذشته انجام داده‌ام، همه از روی علم و دانایی بوده است؛ لیکن، در این میان، هوای نفس و خواهش‌های درونی‌ام مرا سخت فریب داد و حقایق را وارونه به من نشان داد و سرانجام مرا گمراه کرد و از جاده حَقِّ و حقیقت بگرداند.

خود از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود: «هر کس که دچار لغزشی گردد باید توبه کند و هر که گناهی مرتکب شود باید توبه کند و بیش از پیش، خود را در گمراهی سرگردان نسازد؛ و اگر به ظلم و ستم ادامه دهد از آن دسته اشخاصی محسوب می‌شود که از جاده حق و حقیقت به کلی منحرف گشته‌اند.»

من، خود اولین کسی هستم که از این فرمان پند گرفته‌ام. اکنون، از آنچه مرتکب شده‌ام، از خدای بزرگ آمرزش می‌طلبم و به او روی می‌آورم؛ و چون منی شایسته است که از گناه دست شسته، در مقام توبه و استغفار برآید.

اکنون، چون از منبر فرود آمدم، سران و اشراف شما بر من درآیند و پیشنهادهای خود را با من در میان بگذارند. به خدای سوگند، اگر خواسته حَقِّ چنین باشد که من بنده‌ای زرخیز شوم، به نیکوترین وجه، روش بندگانِ خدا را در پیش خواهم گرفت و چون آنان ذلیل و خوار خواهم شد.

عثمان در اینجا به گریه افتاد. راوی می‌گوید: دیدم که، از شدت گریه، اشک ریشش را تر کرد و دل مردم از حالت و سخنان عثمان بسوخت و حتی جمعی از آنان به گریه افتادند و بر بیچارگی و درماندگی و توبه او متأثر شدند.

در این حال، سعید بن زید به عثمان گفت: ای امیرالمؤمنین، هیچ‌کس چون خودت به تو دلسوزتر نیست؛ زنهار! بر خویشتن بیندیش و به آنچه وعده داده‌ای عمل کن.

کارشکنی مروان

عثمان، چون از منبر به زیر آمد و به خانه خویش وارد شد، مروان و سعید و

جمعی از بنی امیه را در آنجا دید. چون عثمان نشست، مروان رو به او کرد و گفت: حرف بز نم؟ گفت: بزن. مروان گفت: اگر این سخنان را در وقتی می‌گفتی که قوی بودی خوب بود، ولی حال که ضعیف شده‌ای و به ذلت افتاده‌ای، گفتن این حرف‌ها به معنی شکست توست. نباید این کار را می‌کردی و خود را در نظر مردم چنین خوار نمی‌ساختی.

مردم آمدند به در خانه عثمان تا، بنا بر وعده او برای رسیدگی به شکایت‌ها، بر عثمان وارد شوند. مروان به عثمان گفت: مردم مانند کوه‌ها گرد آمده‌اند. عثمان گفت: من خجالت می‌کشم بروم، تو بیرون برو. مروان آمد و بر مردم بانگ زد:

چه خبر است؟ برای چپاول آمده‌اید؟ رویتان سیاه باد! هر کس را می‌بینم گوش رقیقش را گرفته و آمده است، جز آنان که در انتظار دیدنشان هستم. چه خیر است که دندان تیز کرده‌اید؟ این طور که به ما هجوم آورده‌اید، آیا قصد ربودن مُلک ما را از چنگال ما دارید؟ چه مردم احمقی هستید. به خانه‌های خود برگردید. اشتباه کردید؛ ما هرگز در مقابل شما عقب‌نشینی نکرده‌ایم و قدرت و حکومت خود را از دست نخواهیم داد.

پس از این جریان، جمعی آمدند و به علی (ع) شکایت کردند. حضرت امیر (ع)، خشمناک، بر عثمان وارد شد و گفت:

هنوز از مروان دست نکشیده‌ای؟ او هم از تو دست بر نمی‌دارد مگر که تو را از دین و شعورت، به کلی، بگرداند؛ و تو هم، چون شتر خوار و زبونی که به هر کجا کشانده شود، سر به زیر انداخته‌ای و در پی او می‌روی! مروان نه رأی دارد، نه دین. می‌بینم که تو را به هلاکت می‌رساند. من، بعد از این، دیگر در کارت اقدام نمی‌کنم.

چون حضرت علی (ع) بیرون رفت، همسر عثمان (نائله) آمد و به او گفت: علی دیگر به نزد تو نخواهد آمد. حرف مروان را شنیدی و او تو را به دنبال

خود به هر جا که خواست کشاند. عثمان گفت: چه کنم؟ نائله گفت: از خدایی که شریک ندارد بترس و از سنت دو رفیقت که پیش از تو بودند پیروی کن. اگر از مروان اطاعت کنی، تو را به کشتن خواهد داد، چرا که مروان در میان مردم قدر و ارزش و هیبت و محبتی ندارد؛ و تو مردم را به خاطر مروان از دست نهادی. کسی را بفرست و علی را بطلب و با او آشتی کن؛ همانا تو با او خویشاوندی و او در میان مردم مقبول است و کسی در برابر او چون و چرا نمی‌کند.

عثمان کسی را به دنبال علی (ع) فرستاد، اما آن حضرت از آمدن خودداری کرد و فرمود: «به او گفتم که نمی‌آیم.»^۴

عثمان، بعد از این ماجرا، روز جمعه بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی گفت. پیش از اقامه سخن، یکی از حاضران، از وسط مسجد، بلند شد و ایستاد و گفت: ای عثمان، به کتاب خدا عمل کن. عثمان گفت: بنشین. این قضیه سه بار تکرار شد. سرانجام، آنها که در مسجد حاضر بودند دو دسته شدند: یک دسته بر عثمان شدند و یک دسته با عثمان؛ اختلاف بالا گرفت و به صورت هم سنگ پراندند و به عثمان، در بالای منبر نیز، سنگ زدند، چنان که بیهوش شد. او را به خانه بردند. حضرت امیر (ع) به عیادتش رفت. بنی امیه به دور عثمان جمع بودند. حضرت علی (ع) که وارد شد، بنی امیه به وی حمله کردند که: اینها کار تو بود، تو این کار را کردی؛ و به خدا قسم، اگر به آنچه می‌خواهی بررسی (یعنی حکومت)، دنیا را بر تو خواهیم شوراند. پس، امیر المؤمنین (ع) خشمگین برخاست.^۵ این وضع داخل مدینه بود.

۴) طبری، ۱۱۲/۵ و چاپ اروپا، ۲۹۷۷-۲۹۷۹؛ ابن اثیر، ۹۶/۳. بلاذری هم بخشی از آنچه را که گفتیم آورده است. نگاه کنید به: اسباب الاشراف، ۶۵/۵.

۵) طبری، ۱۱۳/۵ و چاپ اروپا، ۲۹۷۹/۱-۲۹۹۰.

گروهی از مخالفان عثمان در ذَاحْشُب، در خارج مدینه، بودند و منتظر که چه می‌شود. مُغیره بن شُعْبَة به عثمان گفت: اجازه بده من بروم و اینهایی را که در خارج از مدینه‌اند بازگردانم. عثمان گفت: برو. آن‌گاه که مُغیره برابر آنها رسید، گفتند: که ای فاجر بازگرد؛ ای فاسق بازگرد؛ ای کور بازگرد. مغیره، ناگزیر، بازگشت.

عثمان، سپس، عمرو بن العاص را خواست و گفت: برو به نزد مردم و دعوتشان کن به کتاب خدا و این که هر چه بگویند من عمل می‌کنم. عمرو عاص رفت و همین که به نزدیکشان رسید، سلام کرد. گفتند: ای دشمن خدا بازگرد؛^۷ پسر نابغه بازگرد؛^۸ نه تو امین هستی و نه ما از تو در امانیم. عبدالله بن عمر و دیگرانی که در مجلس عثمان بودند گفتند: اینان را کسی به جز از علی نمی‌تواند ساکت کند. عثمان آن حضرت را خواست. حضرت (ع) آمد. به او عرض کرد: این قوم را به کتاب خدا و سنّت پیامبر بخوان. حضرت علی (ع) فرمود: به شرط آن که پیمان بدهی و خدا را شاهد بگیری بر این که هر چه من به آنها بگویم تو انجام خواهی داد. عثمان پذیرفت. پس، حضرت امیر (ع) از عثمان پیمان گرفت و او قسم خورد که هر چه آن حضرت با شورشیان، از جانب عثمان، تعهد کند، انجام دهد. آن حضرت از نزد او بیرون شد و رفت به ذَاحْشُب، محل اجتماع شورشیان. شورشیان،

۶) این دشنام را بدان سبب به مُغیره گفتند که مُغیره، وقتی که والی بصره بود، متهم به زنا شد ولی عَمَر نگذاشت که بر او حد جاری کنند (أغانی، ۱۴ / ۱۳۹-۱۴۲، چاپ ساسی، سال ۱۹۵۹؛ ابن ابی الحدید، ۱۶۱/۲؛ تاریخ طبری و ابن اثیر و ابی الفداء در ذکر وقایع سال ۱۷ ه. و طبری ۲۵۲۹/۱ چاپ اروپا و بلاذری، ۴۲۳/۱ و یعقوبی ۱۲۴/۲).

۷) سابقه عمرو عاص این بود که، در زمانی که هنوز مسلمان نشده بود، قصیده‌ای ۶۰ بیتی در دم پیامبر (ص) سروده بود.

۸) نابغه، مادر عمرو عاص، معروف به فساد بوده است.

چون آن حضرت را دیدند؛ به او گفتند: بازگرد. حضرت فرمود: پیش می‌آیم. پذیرفتند. حضرت امیر(ع) سخنان عثمان را برایشان بازگو کرد. گفتند: آیا تو ضامن می‌شوی که این کارها را بکنند؟ حضرت(ع) فرمود: بلی. گفتند: راضی شدیم. و بعد بزرگان و اشرافشان با علی(ع) بر عثمان وارد شدند.^۹ این همان مصریان بودند که از عاملشان عبداللّه بن سعد بن ابی سرح شکایت داشتند. دفعه قبل که نامه فرستادند، در جواب نامه عثمان، و نزد والی مصر بردند او یکی از آنان را کشت.^{۱۰}

به غیر از علی(ع)، طلحه و زبیر و عایشه هم دخالت کردند. اینان به عثمان گفتند: والی مصر را عوض کن. گفت: که را می‌خواهید؟ گفتند: محمد بن ابی بکر را. او هم محمد بن ابی بکر را والی مصر کرد و وی به اتفاق مصریان، با نامه عثمان در این باره، به سوی مصر روانه شد.^{۱۱} تا اینجا داستان شورش مصریان بود.^{۱۲}

خدعه خلیفه

در داخل مدینه هم شورش شده بود. باز حضرت امیر(ع) وساطت کرد و بنا شد که این دفعه عثمان به وعده‌هایش عمل کند. عثمان گفت: برای برقراری عدالت و بازگرداندن حقوق مردم وقت لازم است. آن حضرت(ع) فرمود: در مدینه نیاز مهلت ندارد، در خارج از مدینه هم تا زمانی که نامه‌هایت برسد مهلت داری. گفت: مهلت می‌خواهم. حضرت(ع) فرمود: سه روز مهلت باشد.^{۱۳}

۹) انساب الاشراف، ۶۳/۵-۶۴. ۱۰) همان، ۲۵/۵-۲۶. ۱۱) همان، ۶۳/۵-۶۵.

۱۲) زمان وقوع شورش مصریان قبل از خطبه عثمان در مسجد بوده است.

۱۳) طبری، ۱۱۶/۵-۱۱۷ و در چاپ اروپا، ۲۹۸۷/۱-۲۹۸۹؛ ابن اثیر، ۷۱۳-۷۲؛ ابن ابی الحدید، ۱۶۶/۱.

در هنگامی که محمد بن ابی بکر، که عثمان او را والی مصر کرده بود، همراه با مصریان از مدینه به مصر بازمی گشتند، در راه، ناگهان، غلام عثمان را دیدند که سوار بر شتری است و به تندی می رود. او را بازرسی کردند و پرسیدند: کجا می روی؟ گفت: به مصر می روم. گفتند: چه همراه داری؟ گفت: چیزی همراه ندارم. گفتند: نمی شود. پیاده اش کردند. مشک خشکی همراهش بود. آن مشک خشک را پایین آوردند و شکافتند و در آن یک لوله سربی یافتند که در آن نامه ای از عثمان بود به عبدالله بن سعد بن ابی سرح، والی مصر، و مهر عثمان را داشت. در آن نامه به والی مصر نوشته بود: «اینها که آمدند، محمد بن ابی بکر و فلان و فلان را دار بزن و سرجایت باش (و همه کسانی را که به شکایت از تو نزد من آمدند زندانی کن تا دستور من برسد).

نامه را که خواندند، با محمد بن ابی بکر به مدینه بازگشتند و حضرت(ع) را باخبر کردند.^{۱۴} حضرت(ع) آمد به نزد عثمان و فرمود این نامه چیست؟ عثمان گفت: من آن را ننوشته ام. مردم گفتند: پیک رسمی تو و سوار بر شتر تو بود و نامه به خط کاتب تو و مهر تو بر آن است. گفت: شتر را دزدیده اند، خط هم شبیه خط کاتب من است، مهر را هم شاید مثل مهر من درست کرده باشند! به او گفتند: از خلافت کناره گیری کن و الا یا عزل می شوی یا کشته خواهی شد. قبول نکرد. به او گفتند: کارهای زشت زیادی کرده ای؛ چون به تو تذکر می دهند توبه می کنی، ولی بر عهد خود نمی مانی. آن نوبت توبه کردی و گفتی از کارهای گذشته دست می کشم؛ محمد بن مسلمة هم ضمانت کرد؛ باز چنین کردی. حال، یا باید خود را عزل کنی یا کشته می شوی. عثمان گفت: این که از خلافت کناره گیری کنم، نه، به خدا قسم، من هرگز لباسی را که خداوند بر تنم

راست کرده است به دست خود بیرون نخواهم آورد!...^{۱۵}

فتوای عایشه به قتل عثمان

عایشه أم المؤمنین، که از عثمان دلی پُرخون داشت و در سر هوای حکومت پسر عمویش طلحه را می‌پروراند، از شورش مردم و محاصره عثمان حدّا کثر بهره را برد و فتوای تاریخی خود را دایر بر قتل او صادر کرد. عایشه گفت:

ای عثمان، بیت‌العمال مسلمانان را به خود اختصاص داده‌ای و دست بنی‌امیه را بر مال و جان مردم گشوده‌ای و به آنان ولایت و حکومت بخشیده‌ای و، به این وسیله، امت محمد(ص) را در سختی انداخته‌ای؟ خدا خیر و برکت آسمان و زمین را از تو بگیرد. اگر نه آن بود که چون سایر مسلمانان پنج نوبت نماز می‌گزارى، تو را چون شتری سر می‌بریدند.^{۱۶}

عثمان، چون سخنان عایشه را شنید، آیه دهم از سوره تحریم را، که درباره عایشه و حفصه نازل شده بود، خواند: «خدا بر آنان که کافر شدند زن نوح و لوط را مثال آورد، که همسران دو بنده از بندگان شایسته ما بودند ولی به شوهرانشان خیانت کردند. شوهرانشان ذره‌ای به آن دو نفع نرساندند و به آن دو (زن) گفته شد که، همدوش جهنمیان، وارد آتش شوید.»

عایشه، مزاجی سخت تند و سرکش داشت و از نامه‌ای هم که برادرش محمد در راه مصر بدان دست یافته بود، که طعی آن عثمان فرمان قتل او و

(۱۵) طبری، ۱۲۰/۵-۱۲۱ و در چاپ اروپا، ۲۹۹۵-۲۹۹۷.

(۱۶) ظاهر این سخنان عایشه قبل از فاش شدن فرمان عثمان به والی مصر بوده است که طعی آن دستور قتل محمد بن ابی‌بکر را داده بود، چرا که بعد از آن ماحرا، عایشه فتوای قتل عثمان را، بدون ترس از نمازگزار بودن وی، صادر کرد.

همراهانش را صادر کرده بود، آگاه شده بود. عثمان؛ با خواندن این آیه بر عایشه، ام‌المؤمنین را، که جان در راه بستگان خود می‌داد، چنان منقلب و خشمگین ساخت که، بی‌پروا و به صراحتی تمام، فرمان قتل خلیفه را صادر کرد و فتویٰ به کفرش داد. عایشه بانگ برداشت: «اَقْتُلُوا نَعْمَلًا فَقَدْ كَفَرَ»^{۱۷} یعنی: بکشید نَعْمَل را که کافر شده است. وی، عثمان را تشبیه به نَعْمَل^{۱۸} کرد و، با این حکم، حُرْمَتِ خَلَاْفَتِ را شکست. البته، بدی‌های سِران و والیان بنی‌امیه، مروان و حَکَم بن ابی‌العاص و ولید و سعید و عبدالله بن سعد ابن ابی‌سرح، همه در جای خود مؤثر بوده است و آزارهایی که به مسلمانان می‌شد و غارت بیت‌المال، همه و همه، تأثیر بسیار در این شورش‌ها داشته است.

سخن جَهْجَهِه غِفَارِی

در وقتی که عثمان خطابه می‌خواند، به عصبایی که ابوبکر و عمر به آن تکیه می‌کردند تکیه کرده بود. جَهْجَهِه غِفَارِی، که از انصار بود، برخاست و گفت: برخیز ای نَعْمَل و از این منبر پایین بیا.^{۱۹} و، در روایتی دیگر، گفت: بیا

(۱۷) طبری، ۴/۴۷۴، چاپ قاهره، ۱۳۵۷ هـ. و در چاپ اروپا، ص ۳۱۱۲. و تاریخ ابن‌اعثم، ص ۱۵۵ و کامل ابن‌اثیر، ۳/۸۷ و ابن‌ابی‌الحدید، ۲/۷۷ و نهایت ابن‌اثیر، ۴/۱۵۶.

(۱۸) مراد از نَعْمَل، مردی یهودی بوده است. البته معانی دیگری هم دارد، همچون پیرمرد احمق و کفتار نَر. همچنین گفته‌اند که نَعْمَل نام مردی بود از اهل مصر که ریشی دراز داشت. (نگاه کنید به نهایت ابن‌اثیر و قاموس اللغه فیروزآبادی و تاج‌العروس زبیدی و لسان‌العرب ابن‌منظور، دلیل و اژه نَعْمَل).

(۱۹) طبری، ۵/۱۱۴ و در چاپ اروپا، ۱/۲۹۸۲ و تناسبات‌الاشراف، ۵/۴۷-۴۸ و الزیاض‌التصره، ۲/۱۲۳ و ابن‌اثیر، ۳/۷۰ و ابن‌ابی‌الحدید، ۱/۱۶۵ و ابن‌کثیر، ۷/۱۷۵ و الاصابه، ۱/۲۵۳ و تاریخ‌الحمیس، ۲/۲۶۰.

سوارت کنم بر شتر و تو را ببرم به کوه آتشفشان و به درون آن اندازم! هیچ کس از مردم، در جواب او، حرفی نزد. بنی امیه عثمان را از منبر پایین آوردند و به خانه بردند.^{۲۰}

محاصره خانه عثمان

بیشترین افراد محاصره کننده خانه عثمان مصریان بودند. انصار هم کمک می کردند. مصریان، که به قصد گزاردن حج آمده بودند، با اهل کوفه و اهل بصره برای رفتن به مکه قرار گذاشته بودند. آنان به بیرن مدینه آمدند و اهل مدینه هم کمک کردند و خانه عثمان را محاصره کردند. در این میان، نامه های عایشه هم به شهرها رسیده بود و در شورش مردم بر عثمان اثری بسزا داشت.^{۲۱} خلیفه را محاصره کردند و آب را، به فرمان طلحه، به روی او بستند.^{۲۲}

عایشه، که کار را تمام شده می دید، نخواست که در مدینه باشد و عثمان کشته شود؛ پس، آماده سفر حج شد. عثمان به مروان و عبدالرحمن بن عتاب گفت: بروید و از عایشه بخواهید که بماند؛ شاید از مردم جلوگیری کند و نگذارد کشته شوم. آنان به نزد عایشه آمدند و به او گفتند: شما به حج نروید و بمانید؛ شاید خداوند به واسطه شما این شورش را از این مرد (عثمان) دفع کند.^{۲۳} عایشه گفت: نه، من باره ایام را بسته ام و حج را بر خودم واجب کرده ام؛ نمی توانم نروم. به او گفتند: هر چه خرج کرده ای، دو برابر، به تو

(۲۰) همان منابع.

(۲۱) انساب الاشراف، ۱۰۳/۵.

(۲۲) همان، ۹۰/۵.

(۲۳) همان، ۸۱/۵.

می‌دهیم. باز نپذیرفت. ۲۴ مروان این شعر را خواند:

وَ حَرَّقَ قَيْسٌ عَلَيَّ الْبِلَادَ فَلَمَّا اضْطَرَّتْ أَحْجَمًا^{۲۵}

قیس شهر را بر من آتش زد و چون شعله‌هایش بالا گرفت و مرا در کام خود فرو برد، از من دست کشید.

عایشه، در پاسخ مروان، گفت: ای مروان، آیا گمان برده‌ای که من درباره صاحب‌ت در تردید هستم؟^{۲۶} به خدا قسم که آرزو دارم او را در یکی از بسته‌های خود جادهم و توانایی حمل آن را داشته باشم [برای کشتنش] تا او را به دریا افکنم.^{۲۷} پس از آن، عایشه به سوی مکه روان شد.

در آن سال عبداللّه بن عباس، به دستور عثمان، امیر الخاچ بود. وی در سرزمین صلصل^{۲۸} به عایشه رسید. عایشه به او گفت:

تو را به خدا سوگند می‌دهم که، با این زبان گِیرا و بُزنده‌ای که داری، مردمی را که بر این مرد (عثمان) شوریده‌اند پراکنده مکن، و آنان را درباره این مرد خودخواه و سرکش تردید مینداز. مردم به کار خود بینا شده‌اند و راه راست خود را تشخیص داده‌اند و از شهرها، برای امری که بالا گرفته است، گروه گروه جمع شده‌اند. من، خود، طلحه را دیدم که به کلیدهای بیت‌العمال دست یافته بود! اگر او زمام امور را به دست بگیرد، بی‌شک، همان روش پسر عمویش ابوبکر را در پیش خواهد گرفت.

(۲۴) تاریخ یعقوبی، ۱۴۲/۲.

(۲۵) در انساب الاشراف، ۷۵/۵، این بیت چنین آمده است:

وَ حَرَّقَ قَيْسٌ عَلَيَّ الْبِلَادَ - ذَ حَتَّى إِذَا اضْطَرَّتْ أَحْجَمًا

(۲۶) تاریخ یعقوبی، ۱۴۴/۲.

(۲۷) انساب، ۷۵/۵؛ ابن اعثم، ص ۱۵۵؛ طبقات ابن سعد، ۲۵/۵، چاپ لیدر.

(۲۸) نام مکانی است در چند میلی مدینه (یاقوت حموی). البته ضبط صحیح آن «ضلصل» است، لکن محدثان همه جا آن را صلصل نوشته‌اند. (معجم ما استعجم، ذیل صلصل.)

ابن عباس، در پاسخ عایشه، گفت: مادر^{۲۹}، اگر بر سر این مرد بلایی بیاید و کشته شود، مردم جز به پیشوای ما، علی(ع)، به کسی دیگر سر فرود نخواهند آورد. عایشه، با شتاب، گفت: نمی‌خواهم با تو مجادله کنم.^{۳۰}

کلیدهای بیت‌المال در دست طلحه

طلحه کلیدهای بیت‌المال را به دست آورده بود و، بدین سبب، مردم در خانه او جمع شده بودند، به طوری که خانه‌اش مملو از جمعیت بود. جای سوزن انداختن نبود. چون دایره محاصره بر عثمان تنگ‌تر شد، کسی را در پی حضرت امیر(ع) فرستاد، پیش از آن، حضرت(ع) به عثمان فرموده بود که دیگر به نزد او نمی‌آید؛ مع‌الوصف آمد. عثمان به آن حضرت عرض کرد: مرا از چند جهت بر تو حق است: حق برادری اسلامی و خویشاوندی^{۳۱} و دامادی رسول خدا! اگر این همه را نیز ندیده بگیری و ما خود را در عصر جاهلیت فرض کنیم، باز هم، برای خاندان عبید مناف ننگ است که قدرت و حکومت را یکی از فرزندان قبیله تئیم [= طَلْحَة] از چنگشان بیرون کنند. حضرت امیر(ع)، در پاسخ او، فرمود: خیر به تو خواهد رسید. آن‌گاه از خانه عثمان بیرون رفت و آمد به مسجد پیامبر(ص). در آنجا اسامة (فرزند زید، آزادکرده پیامبر) را دید، دست بر شانه او نهاد و با هم به سوی خانه طلحه روانه شدند. وقتی به طلحه رسیدند، علی(ع) بدو فرمود: طلحه، این چه معرکه‌ای است که به راه انداخته‌ای؟! طلحه پاسخ داد: ای ابوالحسن، خیلی

(۲۹) به همسران پیامبر(ص) «أُم» خطاب می‌کردند

(۳۰) اسباب‌الاشراف، ۷۵/۵، طبری، ۱۴۰/۵ و در چاب ارویا، ۳۰۴/۱، تاریخ ابن اعثم، ص ۱۵۶.

(۳۱) بنی امیه و بنی هاشم عموزاده بودند

دیر آمده‌ای، وقتی رسیده‌ای که کار از کار گذشته است.^{۳۲}

حضرت امیر(ع)، چون دید سخن گفتن با طلحه فایده ندارد، هیچ نگفت و از خانه او بیرون آمد و رفت به در بیت‌المال. فرمود: در بیت‌المال را باز کنید. گفتند: کلید نداریم، کلیدها نزد طلحه است. دستور داد در بیت‌المال را شکستند و خود شروع کرد به تقسیم سکه‌های زر و نقره و نیز طلا و نقره‌های انباشته در بیت‌المال. آنان که به دور طلحه بودند، یک یک، از خانه او بیرون آمدند و به نزد علی(ع) رفتند و از بیت‌المال بهره بردند. طلحه تنها ماند. رفت به نزد عثمان و گفت: ای امیرالمؤمنین، من از کاری که کرده‌ام از خدای خود بخشایش می‌طلبم. خیالی در سر داشتم، ولی خدا نخواست و بین من و آرزویم مانع نهاد. عثمان جواب داد: به خدا سوگند که تو نیامده‌ای تا توبه کنی، بلکه از آن جهت آمده‌ای که خود را در این میان شکست خورده یافتی! من انتقام این کارت را به خدا وامی‌گذارم.^{۳۳}

طلحه آب را به روی عثمان می‌بندد و علی(ع) به او آب می‌رساند

طبری می‌نویسد: عثمان چهل روز در محاصره بود و، در این مدت، طلحه با مردم نماز می‌گزارد.^{۳۴}

هیچ یک از اصحاب رسول خدا(ص)، از حیث مخالفت و ستیز با عثمان، به پای طلحه نمی‌رسید.^{۳۵} طلحه و زبیر زمام امور را به دست گرفته بودند.

(۳۲) یعنی دیگر دخالت نکن که خلیفگی من مُسَلَّم شده است!

(۳۳) انساب‌الاشراف، ۷۸/۵؛ طبری، ۱۵۴/۵؛ ابن اثیر، ۶۴/۳؛ کنز‌العمال، ۳۸۹/۶. حدیث ۵۹۶۵. بیز مراجعه کنید به: کامل مُرَد، ص ۱۱، چاپ لیدر؛ زهرالآداب، ۷۵/۱. چاپ الزحمانیه؛ ابن‌اعثم، ۱۵۶-۱۵۷؛ طبری، ۳۰۷/۱، چاپ اروپا.

(۳۴) طبری، ۱۱۷/۵، و در چاپ اروپا، ۲۹۸۹/۱.

(۳۵) انساب‌الاشراف، ۸۱/۵.

طلحه از رسیدن آب به خانه عثمان جلوگیری می‌کرد و نمی‌گذاشت آب آشامیدنی به آنجا برسد.

علی (ع) به طلحه گفت: این چه کاری است که می‌کنی؛ بگذار این مرد از چاه آب خویش آب بردارد. طلحه گفت: خیر؛ و موافقت نکرد.^{۱۱۳۶}

طبری می‌نویسد: چون محاصره‌کنندگان به شدت عمل افزودند و مانع رسیدن آب به خانه عثمان شدند، عثمان کسی را به نزد علی (ع) فرستاد و از او استمداد کرد تا وسایلی برانگیزد و قدری آب به خانه او برساند. علی (ع) با طلحه گفت و گو کرد و چون دید که طفره می‌رود، به شدت خشمگین شد، تا جایی که طلحه چاره‌ای جز موافقت با علی (ع) ندید و سرانجام قدری آب به عثمان رساندند.^{۳۷} اما، باز آب را از او منع کردند. عثمان به بالای بام آمد و به مردم گفت: آیا علی در میان شماست؟ گفتند: نه. گفت: سعد هست؟ گفتند: نه. عثمان مدتی خاموش ماند، سپس سر به زیر آورد و گفت: کسی هست که علی را بگوید تا به ما آب برساند؟ چون این خبر به علی (ع) رسید، سه مشک پُر از آب به خانه عثمان فرستاد. غلامان بنی‌هاشم و بنی‌امیه مشک‌های آب را در میان گرفتند تا از آسیب شورشیان در امان بماند. با این حال، تا آن آب به خانه عثمان برسد، عده‌ای از آنان زخمی شدند!

در این گیر و دار، مُجمَع بن جاریه انصاری بر طلحه گذر کرد. طلحه از او پرسید: مُجمَع، اربابت عثمان چه می‌کند؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، گمان می‌برم که عاقبت او را می‌کشید. طلحه، به طعنه، جواب داد: اگر کشته شود، نه پیامبر مُرسلی کشته شده نه فرشته مَقربلی.^{۳۸}

(۳۶) همان، ۹۰/۵.

(۳۷) طبری، ۱۱۳/۵.

(۳۸) انساب‌الاشراف، ۷۴/۵.

عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعہ می گوید: در آن هنگام که عثمان در محاصره بود، روزی به نزد وی رفتم و ساعتی با او به گفت و شنود پرداختم. در آن حال که مشغول سخن بودیم، عثمان دستم را گرفت و مرا واداشت تا به سخنان کسانی که در پشت در خانه او بودند گوش بدهم. در آن وقت شنیدم که یکی می گفت: منتظر چه هستید؟ و دیگری جواب داد: صبر کنید، شاید از کارهای خود بازگردد. در همان حال، که من و عثمان به گوش ایستاده بودیم، طلحه بن عبیدالله گذر کرد. پس، ایستاد و پرسید: ابن عُدَیس^{۳۹} کجاست؟ گفتند: اینجا است. ابن عدیس به نزد طلحه آمد و طلحه در گوش او چیزی گفت. آن گاه ابن عدیس بازگشت و به یاران خود چنین دستور داد: از این به بعد نگذارید کسی به خانه عثمان رفت و آمد کند. عثمان گفت: خداوندا، تو خود شَرّ طلحه را از سرم کوتاه کن که او مردم را بر من برانگیخت و آنان را بر من بشورانید... پرده احترام مرا درید و حال آن که چنین حَقّی نداشت!

عبدالله می گوید: چون خواستم از خانه خلیفه خارج شوم، بنا به دستور ابن عدیس، از بیرون آمدنم جلوگیری کردند، تا که محمد بن ابوبکر، که از آنجا می گذشت، گفت: دست از او بردارید. پس مرا آزاد کردند.

قتل عثمان و واکنش حضرت امیر(ع)

به علی(ع) خبر دادند که می خواهند عثمان را بکشند. به فرزندان خود، حسن و حسین(ع)، چنین دستور داد: شمشیرهای خود را بردارید و بر در خانه عثمان بایستید و اجازه ندهید کسی به خلیفه دست یابد. فرزندان علی(ع)، در اجرای امر پدر، خود را به خانه عثمان رساندند. پیرامون سرای خلیفه هنگامه عجیبی برپا بود و مردم برای پایان بخشیدن به کار عثمان اصرار

(۳۹) ابن عُدَیس، رئیس شورشیان مصری بود.

داشتند اسرا انجام زد و خورد شروع شد و امام حسن (ع) و امام حسین (ع)، در دفاع از عثمان، زخمی شدند. رخساره حسن گلگون گشت و سر قبر، غلام علی (ع)، شکست و به سختی مجروح شد.

محمد بن ابوبکر ترسید که بنی هاشم، از دیدن حال فرزندان علی (ع)، خشمگین شوند و فتنه‌ای برپا کنند. پس، دو تن از مهاجمان را پیش کشید و به آن دو گفت: اگر بنی هاشم چنین وضعی را ببینند، مخصوصاً آن خون را بر رخسار حسن، بیم آن می‌رود که مردم را از پیرامون عثمان، به ضرب شمشیرهای خود، برانند و نقشه‌های مانعش بر آب گردد. صلاح این است که ما خود را از دیوار به خانه عثمان برسانیم و بی سرو صدا او را بکشیم.^{۴۰}

ابن ابی الحدید می‌نویسد: طلحه، که روی خود را با پارچه‌ای پوشانده بود و بدین وسیله خود را از انظار مردم مخفی نگاه می‌داشت، خانه عثمان را تیرباران می‌کرد.^{۴۱} بنا شد که محمد بن ابی بکر با دو نفر از دیوار خانه‌های همسایه عثمان بالا بروند و خود را به او برسانند. محمد بن ابی بکر گفت: من عثمان را می‌گیرم و شما بیایید و او را بکشید. آن سه نفر رفتند و چون به عثمان دست یافتند، محمد بن ابی بکر بر سینه او نشست. عثمان به او گفت: پدرت ابوبکر اگر می‌دید که تو بر سینه من نشسته‌ای ناراحت می‌شد. محمد بن ابی بکر دستش سست شد؛ آن دو مرد دیگر آمدند و او را کشتند.^{۴۲}

وقتی عثمان کشته شد، به طلحه بشارت دادند. اما، حضرت امیر (ع) وقتی

۴۰) اسباب الانراف، ۶۹/۵؛ طبری، ۱۱۸/۵ و در چاپ اروپا، ۳۰۲۱/۱؛ ابن اثیر، ۶۸/۳-۷۰.

۴۱) ابن ابی الحدید، ۴۰۴/۲.

۴۲) همان منابع ذکر شده در بی‌نوشت ۴۰.

خبر را شنید، با حالی خشمگین بیرون آمد. چون چشم طلحه به علی(ع) افتاد گفت: ای ابوالحسن، تو را چه شده است که این سان برافروخته و خشمگینی؟ حضرت امیر(ع) به طلحه گفت: لعنت و نفرین خداوند بر تو باد! آیا مردی از اصحاب رسول خدا را می‌کشند؟! طلحه جواب داد: اگر او مروان را از خود دور می‌کرد کشته نمی‌شد.^{۴۳} در روایت دیگر آمده است که گفت: او نه ملک مقرب است، نه نبی مرسَل.^{۴۴}

بیعت مردم با حضرت امیر(ع) و دفن عثمان

جنازه عثمان سه روز بر زمین مانده بود و نمی‌گذاشتند که کسی او را دفن کند، تا که مردم با حضرت امیر(ع) بیعت کردند. آن‌گاه بنی امیه با آن حضرت صحبت کردند تا به خانواده عثمان اجازه این کار را بدهد. حضرت امیر(ع) اجازه داد و امر کرد که بگذارند دفنش کنند. بعد از نماز مغرب، پنج نفر جنازه را برداشتند و بردند: مروان و پنجمین دخترش و سه تن از غلامانش.

چون مردم از این موضوع باخبر شدند، دامن‌های خود را پُر از سنگ کردند و بر سر راه جنازه عثمان نشستند. چون جنازه عثمان به میان جمعیت رسید، مردم تابوت او را سنگباران کردند و برای سرنگون ساختن آن هجوم بردند. این واقعه به علی(ع) گزارش شد. آن حضرت عده‌ای را مأمور کرد تا مزاحمت مردم را از جنازه عثمان دفع کنند و از آن محافظت نمایند. آن عده نیز، بنا به دستور، جنازه را در میان گرفتند تا آن را به مقصد رساندند و، بدین ترتیب، بدن عثمان در باغ «حَسَّ كَوْكَب» که یهودیان مردگان خود را در آنجا دفن می‌کردند و در جنب بقیع بود، به خاک

۴۳) انساب الاشراف، ۶۹/۵-۷۰.

۴۴) همان، ۷۴/۵.

سپرده شد.

دختر عثمان، هنگام دفن پدر، صدا به نوحه و زاری بلند کرد و، در همان حال، مردم آنان را سنگباران می‌کردند و فریاد می‌زدند: نَعْتَلُ، نَعْتَلُ.^{۴۵}

پس از آن‌که معاویه به خلافت نشست، دستور داد که دیوارِ حَشِّ کَوْكَب را خراب کردند و آن قسمت را به قبرستانِ بقیع متصل ساختند و نیز فرمان داد تا مسلمانان اموات خود را در اطراف قبر عثمان به خاک بسپارند تا، به این ترتیب، قبر عثمان به قبور مسلمانان پیوسته شود.

پایان سقیفه

سقیفه، پس از کشته شدن عثمان به پایان رسید. در سقیفه طوری نقشه کشیده بودند که یکی بعد از دیگری بیاید و خلیفه شود. اگر عثمان کشته نمی‌شد کسی را معین می‌کرد و حضرت علی (ع) خلیفه نمی‌شد. لکن، آن بند و بستی که در سقیفه کرده بودند، با شورش مردم بر عثمان و قتل او، تمام شد و مردم آزاد شدند. و آن‌گاه که مسلمانان از بند سقیفه رها شدند، مهاجران و انصار و اصحاب پیامبر (ص) ریختند به خانه علی (ع) و آن حضرت به مسجد پیامبر (ص) آمد و مردم با آن حضرت (ع) بیعت کردند.^{۴۶}

※

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، در روزی از روزهای اواخر خلافت

(۴۵) طبری، ۱۴۳/۵-۱۴۴ و در چاپ اروپا، ۳۰۴۶/۱؛ ابن اثیر، ۷۶/۳، ابن اعثم، ۱۵۹، الزیاض النصرة، ۱۳۱/۲-۱۳۲.

(۴۶) طبری، ۱۵۲/۵-۱۵۳ و در چاپ اروپا، ۳۰۶۶/۱، وکنز العمال، ۱۶۱/۳، حدیث ۲۴۷۱؛ ابن اعثم، ۱۶۰-۱۶۱؛ انساب الاشراف، ۷۰/۵؛ المستدرک، ۱۱۴/۳.

خود، در ضمن ایراد خطبه‌ای، که به «شَقَشَقِيَّة» شهرت یافته است^{۴۷}، به اجمال، از دوران به حکومت رسیدن ابوبکر تا چگونگی بیعت مردم با خود و حوادث پس از آن یاد می‌کند. در خاتمه کتاب، مناسب دیدیم که این خطبه را نقل کنیم.

خطبه حضرت امیرالمؤمنین علی(ع)، معروف به شِقْشِقِیَّه

أَنَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فَلَانَ [ابن ابی قحافه] وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرِّيحِ.

هان، ای مردم، سوگند به خدا، آن شخص (= ابوبکر) جامهٔ خلافت را به تن کرد و حال آن‌که خود قطعاً می‌دانست که موقعیت من نسبت به خلافت، موقعیت محور آسیاب به آسیاب است که به دور آن می‌گردد.

يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّبِيلُ وَلَا يَزْفِي إِلَيَّ الطَّيْرُ؛ فَسَدَلْتُ دُونَهَا نُوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا؛ وَطَفِيفُ أُرْتِيسِي بَيْنَ أَنْ أُصُولَ بَيْدِ جَدَاءَ [جد] أَوْ أُضْبِرَ عَلَيَّ طَخِيْبَةَ [ظلمة] عَمِيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَنْشِبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ.

سیل انبوه فضیلت‌ها از قلّه‌های روح من به سوی انسان‌ها سرازیر می‌شود. ارتفاعات سر به ملکوت کشیدهٔ امتیازات من بلندتر از آن است که پرندگان دور پرواز بتوانند هوای پریدن بر آن ارتفاعات را در سر به‌پروورانسند. (در آن هنگام که خلافت در مسیری دیگر افتاد) پرده‌ای میان خود و زمامداری آویختم و روی از آن گرداندم؛ چون در انتخاب یکی از دو راه اندیشیدم: یا می‌بایست با دستی خالی به مخالفانم حمله کنم یا در برابر حادثه‌ای ظلمانی و پُرابهام شکیبایی پیشه‌گیرم. (چه حادثه‌ای) حادثه‌ای بس کوبنده، که بزرگسال را فوت و کمسال را پیر و انسان باایمان را تا دیدار پروردگارش در رنج و مشقت فرو می‌برد.

فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْبَبَى. فَصَبْرَتْ وَفِي الْعَيْنِ قَذَى وَفِي الْحَلْقِ شَجَأٌ، أَرَى
تُرَائِي نَهَاباً. حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَأَذَلَّنِي بِهَا إِلَى فَلَانٍ بَعْدَهُ.

به حکم عقل سلیم بر آن شدم که صبر و تحمل را بر حمله با دست خالی ترجیح دهم. پس، راه بردباری پیش گرفتم، چونان بردباری چشمی که خس و خاشاک در آن فرو رفته و گلویی که استخوانی معجرائش را گرفته باشد. (چرا اضطراب سر تا پایم را نگیرد و اقیانوس درونم را نشوراند؟) می دیدم حقی که به من رسیده و از آن من است به یغما می رود و از مجرای حقیقی اش منحرف می گردد. تا آن گاه که روزگار نفر اول سپهری گشت و او راهی سرای آخرت شد و خلافت را، پس از خود، به دیگری سپرد.

[ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْمَى إِلَى ابْنِ الْخَطَّابِ:]

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَيَوْمَ حَيَّانَ أُخْسِي جَابِرٍ.

[این رویداد تلخ شعر اعشى قیس را به یاد می آورد که می گوید:]

روزی که با حیان، برادر جابر، در بهترین رفاه و آسایش غوطه ور در لذت بودم کجا؛ و امروز که بازاد و توشه ای ناچیز سوار بر شتر در پهنه بیابانها گرفتارم؟!]

فَبَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقْبِلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَ بَعْدَ وَقَاتِهِ - لَشِدًّا مَا تَسْطَرُّا ضَرْعِيهَا!
شگفتا! با این که نفر اول، در دوران زندگی اش، انحلال خلافت و سلب آن را از خویشتن می خواست، آن را به شخصی دیگر بست که پس از او زمام خلافت را به دست بگیرد. آن دو تن پستان های خلافت را چه سخت و قاطعانه میان خود تقسیم کردند! (گویی چنین حادثه ای سرنوشت ساز جوامع

در طول قرون و اعصار، نه به تأملی احتیاج داشت نه به مشورتی!

فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةِ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلِمَهَا [كلامها] وَيَخْشَنُ مَسْهَا وَيَكْثُرُ الْعِمَارُ فِيهَا
وَالْأَعْتِدَارُ مِنْهَا فَصَاحِبَهَا كَرَّابِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمٌ وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَمَّمٌ.

نفر اول رخت از این دنیا بر بست و امر زمامداری را در طبعی خشن قرار داد که دل‌ها را سخت مجروح می‌کرد و تماس با آن، خشونت‌ناگوار داشت. در چنان طبعی خشن، که منصب زمامداری به آن تفویض شد، لغزش‌های فراوان به جریان می‌افتد و پوزش‌های مداوم به دنبال دارد. دمساز طبع در ستخو، چونان سواری است بر شتر چموش، که اگر افسارش را بکشد بینی‌اش بریده شود و اگر ره‌ایش کند از اختیارش به در می‌رود.

فَمُنِيَ النَّاسُ - لَمَنَّمُ اللَّهُ - بِخَبِطِ وَشِمَاسٍ وَتَلَوْنِ وَاعْتِرَاضِ. فَصَبَّرَتْ عَلَى طُولِ
الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ.

سوگند به پروردگار که مردم، در چنین خلافت ناهنجار، به مرکبی ناآرام و راهی خارج از جاده و سرعت در رنگ‌پذیری و حرکت در پهنای راه به جای سیر در خط مستقیم مبتلا گشتند. من به درازای مدت و سختی مشقت در چنین وضعی تحمل‌ها نمودم؛ تا آن‌گاه که دومی هم راه خود را در پیش گرفت و رهسپار سرای دیگر گشت و کار انتخاب خلیفه را در اختیار جمعی گذاشت که گمان می‌کرد من هم یکی از آنان هستم.

فَيَا لَلَّهِ وَ لِلشُّوَرَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرُّبَيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أَقْرَبَ إِلَى هَذِهِ
النَّظَائِرِ! لِكَيْبِي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْفُؤُوا، وَ طَرِزْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِبُغْيَتِهِ وَ مَالَ الْآخِرُ
لِبُغْيَتِهِ، مَعَ مَنْ وَ مَنِ.

پناه بر خدا از چنین شورایی! من کی در برابر نفر اولشان در استحقاق خلافت مورد تردید بودم که امروز با اعضای این شورا قرین شمرده شوم! (من بار دیگر شکیبایی پیشه کردم و) خود را یکی از آن پرندگان قرار دادم که اگر فرود می آمدند، من هم با آنان فرود می آمدم و اگر می پریدند، با جمع آنان به پرواز در می آمدم. مردی در آن شورا، از روی کینه توزی، از حق اعراض کرد و دیگری به برادرزنش تمایل نمود، با اغراض دیگری که در دل داشت.

إِنِّي أَنْ قَامَ نَالَتْ الْقَوْمَ نَافِحًا حَضْنِيهِ، بَيْنَ نَيْلِهِ وَمُعْتَلِفِهِ. وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْإِبِلِ بَيْتَةَ الرَّبِيعِ. إِنِّي أَنْ أَنْكَتْ عَلَيْهِ فِتْلَهُ وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلَهُ وَكَبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ.

تا این که شخص سومی از آن جمع در شورا به خلافت برخاست. (زندگی) او در مسیر انباشتن شکم و خالی کردن آن بود و بالا کشیدن پهلوهایش. به همراه او، فرزندان پدرش برخاستند و چونان شتر که علف های باطراوت بهاری را با احساس خوشی می خورد، مال خدا را با دهان پُر می خوردند. سال ها بر این منوال گذشت و پایان زندگی سومی هم فرا رسید و رشته های پنبه شد و کردار او به حیاتش خاتمه داد و پُر خوری به رویش در انداخت.

فَمَا زَاعَيْبِي إِلَّا وَالنَّاسُ كَثْرَفِ الصَّبْعِ إِلَيَّ، يَسْأَلُونَ عَلِيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ وَشُقَّ عَطْفَايَ [عطافی]، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرِيضَةَ الْعَنَمِ.

برای من روزی بس هیجان انگیز بود که انبوه مردم، با ازدحامی سخت، به رسم قحط زدگانی که به غذایی برسند، برای سپردن خلافت به دست من، از هر طرف هجوم آوردند. اشتیاق و شور مردم چنان از حد گذشت که دو فرزندم حسن و حسین کوبیده شدند و ردایم از دو سوز هم شکافت. تسلیم

عموم مردم در آن روز، اجتماع انبوه گله‌های گوسفند را به یاد می‌آورد که، یکدل و هماهنگ، پیرامونم را گرفته بودند.

فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ؛ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ [حيث] يَقُولُ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

هنگامی که به امر زمامداری برخاستم، گروهی عهد خود را شکستند و جمعی از راه منحرف گشتند و گروهی دیگر ستمکاری پیشه کردند. گویی آنان سخن خداوند را نشنیده بودند که فرموده است: «ما آن سرای ابدیت را برای کسانی قرار خواهیم داد که در روی زمین برتری بر دیگران نجویند و فساد به راه نیندازند، و عاقبت کارها به سود مردمی است که تقوا می‌ورزند».

بَلَى، وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا، وَلَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَ رَاقَهُمْ زِينَتُهَا! آری، به خدا سوگند که آنان کلام خدا را شنیده و گوش به آن فراداده و درکش کرده بودند، ولی دنیا خود را در برابر دیدگان آنان بیاراست، تادر جاذبه زینت و زیور دنیا خیره گشتند و خود را درباختند.

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجْبَةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يَتَفَرَّوْا عَلَى كَيْفَةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ، لِأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيهَا، وَ لَأَلْقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ!

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و روح را آفرید، اگر گروهی برای یاری من آماده نبود و حجت خداوندی، با وجود یاوران، بر من تمام نمی‌شد و

پیمان الهی با دانیان درباره عدم تحمّل پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده نبود، مهار (شتر) این زمامداری را به دوشش می انداختم و انجام آن را، همچون آغازش، با پیاله بی اعتنایی سیراب می کردم. در آن هنگام می فهمیدید که این دنیای شما در نزد من از آب بینی یک بز هم ناچیز تر است!

[قَالُوا: وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ حُطْبَتِهِ فَنَاوَلَهُ كِتَابًا قِيلَ إِنَّ فِيهِ مَسَائِلَ كَانَ يُرِيدُ الْإِجَابَةَ عَنْهَا). فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ (فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ قِرَاءَتِهِ) قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَوْ اطَّرَدَتْ حُطْبَتُكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ.]

[گفته اند: مردی از اهل دهات عراق برخاست و نامه ای به آن حضرت داد که به مطالعه آن مشغول شد، و چون از خواندن آن فارغ گردید، ابن عباس به آن حضرت(ع) گفت: یا امیرالمؤمنین، کاش از آنجا که سخن کوتاه کردی گفتار خود را ادامه دهی.]

[قَالَ: [هِيَ هَاتِ يَا بَنَ عَبَّاسِ! تِلْكَ شَقِيقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ!]

[پس، حضرت امیر(ع) فرمود:] ای ابن عباس، هیهات (از این که مانند آن سخنان دیگر گفته شود؛ گویا) شقیقه شتری بود که صدا کرد و باز در جای خود آرام گرفت.

[قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَوْلَ اللَّهِ مَا أَسْفَتْ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفَى عَلَى هَذَا الْكَلَامِ إِلَّا يَكُونُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ع) بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ.]

[ابن عباس می گوید: سوگند به خدا، از قطع هیچ سخنی آنقدر اندوهگین نشدم که از قطع کلام آن حضرت، چرا که نشد سخن را به آنجا که اراده کرده بود برساند.]

كتابنامه

- ١ - الاتقان في علوم القرآن وبها مشة كتاب اعجاز القرآن ابوبكر باقلائي؛ سيوطي، جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر بن ناصر الدين محمد شافعي (ت: ٩١١ هـ)، مصر، بي تا.
- ٢ - الاجابة لايراد ما استدر كنه عائشة على الصحابة؛ زركشى، بدرالدين، تحقيق سعيد افغانى، دمشق، ١٣٥٨ هـ.
- ٣ - الاحتجاج؛ طبرسى، احمد بن على بن ابى طالب، مشهد، ١٤٠٣ هـ.
- ٤ - احراق بيت فاطمه (س) في الكتب المعتبرة عند اهل السنة؛ شيخ حسين غيب غلامى، ط / اول، ١٤١٧ هـ. ق.
- ٥ - الاحكام السلطانية؛ ماوردى، ابويعلى محمد بن حسين حنبلى (ت: ٤٥٠ هـ)، تصحيح محمد حامد الفقى، مطبعة مصطفى الحلبي، مصر، ١٣٥٦ هـ.
- ٦ - الاحكام السلطانية؛ قاضى، ابويعلى (ت: ٤٥٨ هـ)، مصر، ١٣٥٧ هـ.
- ٧ - الادب المفرد؛ بخارى، ابو عبد الله محمد بن اسماعيل (ت: ٢٥٦ هـ)، قاهره، ١٣٧٩ هـ.
- ٨ - البدء والتاريخ؛ مقدسى، مطهر بن طاهر، زير نظر كلمان هوار، باريس، ١٩٠١-١٩٠٣ م.
- ٩ - التنبيه والاشراف؛ مسعودى، ابوالحسن على بن الحسين بن على شافعي (ت: ٣٤٦ هـ)، مصر، ١٣٤٦ هـ.
- ١٠ - الاخبار الطوال؛ دينورى، ابو حنيفه احمد بن داود (ت: ٢٨٢ هـ)، مصر، وزارة الثقافة والارشاد القومى.
- ١١ - ارشاد؛ شيخ مفيد (ت: ٤١٣ هـ)، ترجمه سيد هاشم رسولى محلاتى، انتشارات علميه اسلاميه.
- ١٢ - اسباب النزول؛ واحدى نيشابورى، ابوالحسن على بن احمد (ت: ٤٦٨ هـ)، دارالكتب العلميه، لبنان، بي تا.

- ١٣ - الاستيعاب؛ ابن عبد البر القرطبي الأشعري، ابو عمر و يوسف بن عبدالله (ت: ٤٤٣هـ)، مصر، ١٣٥٨هـ؛ و حيدرآباد، ١٣٣٦هـ.
- ١٤ - أُنْدُ الغابة في معرفة الصحابه؛ ابن اثير جزري، عز الدين علي بن محمد بن عبدالكريم شيباني (ت: ٤٣٠هـ)، قاهره، ١٢٨٠هـ.
- ١٥ - اعلام النساء في عالمي العرب والاسلام؛ عمر رضا كحالة، مؤسسة الزسالة، ج ٣، ١٣٩٧هـ.
- ١٦ - اعلام الزوري باعلام الهدي؛ طبرسي، ابو علي فضل بن حسن (ت: ٥٤٨هـ). تصحيح علي اكبر غفاري، بيروت، دارالمعرفة للطباعة والنشر، ١٣٩٩هـ.
- ١٧ - الأغاني؛ ابو الفرج اصفهاني، علي بن حسين بن محمد بن موسى (ت: ٣٥٦هـ)، مصر، ١٣٢٣هـ؛ بيروت، دارالثقافة؛ و چاپ دوساسي.
- ١٨ - امالي؛ شيخ مفيد (ت: ٤١٣هـ)، تصحيح حسين استاد ولي باشراف استاد علي اكبر غفاري، نشر صدوق، تهران، ١٤٠٣هـ. ق.
- ١٩ - الامامة والسياسة؛ دينوري، ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبه (ت: ٢٧٠ يا ٢٧٦هـ)، مصر، ١٩٠٠م.
- ٢٠ - إمتاع الاسماع؛ مقرزي، تقي الدين احمد بن علي بن عبدالقادر بن محمد شافعي (ت: ٨٤٥هـ)، مطبعة لجنة التأليف، مصر، ١٩٤١م.
- ٢١ - الاموال؛ ابو عبيد، قاسم بن سلام (ت: ٢٢٤هـ)، تصحيح محمد حامد الغافقي، ١٣٥٣هـ؛ و بيروت، داراحياء التراث العربي، چاپ سوم، ١٤٠٣هـ.
- ٢٢ - انساب الاشراف؛ بلاذري، ابو جعفر احمد بن يحيى بن جابر بغدادى (ت: ٢٧٩هـ)، جزء يك، دارالمعارف مصر، ١٩٥٩م؛ جزء پنجم، دانشگاه اورشليم، ١٩٣٦م.
- ٢٣ - بحار الانوار؛ علامه مجلسي، محمد باقر بن محمد تقي (ت: ١١١١هـ)، اصفهان، چاپ كمپاني، ١٣٠٣-١٣١٤هـ؛ داراحياء التراث العربي، بيروت، چاپ سوم، ١٤٠٣هـ.
- ٢٤ - بلاغات النساء؛ ابن ابى طيفور، احمد بن ابى طاهر مروزي (ت: ٢٨٠هـ)، نجف، ١٣٤١هـ.
- ٢٥ - تاج العروس؛ زبدي، سيد محمد مرتضى حسيني واسطي حنفي (ت: ١٢٠٥هـ).
- ٢٦ - تاريخ ابن اثير (الكامل في التاريخ)؛ قاهره، ١٣٤٨-١٣٥٦هـ؛ قاهره، ١٢٩٠-١٣٠٣هـ؛ اروپا.

- ۲۷ - تاریخ ابن شحنة (روضۃ المناظر فی اخبار الاوائل و الاواخر)؛ عبدالغنی، ابن شحنة حنفی (ت: ۸۱۵ھ)، طبع بهامش تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۷-۹، قاهره، ۱۲۹۰-۱۳۰۳ھ.
- ۲۸ - تاریخ ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق)؛ مجلد اول و نیمه اول از مجلد دوم و مجلد دهم، دمشق، مجمع علمی عربی؛ و مخطوطات آن در کتابخانه ظاہریه دمشق.
- ۲۹ - تاریخ ابن کثیر (تاریخ البدایة و النہایة)؛ اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی بصری شافعی (ت: ۷۷۴ھ)، مطبعة السعادة، ۱۳۵۱-۱۳۵۸ھ.
- ۳۰ - تاریخ الاسلام؛ ذهبی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان قایماز ترکمانی مصری شافعی (ت: ۷۴۸ھ)، قاهره، ۱۳۶۷-۱۳۶۸ھ.
- ۳۱ - تاریخ الخلفاء؛ سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر بن ناصر الدین محمد شافعی (ت: ۹۱۱ھ)، مصر، ۱۳۵۱ھ.
- ۳۲ - تاریخ الخمیس؛ شیخ حسین بن محمد بن حسن دیار بکری مالکی (ت: ۹۶۶ھ).
- ۳۳ - تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوک)؛ ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید (ت: ۳۱۰ھ)، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر؛ اروپا (لیدن).
- ۳۴ - تاریخ یعقوبی؛ احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح (ت: ۲۹۲ھ)، نجف، ۱۳۵۸ھ؛ بیروت، دار صادر.
- ۳۵ - تبصرة العوام فی مقالات سید الانام؛ سید مرتضی حسینی رازی (قرن هفتم هـ)، تصحیح عباس اقبال، چاپ مجلس، طهران.
- ۳۶ - تذکرة الحفاظ؛ ذهبی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان قایماز ترکمانی (ت: ۷۴۸ھ)، حیدرآباد، ۱۳۷۵ھ.
- ۳۷ - تذکرة خواص الأمة؛ سبط ابن جوزی ابوالمظفر یوسف بن قزواغلی ابن عبدالله بغدادی حنفی (ت: ۶۵۴ھ)، نجف، ۱۳۶۹ھ.
- ۳۸ - تفسیر طبری؛ ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید (ت: ۳۱۰ھ).
- ۳۹ - تفسیر قرطبی (الجامع لاحکام القرآن)؛ ابو عبدالله محمد بن احمد انصاری قرطبی (ت: ۶۷۱ھ)، چاپ سوم، مصر، ۱۳۸۷ھ.
- ۴۰ - تفسیر کشف؛ زمخشری، ابو القاسم محمود بن عمر (ت: ۵۳۸ھ)، انتشارات آفتاب، تهران، بی تا.

- ٤١ - تفسير نيشابورى (غرائب القرآن ورغائب الفرقان)؛ نظام الدين حسن بن محمد بن حسين قمى نيشابورى (ت: ٧٢٨ هـ)، تحقيق ابراهيم عطوه عوض، چاپ اول، مصر، ١٣٨١ هـ.
- ٤٢ - تقريب التهذيب؛ ابن حجر عسقلانى، احمد بن على (ت: ٨٥٢ هـ)، چاپ اول، قاهره، ١٣٨٠ هـ.
- ٤٣ - التنبيه والإشراف؛ مسعودى، ابوالحسن على بن حسين بن على شافعى (ت: ٣٤٥ يا ٣٤٦ هـ)، تصحيح الصاوى، مصر، بيروت، مكتبة خياط.
- ٤٤ - تهذيب تاريخ ابن عساکر؛ عبدالقادر بن احمد بن بدران (ت: ١٣٤٦ هـ. ق.)، چاپ اول، دمشق، ١٣٢٩-١٣٣٠ هـ.
- ٤٥ - تهذيب التهذيب؛ ابن حجر عسقلانى مصرى شافعى (ت: ٨٥٢ هـ)، چاپ حيدرآباد، ١٣٢٥-١٣٢٧ هـ.
- ٤٦ - تيسير الوصول الى جامع الاصول من حديث الرسول؛ ابن الذبيح الشيبانى الزبيدى الشافعى (ت: ٩٤٤ هـ)، مصر، ١٣٤٦ هـ.
- ٤٧ - جامع الاصول من احاديث الرسول (ص)؛ ابن اثير جزرى (ت: ٦٠٦ هـ)، تصحيح محمد حامد الفقى، چاپ اول، مصر، ١٣٦٨ هـ.
- ٤٨ - الجمل؛ شيخ مفيد، ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان بغدادى (ت: ٤١٣ هـ)، چاپ دوم، دار المفيد، لبنان، ١٤١٤ هـ.
- ٤٩ - حلية الاولياء؛ ابونعيم احمد بن عبدالله اصفهانى (ت: ٤٣٠ هـ)، قاهره، مطبعة السعادة، ١٣٥٧-١٣٥١ هـ.
- ٥٠ - خصائص الكبرى؛ سيوطى، جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر شافعى (ت: ٩١١ هـ)، حيدرآباد، ١٣١٩ هـ.
- ٥١ - الدر المنثور فى التفسير بالمأثور؛ سيوطى، جلال الدين عبدالرحمن شافعى (ت: ٩١١ هـ)، قاهره، ١٣١٤ هـ.
- ٥٢ - دو مكتب در اسلام (ترجمة معالم المدرستين)؛ علامه سيد مرتضى عسكرى، ترجمه سردارنيا، چاپ اول، بنياد بعثت.
- ٥٣ - دُول الاسلام؛ ذهبى، شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان قايماز تركمانى مصرى شافعى (ت: ٧٤٨ هـ)، تحقيق فهيم محمد شلتوت و محمد مصطفى

- ابراهیم، مصر، ۱۹۷۴ م.
- ۵۴ - دیوان حافظ ابراهیم؛ چاپ مصر، ۱۹۸۷ م.
- ۵۵ - ذخائر العقبین فی مناقب ذوی القربین؛ ابو جعفر احمد بن عبدالله محبّ الدّین طبری شافعی (ت: ۶۹۴ هـ)، قاهره، ۱۳۵۶ هـ.
- ۵۶ - الریاض النضرة؛ ابو جعفر احمد بن عبدالله محبّ الدّین طبری شافعی (ت: ۶۹۴ هـ)، مصر، مطبعة الدار، چاپ دوم، ۱۳۷۲ هـ.
- ۵۷ - زهر الآداب؛ ابواسحاق الخضری ابراهیم بن علی بن تمیم قیروانی (ت: ۴۵۳ هـ)، شرح و تحقیق دکتر زکی مبارک، لبنان، دار الجیل، چاپ چهارم، بی تا.
- ۵۸ - سنن ابن ماجه؛ ابو عبدالله محمد بن یزید بن عبدالله بن ماجه قزوینی (ت: ۲۷۳ هـ)، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، قاهره، ۱۳۷۳ هـ.
- ۵۹ - سنن ابوداود سجستانی؛ سلیمان بن اشعث بن اسحاق بن بشیر بن شداد ابن عمرو بن عمران اُزدی حنبلی (ت: ۲۷۵ هـ)، لکنهو، ۱۳۲۱ هـ.
- ۶۰ - سنن بیهقی (سنن الکبریٰ)؛ ابوبکر احمد بن حسین بیهقی شافعی (ت: ۴۵۸ هـ)، حیدرآباد، ۱۳۴۴-۱۳۵۵ هـ.
- ۶۱ - سنن ترمذی؛ محمد بن عیسی بن سوره بن موسی بن ضحاک سلّمی (ت: ۲۷۹ هـ)، بولاق، ۱۲۹۲ هـ، المطبعة المصرية، ۱۳۵۰-۱۳۵۲ هـ.
- ۶۲ - سنن دارمی؛ ابو محمد عبدالله بن عبدالرحمن دارمی (ت: ۲۵۵ هـ)، دمشق، الاعتدال؛ و محمد احمد دهمان.
- ۶۳ - سنن نسائی؛ ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب (ت: ۳۰۳ هـ)، قاهره، ۱۳۱۲ هـ.
- ۶۴ - سیر اعلام النبلاء؛ شمس الدّین ذهبی مصری شافعی (ت: ۷۴۸ هـ)، قاهره، دارالمعارف، ۱۹۵۷ م.
- ۶۵ - السیرة الحلبیة (انسان العیون فی سیرة الامین المأمون)؛ علی بن برهان الدّین حلبی شافعی (ت: ۱۰۴۴ هـ)، ۱۳۵۳ هـ.
- ۶۶ - سیرة ابن هشام (السیرة النبویة)؛ ابو محمد عبدالملک بن هشام جمعیری (ت: ۲۱۳ یا ۲۱۸ هـ)، تحقیق محمد محیی الدّین؛ و تحقیق مصطفی السقّا، ابراهیم الابیاری و عبدالحفیظ الشّیبلی، چاپ دوم، ۱۳۷۵ هـ.
- ۶۷ - شرح نهج البلاغه؛ ابن ابی الحدید، عزّ الدین ابی حامد عبدالحمید بن هبة الله بن محمد

- بن حسین مدائنی معتزلی (ت ۶۵۵ یا ۶۵۶ هـ)، مصر، مطبعة الحلبی، چاپ اول؛ و تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، چاپ اول؛ و چاپ سنگی ایران.
- ۶۸ - شرح نهج البلاغه؛ محمد عبده، مصر.
- ۶۹ - شرف اصحاب الحديث؛ خطیب بغدادی (ت: ۴۶۳ هـ)، تحقیق دکتر محمد سعید خطیب اوغلی، دار احیاء السنّة النبویّة، بی تا.
- ۷۰ - شواهد التنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات النّازلة فی اهل البيت صلوات اللّٰه وسلامه علیهم؛ خشکانی عبیداللّه بن عبداللّه بن احمد معروف به حاکم خشکانی حنفی نیشابوری (ت: اواخر قرن ۵ هـ)، تحقیق محمد باقر محمودی، چاپ اول، لبنان، ۱۳۹۳ هـ.
- ۷۱ - صحیح الاعشى فی صناعة الانشاء؛ قلقشندی احمد بن علی (ت: ۸۲۱ هـ)، لبنان، دار الفکر.
- ۷۲ - صحیح بخاری؛ ابو عبداللّه محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره (ت: ۲۵۶ هـ)، مصر، ۱۳۲۷ هـ.
- ۷۳ - صحیح ترمذی (ت: ۲۷۹ هـ)، مصر، بولاق، چاپ اول.
- ۷۴ - صحیح مسلم؛ ابو الحسین مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری (ت: ۲۶۱ هـ)، مصر، ۱۳۳۴ هـ.
- ۷۵ - صفوة الصفوة؛ ابن جوزی، ابو الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بکری حنبلی (ت: ۵۹۷ هـ)، حیدرآباد، ۱۳۵۷ هـ. این کتاب در بیروت در سال ۱۳۹۹ هـ تحت عنوان صفة الصفوة با تحقیق محمود فاخوری نیز به چاپ رسیده است.
- ۷۶ - صواعق المّحرقة فی الردّ علی اهل البدع والزّندقة؛ ابن حجر هیتمی شافعی (ت: ۹۷۴ هـ)، مصر، ۱۳۲۴ هـ.
- ۷۷ - فضی الاسلام؛ احمد امین، دارالکتاب العربی، لبنان، بی تا.
- ۷۸ - طبقات ابن سهد (طبقات الصحابة والتابعین والعلماء)؛ ابو عبداللّه محمد ابن سعد بن منیع الزّهری بصری (ت: ۲۳۰ هـ)، لیدن؛ و بیروت.
- ۷۹ - عبداللّه بن سبأ؛ علامه سید مرتضی عسکری، چاپ افست، ۱۳۹۳ هـ؛ و ترجمه آن در ۳ جلد، تهران، مجمع علمی اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۵ ش.
- ۸۰ - همامیة؛ ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (ت: ۲۵۵ هـ)، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۳۷۴ هـ.

- ۸۱ - عقائد الاسلام من القرآن الکریم؛ علامه سید مرتضی عسکری، جلد اول، مجمع علمی اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ.
- ۸۲ - العقد الفريد؛ احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسی، تحقیق علی شیری، ۶ جلد، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ؛ مصر، محمد سعید العربیان، ۱۳۷۲ هـ.
- ۸۳ - عمدة القاری شرح صحیح البخاری؛ ابو محمد محمود بن احمد بن موسی معروف به البدر العینی (ت: ۸۵۵ هـ)، لبنان، ناشر محمد امین دمچ، بی تا.
- ۸۴ - الغدیر فی الکتاب والسنة والادب؛ علامه امینی، عبدالحسین بن احمد (ت: ۱۳۹۰ هـ)، تهران، دارالکتب الاسلامیة، چاپ دوم، ۱۳۶۶ ش.
- ۸۵ - الفتح الکبیر فی صَمّ الزیادة الی الجامع الصّغیر؛ سیوطی جلال الدین (ت: ۹۱۱ هـ)، تحقیق و تنظیم یوسف الشّهبانی، بیروت، بی تا.
- ۸۶ - فتح الباری فی شرح البخاری؛ ابن حجر عسقلانی (ت: ۸۵۲ هـ)، شرکت المصطفی البابی الحلبي، مصر، ۱۳۷۸-۱۳۸۲ هـ.
- ۸۷ - فتوح؛ ابو محمد احمد بن أعثم کوفی (ت: ۳۱۴ هـ)، حیدرآباد، ۱۳۸۸ هـ؛ بیروت، دارالکتب العلمیة.
- ۸۸ - فتوح البلدان؛ بلاذری (ت: ۲۷۹ هـ)، قاهره، ۱۳۱۹ هـ؛ و تحقیق المنجد، چاپ اول.
- ۸۹ - فوات الوفايات؛ محمد بن شاکر الکتبی (ت: ۷۶۴ هـ)، تحقیق دکتر احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۳ م.
- ۹۰ - القاموس المحيط؛ فیروز آبادی، محمد بن یعقوب شیرازی شافعی (ت: ۸۱۷ هـ).
- ۹۱ - القرآن الکریم وروایات المدرستین؛ علامه سید مرتضی عسکری، ۲ جلد، مجمع علمی اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ.
- ۹۲ - کافی؛ ثقة الاسلام کلینی، ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی (ت: ۳۲۹ هـ)، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، ۸ جلد، تهران، دارالکتب الاسلامیة، چاپ سوم، ۱۳۸۸ هـ.
- ۹۳ - الکامل؛ مبرّد، ابو العباس محمد بن یزید (ت: حدود ۲۶۷ هـ)، چاپ لیدن.
- ۹۴ - کتاب سلیم بن قیس هلالی؛ (ت: ۹۰ هـ)، تحقیق محمد باقر انصاری زنجانی، ایران، قم، نشر الهادی، ۱۴۱۵ هـ. ق - ۱۳۷۳ ش.

- ٩٥ - كشف الغمّة ازيلى؛ ابو الفتح عليّ بن عيسى اربلى (ت: اواخر قرن ٥٧هـ).
- ٩٦ - كفاية الطالب فى مناقب امير المؤمنين علي بن ابي طالب (ع)؛ ابو عبد الله محمد بن يوسف ابن محمد قرشى گنجى شافعى (ت: ٦٥٨هـ)، نجف، ١٣٥٦هـ.
- ٩٧ - كنز الثمّال فى سنن الاقوال والافعال؛ علاء الدين على بن حُسام الذين عبد الملك متقى معروف به هندى، (سال ختم تأليفش ٩٥٧هـ. است)، حيدرآباد، ١٣٦٤هـ.
- ٩٨ - لسان العرب؛ ابن منظور (ت: ٧١١هـ)، بيروت.
- ٩٩ - لسان الميزان؛ سبط ابن جوزى (ت: ٦٥٤هـ)، چاپ اول، حيدرآباد، ١٣٢٩هـ.
- ١٠٠ - مجمع الزوائد؛ ابو الحسن بن ابي بكر هيثمى (ت: ٨٠٧هـ)، چاپ دوم، بيروت، ١٩٦٧م.
- ١٠١ - محاوره حول الامامة والخلافة؛ مقاتل بن عطيه، دار البلاغ، بيروت.
- ١٠٢ - المُحلّى؛ ابو محمد على بن احمد بن سعيد بن حزم اندلسى (ت: ٤٥٦هـ)، تحقيق احمد محمد شاکر، بيروت، بی تا.
- ١٠٣ - المختصر فى اخبار البشر؛ عماد الدين ابو الفداء اسماعيل بن على شافعى (ت: ٧٣٢هـ).
- ١٠٤ - المراجعات؛ علامه عبد الحسين شرف الدين، ترجمه محمد جعفر امامى.
- ١٠٥ - مرآة الزمان؛ سبط ابن جوزى شمس الدين يوسف بن قزاوغلى (ت: ٦٥٤هـ)، بيروت، دار الشروق، چاپ اول، ١٤٠٥هـ؛ تحقيق دكتور احسان عباس.
- ١٠٦ - مُروج الذهب؛ ابو الحسن على بن حسين بن على مسعودى شافعى (ت: ٣٤٦هـ)، تحقيق محمد محبى الدين، عراق؛ و بهامش تاريخ الكامل، مصر، ١٣٠٣هـ.
- ١٠٧ - المُستدرک على الصّحيحين؛ ابو عبد الله محمد بن عبد الله حاکم نيشابورى (ت: ٤٠٥هـ)، حيدرآباد، ١٣٣٤هـ.
- ١٠٨ - مُسنَد احمد؛ احمد بن حنبل (ت: ٢٤١هـ)، قاهره، ١٣١٣هـ؛ و شرح احمد محمد شاکر.
- ١٠٩ - مسند طيالىسى؛ ابو سليمان بن داود بن جارود طيالىسى (ت: ٢٠٤هـ)، حيدرآباد، ١٣٢١هـ.
- ١١٠ - المعارف؛ ابن قتيبه دينورى (ت: ٢٧٦هـ)، تحقيق محمد اسماعيل عبد الله الصّاوى، لبنان، چاپ دوم، ١٣٩٠هـ.
- ١١١ - معالم المدرستين؛ علامه سيد مرتضى عسكرى، ٣ جلد، تهران، بنياد بعثت، چاپ

- دوم، ۱۴۰۶ هـ.
- ۱۱۲ - معجم البلدان؛ ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الزومی البغدادی (ت: ۶۲۶ هـ)، چاپ اروپا.
- ۱۱۳ - معجم رجال الحدیث؛ مرحوم آیه الله العظمی خوئی، دار الزهراء، لبنان.
- ۱۱۴ - معجم الشعراء؛ ابو عبدالله محمد بن عمران بن موسی مرزبانی (ت: ۳۸۴ هـ)، تحقیق عبدالستار احمد فراج، مصر، ۱۳۷۹ هـ.
- ۱۱۵ - المعجم الكبير طبرانی؛ ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی (ت: ۳۶۰ هـ).
- ۱۱۶ - معجم ما استعجم؛ عبدالله بن عبدالعزيز البکری (ت: ۴۷۸ هـ)، قاهره، ۱۹۴۵-۱۹۴۹ م.
- ۱۱۷ - معرفة القراء الكبار على الطبقات والاعصار؛ ابو عبدالله شمس الدین ذهبی (ت: ۷۴۸ هـ)، تحقیق محمد سید جاد الحق، مصر، چاپ اول، بی تا.
- ۱۱۸ - المغازی؛ محمد بن عمر واقدی (ت: ۲۰۷ هـ)، تحقیق دکتر مارسدن جونس، لندن، دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۶ م.
- ۱۱۹ - مفاتیح الاسرار ومصابیح الابرار فی تفسیر القرآن؛ شهرستانی، نسخه ای خطی از این تفسیر در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره «۷۸ ب» موجود است.
- ۱۲۰ - المفخرات؛ زبیر بن نیکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام (ت: ۲۵۶ هـ)، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، چاپ اول.
- ۱۲۱ - مقاتل الطالبین؛ ابو الفرج اصفهانی، قاهره، ۱۳۲۳ هـ؛ و ترجمه آن توسط سید هاشم رسولی محلائی با مقدمه و تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی صدوق.
- ۱۲۲ - مقتل خوارزمی؛ ابو المؤید موفق بن احمد اخطب خوارزمی (ت: ۵۶۵ هـ)، نجف.
- ۱۲۳ - الملل والنحل شهرستانی؛ ابو الفتح محمد بن عبدالکریم اشعری (ت: ۵۴۸ هـ)، لندن.
- ۱۲۴ - مناقب ابن شهر آشوب؛ ابو جعفر محمد بن علی مازندرانی (ت: ۵۸۸ هـ)، قم، علمی.
- ۱۲۵ - من لا یحضره الفقیه؛ شیخ صدوق (ت: ۳۸۱ هـ)، تصحیح علی اکبر غفاری، چاپ دوم؛ تحقیق السید حسن الخراسان، چاپ پنجم.
- ۱۲۶ - المواهب اللدنیة؛ احمد بن محمد ابوبکر قسطلانی، بیروت، دار الکتب العلمیة.
- ۱۲۷ - المؤطا؛ مالک بن انس (ت: ۱۶۹ هـ)، قاهره، دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۴۳ هـ.

- ۱۲۸ - الموقّیات؛ زبیر بن بَکّار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام (ت: ۲۵۶ هـ)، به روایت ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه، بغداد، چاپ اول، ۱۳۹۲ هـ.
- ۱۲۹ - میزان الاعتدال فی نقد الرجال؛ ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (ت: ۷۴۸ هـ)، تحقیق علی محمد البجاوی، دار احیاء الکتب العربیة، چاپ اول، ۱۳۸۲ هـ.
- ۱۳۰ - نقش ائمه در احیاء دین؛ علامه سید مرتضیٰ عسکری، ۱۴ جلد، تهران، مجمع علمی اسلامی.
- ۱۳۱ - نقش عائشه در تاریخ اسلام؛ علامه سید مرتضیٰ عسکری، ۳ جلد، تهران، مجمع علمی اسلامی.
- ۱۳۲ - نهج البلاغه؛ دکتر صبحی صالح، بیروت، چاپ اول، ۱۳۸۷ هـ.
- ۱۳۳ - وفاء الوفاء؛ نور الدین علی بن احمد سمهودی (ت: ۹۱۱ هـ)، بیروت، دارالکتب العلمیة.
- ۱۳۴ - وقعة صفین؛ نصر بن مزاحم منقری (ت: ۲۱۲ هـ)، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، قم، چاپ دوم؛ مصر.
- ۱۳۵ - ینابیع المودة؛ سلیمان بن ابراهیم معروف به خواجه کلان حسینی بلخی قندوزی (ت: ۱۲۹۴ هـ)، بیروت، مؤسسة الاعلمی.

فهرست اعلام

ابن حزم اندلسی / ۱۱۷، ۲۰	آبادان / ۱۵۸
ابن سعد / ۱۷، ۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵	آدم علیه السلام / ۱۶۰
۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۵۱، ۵۸، ۷۰	آذربایجان / ۱۴۲، ۱۴۳
۹۱، ۹۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۴	آسیای مرکزی / ۱۲۰
۱۳۵، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۷۹	آل ابی مُعَیْط / ۱۳۱، ۱۳۲
ابن شحنه / ۳۰، ۶۶	آمنه بنت وهب / ۹۴
ابن شهر آشوب / ۱۱۱	آیتی / ۶۷
ابن عباس ع عبداللّه بن عباس	ابان بن سعید / ۶۱
ابن عبدالبرّ اندلسی / ۱۰، ۷۲	ابراهیم بن سَیّار / ۱۰۵
ابن عبد ربّه / ۹، ۲۱، ۷۲، ۷۷، ۷۸	ابلیس / ۱۲۷
۱۳۱	ابن ابی الحدید / صفحات متعدد
ابن عدیس / ۱۸۳	ابن اثیر جَزْری / ۱۰، ۲۴، ۲۵، ۶۲
ابن عساکر / ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۳۲، ۷۰	۶۵، ۶۶، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۱۶
۸۱، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵	۱۳۸، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲
ابن قتیبه دینوری / ۹، ۲۹، ۹۱، ۷۵	۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶
۱۱۱، ۱۶۴، ۱۶۵	ابن اعثم / ۶۸، ۶۹، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۹
ابن کثیر / ۱۰، ۲۰، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۶۵	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶
۷۲، ۷۶، ۸۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۹	ابن جوزی، عبدالرحمن / ۱۰، ۴۰
۱۴۱، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹	ابن حجر عسقلانی / ۲۱، ۵۵

ابو عَمَّارَه / ١٤١	ابن ماجه قزوینی / ٢٨، ٩
ابوقتاده / ٦٧، ٦٦	ابن ملجم / ٨
ابولؤلؤة / ١٣٠، ١٢٤، ٢٢	ابن منظور / ١٧٧
ابوموسى أشعری / ١٦٧، ١٦١	ابن وثیمة / ٦٦
ابونعیم اصفهانی / ١١٥	ابن هشام / ٩، ٢٩، ٣٥، ٣١، ٤٣، ٥٠
ابوهُریره / ١٦٢	١٤١، ١٣٠، ٩٣، ٦٢
ابى الحَمراء / ٨٨	ابوالفداء / ٢٧، ٣٠، ٥٥، ٦٦، ٦٧، ٧٧
أَبِي بن كعب / ٧٦	١٧٣، ١٦٩، ٧٨
ابى داود / ٩٤	ابوالفرج اصفهانی / ١٠، ١٤٠، ١٤٣
أحد / ١٠٦، ٤٤	ابوأيوب خالد بن زيد / ١٦٩
احمد بن ابى طاهر / ٢٧	ابوبكر بن ابى قُحافه / صفحات متعدد
احمد بن ابى طيفور / ٩٧	ابوحبيبة الغفارى / ١٤٤
احمد بن حنبل / ٩، ١٩، ٢٠، ٢٤، ٢٦	ابو حذيفه / ١٣١
٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣١، ٣٣، ٣٤، ٧٦	ابو دُجانة / ٩١
١١٣، ١١٤، ١٢٣، ١٣٠، ١٦٤	ابودر / ٤٠، ٥٦، ٦٠، ٧٦، ١٦٠
احمد محمد شاکر / ٢٦، ١٢٣	ابو زبيد نصرانى / ١٥٢، ١٥٣
أَحِيحَه / ٦١	ابو زينب / ١٤٤
إربلى، على بن عيسى / ١٠٩، ١١٥	ابوسفيان / ٤٠، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٨٧
اردن / ١٢١	١٤٠، ١٤١، ١٥٦، ١٦٠، ١٦٤
اروپا / ١٢٢، ١٢٦، ١٢٨، ١٣٥، ١٥٨	ابوطالب / ٥١، ٦٢، ١٠٢
١٦١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٧	ابوطلحه / ١٣٦
١٨٠، ١٨١، ١٨٤، ١٨٦	ابوعبيد، قاسم بن سلام / ٩٢، ٩٣، ٩٤
أَزْد (قبيله) / ١٥٤	ابوعبيدة جراح / ١١، ١٢، ٢١، ٢٢
أسامة بن زيد / ٢٥، ٢٩، ٣٠، ١٨٠	٢٥، ٢٩، ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٦، ٧٣
اسكندريه / ١١٤، ١٢٠، ١٢١، ١٢٨	٨٣، ١٣٠

۱۶۶، ۱۶۵، ۱۳۶، ۱۲۳	اسلم (قبیله) / ۵۰، ۴۹
بدر / ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۰۶، ۴۴	أَسِيدُ بِنِ حُضَيْرٍ / ۷۸، ۴۸، ۴۴
۱۶۷	أَصْبَغُ بِنِ نَبَاتَه / ۱۱۲
بِراءُ بِنِ عازِبٍ / ۷۶	اعشى قيس / ۱۸۹
بشیر بِنِ سَعْدٍ / ۶۳، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۱	افتخارزاده، سیدحسن / ۱۰
۸۴	افریقا / ۱۶۶، ۱۵۶، ۱۲۰
بصره / ۱۲۸، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۴، ۳۷	السَّلام / ۹۲
۱۷۸، ۱۷۳، ۱۶۷، ۱۶۱	امامی، محمدجعفر / ۲۷
بُطاح / ۶۶	أُمُّ اَیْمَنٍ / ۹۶
بغداد / ۱۲۰	أُمُّ سَلْمَه / ۱۰۶، ۱۰۵، ۸۸
بقیع / ۱۸۵، ۱۵۱، ۱۱۲، ۱۱۱	ام عبدود هذلی / ۱۴۸
بیلادری / ۷۰، ۵۵، ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۹	أُمُّ مَسْطَحِ بِنِ اُتَامَه / ۵۷
۱۳۰، ۱۱۸، ۹۶، ۹۳، ۹۱، ۷۷، ۷۱	امیه / ۱۱۷
۱۵۱، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۳۲	انس بِنِ مالِکٍ / ۸۸، ۵۳
۱۷۳، ۱۷۲، ۱۵۳	أَوْسُ بِنِ حَوْلیِ اِنصاری / ۳۰، ۲۸
بِلالُ بِنِ رَباعٍ / ۱۰۷، ۱۰۶، ۲۷	أَوْسُ (قبیله) / ۶۰، ۴۸، ۷
بَلْقَین / ۱۴۷	اهل بدر / ۸۷
بنی اسرائیل / ۱۴۶	اهل بیت (خاندان پیامبر اکرم) / ۱۳
بنی المصطلق (قبیله) / ۱۴۱	۳۴، ۵۶، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۶
بنی امیه / ۱۱۷، ۶۱، ۵۹، ۳۷، ۱۴	۱۰۸
۱۵۷، ۱۴۰، ۱۳۷، ۱۳۲، ۱۲۶، ۱۷۱	ایران / ۱۶۶، ۱۲۴، ۱۲۰
۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۲، ۱۶۴، ۱۶۱	ایران مرکزی / ۱۴۷
۱۸۵، ۱۸۲، ۱۸۰	بخاری، محمد بن اسماعیل / ۲۱، ۱۹
بنی تمیم / ۶۵	۵۰، ۴۳، ۴۲، ۳۸، ۳۴، ۲۸، ۲۷، ۲۶
بنی زهره (قبیله) / ۱۴۸	۵۳، ۶۰، ۶۲، ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶

جِسْرِ بَابِل / ١٥٣	بني عبدالمطلب / ١٣٧
جعفر بن ابي طالب / ١٤٨	بني عبد مناف / ٦٠
جعفر بن محمّد (امام صادق عليه السلام) / ١١٤	بني عجلان / ٤٤
جُنْدَب الخَيْر / ١٥٣	بني غنم / ٣١
جُنْدَب بن زهير / ١٤٤	بني قريظة / ٩٤، ٩١
جُنْدَب بن كعب آزدي / ١٥٤	بني قينقاع / ٩١
جوهرى، ابوبكر / ٢٩، ٣٠، ٤١، ٤٩	بني نجار (زنى از...) / ٥٨
٥٥، ٥٦، ٥٨، ٥٩، ٦١، ٧٣، ٧٥، ٧٦	بني نضير / ٩١
٧٧، ٧٨، ٨٣، ٨٤، ٨٦، ٩٦، ١٠٩	بني هاشم / ٢٤، ٢٧، ٤٧، ٥٠، ٥٤، ٥٩، ٦١
جَهْجَهَاءِ غِفَارِي / ١٧٧	٧٤، ٧٦، ٨٢، ٩٢، ١١٧، ١٢٥، ١٢٧
حارث بن حكيم بن ابي العاص / ١٦٥	١٢٨، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٤
حارثة بن سراق / ٦٨	بهبودي، محمّدباقر / ١٠، ١١
حافظ ابراهيم / ٧٩	بيروت / ١٣١، ١٤٤
حاكم نيشابورى / ١٥٧	بيهقى / ٣٤، ٨١
حَبَاب بن منذر / ٤٥، ٤٦، ٤٨	پيامبر اكرم (ص) / صفحات متعدد
حبشه / ٦١، ١٤٨	تبوك / ٢٠
حجاز / ٩٣	ترمذى / ٨٨
حجتي كرماني، محمّد جواد / ١٠	تيم بن مُرّه (قبيله) / ٥٩، ١٢٦، ١٤٠
حُدَيْبِيه / ١٥١	١٥٩، ١٨٠
حُدَيْفَه / ١٤٣	ثابت بن قيس بن شماس / ٧٨
حسان بن ثابت / ٤٨	ثقفى / ١٦٣
حسكاني / ٣٢، ٩٣	جابر / ١٨٩
حسن بن على العسكرى عليه السلام / ١٢١	جاحظ / ٥٥
	جبرئيل / ١٧، ٢٠، ٥٤
	جزيرة العرب / ٢٦

- حسن بن علی علیه السلام / ۸، ۱۲،
 خلیج فارس / ۱۲۰،
 خوئی (آیه الله العظمی) / ۷۲،
 خوارزمی / ۲۰،
 خیر / ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۱۱۷،
 دارمی / ۹، ۱۱۳،
 دبا / ۶۸،
 دشتی، مهدی / ۷، ۱۴،
 دمشق / ۳۷، ۱۲۱، ۱۲۸،
 دوساسی / ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶،
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۳،
 دیاربکری، حسین بن محمد / ۱۰،
 ذاختب / ۱۷۳،
 ذهبی / ۱۰، ۲۰، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۸۱،
 رازی / ۳۴، ۱۴۱،
 رباح / ۹۶،
 رسولی محلاتی، سیدهاشم / ۴۸،
 ۱۱۵،
 رضوان / ۱۵۰،
 روم؛ روم شرقی / ۲۲، ۲۵، ۱۲۱،
 ری / ۱۲۰، ۱۴۷،
 زبیدی / ۱۷۷،
 زبیر بن بکار / ۹، ۵۰، ۵۵، ۵۶،
 زبیر بن عوام / ۲۰، ۴۲، ۵۵، ۷۸، ۸۰،
 ۸۱، ۸۵، ۹۱، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹،
 حسین بن علی علیه السلام / ۱۲۱،
 ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱،
 حش کوب / ۱۸۵، ۱۸۶،
 حفصه / ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۳۴، ۳۷،
 ۹۴، ۱۷۶،
 حکم بن ابی العاص بن امیه / ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۷،
 حلب / ۷۱،
 خلوان / ۱۵۸،
 حمزه / ۱۴۱،
 حمزه بن نعمان غدزی / ۹۴،
 جنص / ۳۷، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۶۰،
 حنین / ۱۶۶،
 خوارین / ۷۱،
 حیان / ۱۸۹،
 خالد بن سعید / ۶۱،
 خالد بن ولید / ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۸،
 ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۶۰،
 خدیجه (س) / ۹۴، ۹۵،
 خراسان / ۱۲۰،
 خزرج / ۷، ۴۱، ۴۸، ۶۰، ۷۲،
 خطیب بغدادی / ۳۹،

سعید بن عاص / ۲۲، ۲۳، ۱۳۴، ۱۳۵،	۱۸۱
۱۶۵، ۱۴۶، ۱۴۵	زُراره نَطْرُوی / ۱۵۳، ۱۵۴
سعیدی، سید غلامرضا / ۱۰	زکریا علیه السلام / ۳۹، ۱۰۱
سقیفه بنی ساعده / ۷، ۴۱، ۴۲، ۴۳،	زمخشری / ۳۴، ۱۴۱
۱۱۴، ۸۵، ۶۰، ۵۳، ۵۲، ۴۹	زیاد بن ابیه / ۱۶۱
سلمان / ۴۰، ۵۵، ۶۰، ۷۶	زیاد بن لَبید / ۶۸، ۷۸
سَلَمَه بن اسلم / ۷۸	زید بن ثابت / ۴۷، ۵۸، ۷۸، ۱۶۶،
سَلَمَه بن سَلَامَه بن وَقَش / ۷۸	۱۶۹
سلیم بن قیس هلالی / ۳۶	زید بن ثابت بن انصاری / ۱۲۶۵
سَمَک بن خرشہ ساعدی / ۹۱	زید بن سهل خزرچی / ۱۳۳
سُمَیَه / ۱۶۱	زینب بنت علی علیه السلام / ۸
سوریه / ۱۲۱	سالم مولای ابی حُدَیفه / ۲۱، ۲۲، ۴۷
سَهَل بن حَیْف / ۹۱، ۱۶۹	سبائیه / ۷۰
سید بن طاووس / ۱۰	سبط ابن جوزی / ۸۱، ۱۱۵
سیوطی، جلال الدین / ۱۰، ۱۷، ۱۹،	سُرَاة / ۱۳۳
۹۱، ۸۸، ۷۶، ۳۹، ۳۵، ۳۴، ۳۲، ۲۰	سعد بن ابی وقاص / ۲۱، ۷۶، ۱۳۱،
۱۵۷، ۱۲۴، ۹۳	۱۶۹، ۱۳۲
شام / ۲۵، ۶۱، ۷۰، ۷۱، ۹۳، ۱۱۴،	سعد بن عباده / ۷، ۲۵، ۴۰، ۴۱، ۴۲،
۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۲، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۱	۶۰، ۵۷، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۴، ۴۳
۱۶۳، ۱۶۲	۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۱۴، ۱۳۶،
شبرروی، عبدالله / ۱۱۵	۱۳۹
شیل بن خالد / ۱۶۱	سعدِ وَقَاص / ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۶
شرف الدین، عبدالحسین / ۲۷	سعید بن حکم بن ابی العاص / ۱۵۸،
شَیْب بنی علی / ۹۴	۱۷۷، ۱۵۹
شُقْران (آزاد کرده پیامبر) / ۲۹	سعید بن زید / ۱۷۰

- شوش / ۱۲۴
شوشتر / ۱۲۴
شهرستانی، عبدالکریم / ۱۰۵، ۳۶
شیخ صدوق / ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۷، ۳۹
شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان /
۵۰، ۴۹، ۴۸، ۲۸، ۱۱، ۱۰
صالح (آزاد کرده پیامبر) / ۳۰، ۲۸
صبحی صالح / ۵۱
صعب بن جثامه / ۱۴۴
ضَلُّصُ / ۱۷۴
ضَهَّابُ بن سنان / ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۱
ضِرَارُ بن أَرْوَرُ / ۶۶
طائف / ۱۵۷، ۱۳۳
طبرانی / ۲۰
طبرسی / ۱۱۰، ۱۰۴، ۹۹، ۹۷، ۳۱
طبری، محب‌الدین / ۸۰، ۷۲، ۱۰
طبری، محمد بن جریر / صفحات
متعدد
طلحة بن عبدالله / ۷۶، ۲۱، ۲۰
۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۵
۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
طیالسی / ۱۱۴، ۱۱۳، ۸۸، ۱۹
عاصم بن عدی / ۴۴
عالیه / ۹۴
عامُ الرُّعَافُ / ۲۳
عایشه / ۳۱، ۲۹، ۲۷، ۲۰، ۱۹، ۱۸
۳۴، ۳۷، ۳۸، ۹۴، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۴۵
۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
عَبَادَةُ بن صامت / ۱۶۰، ۱۳۰، ۱۲۹
۱۶۲
عَبَّاسُ بن عبدالمطلب / ۳۰، ۲۹، ۲۸
۴۰، ۵۸، ۵۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶
۱۳۹، ۱۵۶
عبدالرحمن بن سهل بن زید انصاری /
۱۶۳
عبدالرحمن بن عَبَّابُ / ۱۷۸
عبدالرحمن بن عوف / ۴۱، ۲۴، ۲۳
۴۴، ۴۷، ۷۸، ۹۱، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۳۲
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۶
عبدالسلام محمد هارون / ۵۱
عبدالفتاح عبدالمقصود / ۱۱، ۱۰
عبدالله بن جُدعانُ / ۱۳۳
عبدالله بن خالد بن أسيدُ / ۱۶۵
عبدالله بن زبیر / ۱۵۲، ۸۲، ۲۰
عبدالله بن سعد بن ابی سرحُ / ۱۵۴
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵
۱۷۷
عبدالله بن عامر بن کُریزُ / ۱۶۲، ۱۶۱
عبدالله بن عَبَّاسُ / ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵

على بن ابيطالب عليه السّلام / صفحات متعدد	١٢٨، ١٧٩، ١٨٠، ١٩٣
على بن الحسين (امام سجّاد عليه السّلام) / ١١٤، ١١٥	عبدالله بن عباس (ابن عباس) / ١٢، ١٩، ٢٤، ٢٧، ٧٣
على بن الحسين (امام سجّاد عليه السّلام) / ١٢١	عبدالله بن عمر / ٦٦، ١٧٣
على شيرى / ٨٣	عبدالله بن عيّاش بن ابي ربيعه / ١٨٣، عبدالله بن مسعود / ٣٣، ٣٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢
عمّار بن ياسر / ٤٠، ٤١، ٤٦، ٧٦	عبد مناف / ٥٩، ١١٨، ١٨٠
عمّار ياسر / ١٣٠، ١٦٣، ١٥١، ١٦٤	عبّده، محمّد / ٥١
عمر بن خطّاب / صفحات متعدد عمرو / ١٥٨	عتّاب ثقفى / ١٤٣
عمرو بن العاص / ١٥٦، ١٧٣	عتّبة بن ابي لهب / ٥٤، ٥٥، ٧٦
عمرو بن زُراره / ١٦٠	عثمان بن حنيف / ١١٤
عمرو بن سعيد / ٤١	عثمان بن عفّان / صفحات متعدد
عمرو بن عبدود / ١٠٢	عدنان / ٧٩، ٨٠
عمرو عاص / ١٥٦، ١٧٣	عدى / ٥٩
عمّزاس / ٢٢	عدى بن حاتم طانى / ١٥٨
عوانة بن الحكم / ١٠٠	عدى (قبيله) / ١٢٦، ١٤٠، ١٥٩
عويم بن ساعده / ٤٤	عراق / ٢٠، ٧٠، ١٤٤، ١٥٨، ١٦١، ١٩٣
عيسى عليه السّلام / ٣٩	عربستان سعودى / ١٢٠
غالب / ٥٩	عسكرى، سيّد مرتضى / ٨، ١٤، ٣٠، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٤٠
غفارى، على اكبر / ٣١، ٣٦، ١٠٧، ١١٥	عقبه منى / ٤٤
غيب غلامى، حسين / ٨٩، ١٠٥	عقبه بن ابي مغيّط / ١٤١
فاطمه بنت محمّد (سلام الله عليها) / صفحات متعدد	عقيل بن ابي طالب / ٩٤، ١٥٢

کَرِيز بن ربيعة / ۱۴۷	فدک / ۱۰۲، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۹۱، ۹۰
کَلب / ۱۴۷	۱۰۳
کلینی / ۱۱۲	فضل بن عباس / ۵۵، ۵۴، ۳۰، ۲۹، ۲۸
کِنْدَةَ / ۶۹	فلسطين / ۱۲۱
کوفه / ۳۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۱،	فیض الاسلام / ۸۷
۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴،	قادیسیه / ۱۵۸
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۸،	قاهره / ۱۷۷، ۱۶۱، ۸۷
گنجی / ۱۱۷	قَتْم بن عباس / ۳۰، ۲۹
لامِيس / ۱۲	قرطبی / ۱۵۶، ۱۴۱، ۳۴
لوط / ۱۷۶، ۱۹، ۱۸	قریش (قبیله) / ۴۱، ۴۰، ۲۴، ۱۳، ۱۲
لیدن / ۱۷۹، ۱۸۱	۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۷۱
مادلونگ، ویلفرد / ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳،	۷۴، ۸۰، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸،
ماریه / ۱۶	۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱
مالک اشتر / ۱۱۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰،	قُصَى بن کلاب / ۵۹
مالک بن انس / ۱۲۴	قمی، علی بن ابراهیم / ۳۵
مالک بن نُویرة / ۶۵، ۶۶	قنبر / ۱۸۴، ۱۱۴، ۳۶، ۳۵
ماوردی (قاضی ابویعلی) / ۹۲، ۹۴	قُنْفذ / ۱۰۵
متقی هندی / ۱۰، ۱۳۴	قیس بن سعد / ۱۱۴، ۴۸
مجلسی (علامه محمدباقر) / ۹۷، ۹۵،	قیصر روم / ۱۶۰
مجمع بن جاریه انصاری / ۱۸۲	کامل مُبَرِّد / ۱۸۱
محمد ابوالفضل ابراهیم / ۳۹، ۵۶،	کایتانی / ۱۱
۶۰، ۱۴۱، ۱۶۱، ۱۶۳	کتابخانه ظاهریه / ۱۶۵، ۱۶۲
محمد بن ابوبکر / ۶۲، ۸۷، ۱۷۵،	کتیبه / ۹۲
۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴	کخالة، عمر رضا / ۱۱۱
محمد بن جبیر / ۱۳۴	کرمانشاه / ۱۴۷، ۱۲۰

محمّد بن زكريا / ١٠٠	مِسْوَر بن مَخْرَمَة / ١٣٧، ١٣٦
محمّد بن ضحّاك / ١٠٠	مسيلمَة كَذّاب / ١١٧، ٢٢
محمّد بن علي (امام باقر عليه السّلام) /	مصر / ١٦٨، ١٥٦، ١٥٢، ١٤١، ١١٤، ١١٤
١١٥، ١١٤	١٧٧، ١٧٦، ١٧٥، ١٧٤، ١٦٣، ١٦٩
محمّد بن كعب / ١٣٢	مصريان / ١٧٨، ١٧٤، ١٦٨
محمّد بن مَسْلَمَة / ١٧٥، ٧٨، ٧١	مُضَر (قبيله) / ١٦١
مدائن / ١٤٧	مظفّر، محمّدرضا / ١٠
مدينه / ٥٣، ٤٩، ٤٠، ٣٩، ٣٠، ٢٥، ٧	معاويه / ٨٦، ٦٢، ٣٧، ٢٤، ٢٣، ١١
٩٠، ٧٠، ٦٩، ٦٨، ٦٥، ٦٢، ٦١، ٥٨	٨٧، ١١٤، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٦٠
٩٣، ١١٤، ١١٧، ١٢٠، ١٢٤، ١٣٣	١٦٣، ١٦٢
١٥٠، ١٤٩، ١٤٨، ١٤٦، ١٤٢، ١٣٦	مُعَلّي بن خنيس / ١١٥، ١١٤
١٧٥، ١٧٣، ١٦٨، ١٦٢، ١٥٧، ١٥٤	مغيرة بن شُعْبَة / ١٢٤، ٧٣، ٤٤، ٤١
١٧٩، ١٧٨	١٧٣
مذحج (قبيله) / ٦١	مقداد / ٧٦، ٦٠، ٥٦، ٤٠
مروان / ١٧٢، ١٧١، ١٧٠	مقداد بن اسود / ١٦٣
مروان بن حكم / ١٧٩، ١٧٧، ١٦٥	مقريزي / ١٤٠، ٩١
١٨٥	مكّه / ١١٣، ٩٤، ٨٢، ٣٩، ٣٨، ٣٧
مسجد النبي (ص) / ٨٩، ٦٧، ٥٣، ٥٢	١٢٠، ١٢٥، ١٤١، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٩
٩٧، ١١٦، ١٣٠، ١٣٧، ١٤٩، ١٦٨	١٧٩، ١٧٨، ١٦٢
١٨٠	مُنذر بن ابي ارقم / ٤٧
مسجد كوفه / ١٥٣، ١٥٢	صنّي / ١٦٢، ١٣٠
مسعودي / ٨١، ٧١، ٦٢، ٣٠، ٢٩، ٩	موصل / ١٥٨، ١٢٠
١٦٦، ١٤٣، ١١٧، ٨٧، ٨٥	مهدى (حجّت بن الحسن «عج») / ٨
مسلم بن حجاج قُشَيْري / ٢١، ١٩، ٩	٣٦
١٢٣، ١١٧، ١١٣، ٨٨، ٣٤، ٢٨، ٢٦	مهزور / ٩٣

هند / ۱۲۰، ۱۲۱	نائله / ۱۷۲، ۱۷۱
یاقوت حموی / ۹۳، ۱۷۹	نابغه / ۱۷۴، ۱۷۳
یحْموم / ۱۵۰	نجد / ۱۲۵
یحیی علیه السّلام / ۳۹، ۱۰۱	نجف / ۱۴۰
یزید بن معاویه / ۳۷، ۶۱	نسائی / ۱۳۲، ۱۳۰، ۹۴، ۹۱
یعقوبی / ۱۳۸، ۱۶۶	نصر بن مزاحم / ۸۷، ۶۲، ۵۱
یعقوبی (ابن واضح) / ۹، ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۳۹، ۴۷، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۷	نَعْتَل / ۱۸۶، ۱۷۷
، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۱۱۷	نعمان بن بشیر / ۴۶
، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵	نعمان بن عجلان / ۵۷، ۵۶
۱۷۳، ۱۷۹	نوح / ۱۷۶، ۳۹، ۱۹، ۱۸
یَمَامَة / ۱۱۷	نیشابوری، ابوبکر عتیق / ۱۴۱، ۳۲
یمن / ۷، ۳۷، ۶۱، ۶۸، ۷۰، ۱۵۹	واحدی نیشابوری / ۳۲
۱۲۵، ۱۶۱	وادی القری / ۱۶۶، ۹۴، ۹۳
	واقدی / ۱۳۲، ۹۳، ۹۱، ۶۶
	وثیمة / ۶۷
	وطیح / ۹۲
	ولید / ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۲۰، ۳۷
	، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴
	۱۵۸، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۰
	ولید بن عبدالله زهری / ۱۱۶، ۲۱
	۱۱۷
	ولید بن عَقْبَة / ۱۶۵، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۴۵
	هاشم / ۱۱۷، ۵۴
	هرمزبان / ۱۲۴
	هشام بن محمد / ۱۰۰